





بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

آن خدایی که انگبین شیرین نوش را از فواره نیش

زنبور بقدرت خویش چکاند و آن سبحانی که نبات

در قطره عطار از شاخ نومیدی برساند و آن ملکی که

اشک دیده برابر که تو او را باران خوانی در چشم خانه

صدف در شب افروز کند و آن قادری که هر یک که از

نفس زنگی شب که تو او را صبح خوانی درگاه گاه لا

جوردی حلیه روز پوشاند و آن صانعی که از عارض

خور نور زلف وی بجور نماید و از جبهه چرخ فیروزه دیده روشن
ستاره بگشاید و آن ستاره که با آتش فضل خرمن گناه
عاصیان را بسوزاند و برابر عنایت رفتن شاه راتبت
اهل وجدان را و مجانرا آموزاند و توحید بر جید وجود
موحدانرا پیدا رانند و اشتیاق جمالی خود در باطن مشتا
قان کار دو آن ظاهری که سراپرده کبریا در پیش پرتو
نور ضیا فرود آورد تا از درد فراق انوار جمالش دلها خون
شوند و گاه کشف سبحات جلال کند تا از هیبت تجلی
صفات پاکش دیدها جیحون کردد و گاه سلسله محبت اهلی
عرفانرا بجنباند و بهزار فرسخ بعد ایشانرا ابدالند سوی
واز در طور و در حریم حرم بوحی غفور مستغرق شوند و خود
را محو بینند ولیس فی الوجود الا الله سر آیند و گاه جام اسرار

درجان

درجان اهل اسلام فرو ریزد تا از غایت مستی خود در
هستی او مستغرق شوند انا الحق سبحانی ما اعظم شانی
بر زبان رانند و گاه مشتاق الله جل ملکوتش غوغا
ارنی در عالم جبروتش اندازند جواب لن ترانی شنوند لا تدرکه
الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر
جل جلاله ولا اله غیره وتقدس اسماوه وتعالی کبریا
وه وصلوات بر گزیده ذات وکمال صفات خلاصه مو
جودات سلطان تخت رسالت شمس سما جلالت خواجه
بکونین رسول الثقلین رحمة للعالمین کرسی نشین انا
وانک لمن المرسلین علی صراط مستقیم محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم وسلام بر فرزندان او که عظام افراد
اصحاب او کرام اند وسلم تسلیما کثیرا کثیرا فیقول العبد المتنجر

جواب لن

الی الله الغنی محمد بن نصیر الدین جعفر المکی الحسینی بحر

بعیوب نقش نکات اسرار معانی طور ما سبع المثانی حقایق

اسرار و دقایق انوار اشارت سید و مختار علیه السلام با

بالتماس و درخواست برادرم اعز محترم ملک محمود عرق

شیخن دام طالبه ارشده الله تعالی در قلم آوردم و این کتاب

بحر المعانی فعیون سبحانی مسمی کردم ان الله بالغ امره

مکتوب اول برادرم اعز محترم ملک محمود سخن دام طالبه

و بدام شوق غالبه الوبرف دعوات وصنوف تحیات

از محمد حسینی که خاک آستانه قطب العالم قدس الله

سره است بکرم قبول فرمایند خلاصه صحیفه مبنی برانکه

مفاوضه شریف و مکاتبه لطیف خدمت اخوی رسید

بتعظیم تمام مطالعه افتاد و بدریافت اخبار سلامتی خدمت

اخوی

اخوی را شکر حضرت صمدیت جلت قدرته بجا آورده شد

لله الحمد والمنه اما معلوم رای انوار و مفهوم خاطر منور بعد

خدمت اخوی باد که اول درجات ایمان نزدیک اهل و

کمال تصدیق ولست و اکثر انرا نهایت نیست و نز

دیک مبتدیان راه تصدیق آنست که سالک را باعث

باشد بگذاردن اوامر اجتناب از نواهی بعده چون

در نهایت کار آید کفر و ایمان هر دو بویان وجویان

عاشق باشند و عاشق را جائی نیابند بعد ازین احوال

آخرة عاشق را کشف کرد و تشبه شک با مشاهده کنند

و جمیع علوم معرفت ... لذت دهد یعنی تا انکه در

عالم تشبه و شک باشد در بعد طریق بود که فلان لا یتعلم

نفس ما اخفی لهم من قرة اعین چون ای برادر از شبه

وشک فارغ شوی بعد نعت برنگ ولت کرد دولت
برنگ روح آید بعد ازان علم الیقین نقد حال تو باشد هرچه
در آینه خود بینی علم الیقین بینی انشاء الله تعالی
خواهی دید بعد ازین واقع جمیع احوال را نیز پس گذاشته
شود و آن زمان همه خود حق الیقین شوی آنگاه جمیع
خیالات عیان بصورت شده پس تو جلوه گری کنند علم
قطعه در دیده رهی ز تو خیالی بگذاشت ** بر دیدن آن
خیال عمری بگذاشت ** چون طلعت خورشید عیان
سر بر داشت ** در دیده غلط نماند ور سر پندار گذاشت **
اما ای برادر ازین کلمه زبانی گفتن نه سراسر سود است و نه
ترا فایده ازین کلمه زبان همین شده است که قتل نفس
و غارت مال بحکم ظاهر عصمت یافته است و این گفتن
کلمه

کلمه زبانی نزدیک مختصر همتان و قاصر دیدگان منصور
شده است اما ای برادر این کلمه نزدیک اهل کمال هیچ
ذوقست یعنی جمال کلمه را مشاهده کنند آنگاه بر زبان
رانند نه بینی که بایزید بسطامی رحمة الله علیه میگوید که
تَوبَتُ النَّاسِ مِن ذُنُوبِهِم وَتَوبَتِی مِن قَولِ لَا اِلَهَ اِلَّا الله
هم ازین گفتار ظاهر توبه میکند پس ای برادر چندکس تا
بجمال کلمه مشرف شوی انشاء الله تعالی خواهی شد
پس ای برادر چون نقطه کبریا الله از ذات احدیت
قدم در صحرای علم یزل و لایزال نهاد بر هیچ جز نزول نکرد
تا صحرای صفات یکی باطنی و دوم قهر در عالم ذات
پدید آورد یکی الاجمال وَمَا اَرسَلنَاکَ اِلَّا رَحمَةً لِلعَالَمِین
دوم ترای جلال که وَاِنَّ عَلَیکَ لَعنَتِی اِلَی یَومِ الدِّین

ای برادر معذورم دار هیچم نمیدانم که از خامه چه بیرون
می آید رباعی سرمست شد نگارم بنگر بر کسانش
مستانه شد حدیثش پیچیده شد زبانش که می فتد ازین
سو که می فتد ازان سو وان کو که مست گردد خود با شد
ای ستانش درین محل ای برادر مدارج بسیار و معا
رج بی شمار بود بنا بر قصور افهام فروگذاشته شد
انشا الله تعالی بتعالیٰ ویکه حینی بطور دیگر بخدمت اخوی
در قلم آید المقصود ای برادر لا اله از عالم عبودیت و
فطرتست و الا الله از عالم الوهیت و ولایت اما روش
سالکان در دایره لا اله الا الله رسند و پس ازین
در دایره الله باشد ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة
بعد بدایره الا الله رسند و پس ازین در دایره الله ایند

آی

ثم رش

ثم رش علیهم من نوره طلعت ایشان گردد بعده هم
از این دایره الله بمحل رسند که توبه از گفتن الله نیز کنند
که من عرف الله لا یقول الله و من یقول الله لا
یعرف الله این مقام نیست که مقام نیست و این
جای است که جای نیست وانکه ای برادر سالک
در دایره الله توقف کند و ساکن شود او راز نار و
شرک روی نماید و از الله او را هیچ خبر نباشد اما ای
برادر چندین هزار سالک و طالب الا الله که در دایره
لا قدم نهادند بطمع گوهر الله هرگاه که وادی ماسوی
الله بپایان بردند پاسبانان حضرت الله ایشان را ز ابداشت
و سرگردان حیران ساخت و پاسبان حضرت الله
کیست آن زنگی سیاه پوش که قبا از سیاهی زلف

حبیب الله خلعت بخود اختیار کرده است و میگوید

بیت محبوب مرا کفت نشین بر در من // بگذار درون

هر که ندارد سر من // ای برادر این پاسبان حضرت الله

جمیع اهل خواهر را در عالم لا تنفی داشته است و در گرد

پیرامون جمال انا من نور الله اطلاع شدن نمیدهد

وصد هزار جان را درین راه بجان کرده است و ای برادر

درین راه جان آن باشد که چه از آنها رسد حیات این

جان نور محمد رسول الله است چون ای برادر جذبه

نور حبیب پسور آید انگاه عاشق را از سیاه نقاب خلاص

دهد و آن چند تا لهم الغالبون نصرة دهنده او شود و توقیع

نصر من الله و فتح قریب بادی دهند قطعه افکنده دلم

رخت بمنزلگاهی // کانجا نبود هیچ دلیل و نه راهی // و چون

من دو هزار عاشق اندر راهی // می کشته شود که بر نیاید آهی //

پس ای برادر سلطنت سیاه نقاب بر نا اهل آن باشند

با مخلصان او را کاری نیست و ای برادر مخلصان کیانند

آنند که در این راه در ان لیس لک علیهم سلطان داخل غباری

اند یعنی مخلصان در ان مبالغت و دریا متقرب اند یعنی

این دریا تقرب یا پاسبن است فهم من فهم بعده این

مخلصان نور محمد رسول الله دیگر نه بینند یعنی در صحرا تجز

جمال الله همیشه مغرور باشد زیرا که ای برادر جمال

ذات جز در آئینه صفات محمد رسول الله ظهور نکرد و

مصرع بیرون ز سر دو نعف شهزاده همه نیست که من عرف

نفسه ای من عرف نفس محمد یعنی هر که شناسد محمد را

فقد عرف ربه آنیست معنی حدیث علی کرم الله وجهه

اما اصل ظاهر جای دیگر نند چنانکه حضرت رسالت پناه
علیه السلام رفیری نیز فرموده است که من رانی فقد
رای ربی او خود تمام بیرون داده است وانکه ای
برادر ور حق رسول الله علیه السلام لَئِنْ اَشْرَکْتَ
لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَلَتَکُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ و حضرت رسالت
پناه علیه السلام نیز فرموده که اعوذ بک من شرک الشک
وای برادر نکته آنست که حضرت رسالت پناه
علیه السلام هرگاه که نور ذات الله را در آینه نور خود
دیدید فرمان شد حبیبا در حالتی که ما را در خود بینی نکه
بود باید که ما را انجو بینی تا از شرک خلاص یابی و این
مخصوص یابی ~~و این مخصوص~~ و خلوص در ذات حضرت
رسالت است اما دیگرانرا از انبیا و اولیا همه در پرده

حضرت

حضرت رسالت پناه علیه السلام یعنی در آینهٔ محمدی
بیند و آنکه ای برادر کسی را از انبیا و اولیا این
در حوصله افتد که بیرون آینهٔ حضرت رسالت پناه
علیه السلام بنیم ایشانرا جواب لن ترانی کرد زیرا که
موسی علیه السلام بیرون پرده محمدی جسته بود که لن
ترانی شنید مصرع بیرون ز سر و زلف شاهد ره نیست
پس ای برادر فردا که حضرت رسالت پناه علیه السلام
را جمال الله اینجو دی بیند و دیگرانرا همه انبیا و اولیا در پردهٔ
محمدی بیند و پردهای حضرت رسالت پناه را علة نهایتی
نیست اگر ای برادر پرهٔ از این پردهای حضرت را علیه نمان
کنم بالله العظیم آسمان و زمین وانچه در ایشان است
بی معرفت اند در عدم روند جز قلوب اهل کمال چون

ای برادر قلم درین محل رسید تجرّد است دیوانگی
کنند اما عقلم دامن وهمم را بگرفت و گفت ای بلا دیوانه
سلسله دیوانگان را بجنبان الله تعالی خدمت اخوی
را بینا گرداند تا مکتوبات ۲ این فقیر نه کار هر کسی است — آن فقیر را دریابد زیر که ... ت
زینهار نه پنداری که هر کس درین عصر ۳ ~~در عنوان کلمات این~~ منحیر
~~رسد و لی رسد که کلمات این فقیر~~ از تعلیم خانه و لو — نهایت برسد که این فقیر
علم الله فیهم خیرا لاسمعهم مکتوبات می شود اما
ثبت کرده ام چیزی ازین مکتب خانه بران برادر خواهم
نبشت که ۲ در مطالعه تو باشد و آنچه مانده ان شاء الله تعالی — ۲ اما دایم باید که
حضور حل کرده شود و در مکتوب ایمان مدارج بسیار
نتائج بی شمار بود اما در مکتوب دیگر مکتوب کرده
الله تعالی آن برادر را عزت ماورای شش حدود روزی — نه

گرداند

گرداند بمنه و کماله بحرمت النبی و آله تمت هذا المکتوب
فی العاشر من صفر سنه اربع عشرین و ثمانمایه هجریه
بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ۱ بصد دفتر نمی
گنجد حدیث حال مشتاقی ۱ المکتوب ثانی فی الصلوة و
الکلام برادر عزیز محترم ملک محمود شحنه دام طالبه و دام
شوق غالبه سلام بسیار و دعای بی شمار از محمد حسینی که
خاک آستانه قطب عالم است قدس الله سره بکرم
مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یعنی موجب
شکر است اما بعد مکاتبه شریف خدمت اخوی رسید
بدریافت اخبار سلامتی شکر حضرت صمدیت جلت قدرته
بجا آورده عرض صحیفه مبنی برانکه قال الله تعالی حافظوا
علی الصلوة ۲ و فتوی صاحب شرع علیه السلام بدین برهانست ۲ والصلوة الوسطی

الصلوة عماد الدين اما اي برادر شرط اول صحت صلوة طهارت
است كه بي طهارت نماز پاك كردن اعضا و اندامست حاصل نيست
اما نماز حاصل نيست كه خواجه عالم عليه فرموده مفتاح
الصلوة الطهور يعني درجه اول پاك كردن اعضا و اندامست
از نجاست بآب يا بخاك پس اي برادر اين طهارت
اعضا است[2] اما درجه دوم پاك كردن اندرونست از واندامست[2]
خصال ذميمه چون حرص و حسد و كبر و بخل و آنچه بدين
ماند و چون اي برادر باطن را ازين خصال قيام طهارت
دهي وضوء تو كامل گردد آنگاه صلوة ترا حضرت عزت جل
علا قبول كند قال عليه السلام لا يقبل الله الصلوة
الا بالوضوء الكامل و شبلي نيز فرموده الوضوء انفصال و الصلوة
اتصال فمن لم ينفصل لم يتصل و نكته اينست اگر انفصال

از ما سوى الله ترا اي برادر حاصل نشود هرگز اتصال
لي مع الله وقت در نماز ترا مشاهده نگردد اما اميد است
طهارت مذكور آن برادر را حاصل شود زيرا كه چون
آن برادر اعتقاد برين فقير درست كرده است بعده
اقم الصلوة لدلوك الشمس اي برادر نماز را قيام بايد
و قيام را سمت شايد و آن قبله است اما اي برادر
قبله قالب اين آمد[2] انا من نور الله ولدت في البلد[2] قلبي تقلب في السما و فلنو
و هو عرش الرحمن و في عرش الرحمن و لا الملوم و لا ترضها فول
ينال في الارض و لا سما اما اي برادر قبله جان تو آن المسجد الحرام
قبله جان اينست كه لا اقسم بهذا البلد نوعالي ابلد جوا لا اقسم بهذا
دانند كه اين قبله است قبله جان اينست حضرت رسالت و اهل ظاهر دارند
پناه عليه السلام است اما اين بلد مكه است كه مولود قال عليه السلام اينست كه مولود

است كه زوج

گراه عا اعدا

حضرت رسالت پناه علیه السلام است اما این بلد حاصل
مکه که روح محمد در آن مکه مولود است که خواجه عالم علیه
السلام فرمود انا من نور الله ولده في البلد اما ای
برادر جهانی پی این قبله نماز میکند که قرب یابند سالها گیرند
پیشانیها بغیر قبله مذکور سوده کردند و می کنند هیچ فایده
ندارد انبیا و اولیا هم درین قبله که بیرون دادیم نماز کرده
اند انگاه ثمره نبوت ولایت چشیده اند بالله العظیم
اگر ایشان دون قبله مذکور بودندی هرگز ثمره نبوت
و ولایت نچشیده اند اگر ای برادر هزار سال عمر یابی و
اهل ظواهر یابندگی و نماز کنی و نماز ها کنند هرگز بقربت
نرسید چنانکه خواجه عالم علیه السلام فرموده یاتی علی الناس
في امتي زمان يجتمعون في المساجد ويصلون ويصومون

فی رمضان

في رمضان و ما بهم مسلم میدانی که این اشارت بر
کیانست ای برادر نماز آن باشد که ابراهیم خلیل الله
ست حضرت خلیل علیه السلام بر امامت نماز خود
را فرزندان خود را خواسته است قال الله تعالی
رب اجعلني مقيم الصلوة ومن ذريتي و سرور
اولیا علي ابن ابي طالب كرم الله وجهه فرموده والله
لم اعبد ربا حتى لم اراه یعنی ای برادر صلوة خدا تعالی
انست که بنده با خداوند گوید خداوند تعالی را با بنده هم گوید
اما خداوند تعالی وقتی یابند را ازکه قیام بنده سلمت قبله گوید
مذکور و با طهارت مذکور باشد اما ای برادر شاید که در
خاطر اهل ظواهر آید که صلوة گوئیم چه معنی دارد و اشتیاق
صلوة از صلت است و صلت آن باشد که مناجات

ونسخن گفتنی بگذاره باخداوند باشد فالصلوة مناجي ربه

چنانکه ای برادر حضرت رسالت پناه علیه السلام در معراج

بر وند رسید الجا عقل نرسد ناگاه از سرادقات غیب واز

پردهای لاریب ندا آمد که قف یاحبیبی یعنی توقف کن

ای حبیب من پیش آمد ندای بچون نه از دورن نه برون

نه جیب نه ورا است نه بس ناکه ندا بر آمد حضرت رسالت

پناه علیه السلام گفت چرا توقف کنم ندای دیگر رسید که

الا ان الله تعالی یصلی فقال علیه السلام تو ما صلوتک

یعنی حبیب گفت که نماز تو ای خداوند من چیست ندای

دیگر امد یا حبیبی ان صلوتی الثناء لذاتی اشتغلت

بثنایک چون حبیب این ماجرا شنید لاجرم واجب او

داشتند که گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی

نفسك اما ای برادر نکته دیگر این فقیر اینست چون حبیب

ندای توقف شنید خاطر مبارک نگران شد چنانکه در مجاز

اگر دوست که در مقام مطلوب ومقصود است چون بر در

دوست می رسید اگر ساعتی توقف میفرماید معلوم

شما را است که خاطر چگونه می شود وبعده بمزمت عزت

وعذر بر میز باشت که عذرها در میان می آرد حضرت

سید کونین است کرسی نشین ما ورای دارین نعلین

در مقام مطلوب بود سبحان الذی اسری باسم مطلوب

راند ای توقف چه باشد اما از سبب عذرها بود براد این

فقیر را روشن است که حضرت عزت جل وعلا چه عذرها

در میان آورده است امید است که آن برادر را نیز

روشن شود اگر عذری از عذرها حضرت عزت جل وعلا

و علما را شرح آدم اهل ظواهر از نادانی و از نارسیدگی
خونم بریزند و روزی خواهند ریخت اما رمزی بران
برادر نموده شود چون آنکسان دل محمدی در ندای
توقف که در آن حضرت فریدی باشد رباعی آن باز
آفتاب دولت بر آسمان برآمد باز آرزوی جانها از
راه جان برآمد یاران [illegible] شیئی در آمد کو آخر خوی بگذاشت
باز آن مهی برآمد کز ماه برتر آمد ختم ای برادر حضرت رسالت
پناه علیه السلام بهمت بلند سر را قدم کرده اند تکیه بر
بقیه کرد و حسن وافر تر گشت و جمال ذات الله در
نواخت صفات ذات گشت و ذات در لباس صفات
ملبوس شد ای برادر دانی که چه میگویم و از مبتدا حجب
را محمد گویند و در نه فلک احمد خوانند و ماورای که دون

لم شهها گشت

شش جهت میم را نیز حذف کنند قطعه آن یار همان است
اگر جامه بدل کرد وجامه دگر دو دگر باز برآمد این نیست تنها
شیخ سخن و خدمت محضت گر جوشش این قلزم و خام
برآمد المثال مصابیح الاقوال یعنی ای برادر سکندر چون
محلها خود رسول شد در رفتن اما جامه رسالت پوشیده که
و ذات همان سکندر بودی هر گذر و انبیا شد نزدیک اهل
خدمت که در لباس ذات تبدیل کرد و فهم من فهم بیت
مردی باید که باشد شه شناس گر چه بیند شاه را در هر لباس
ای برادر روز یکشنبه نماز و پیشین مکتوب آغاز کرده بود
وجود ظاهر مرضی داشتم تا چون شب افتاد مکتوب در
مثنوی مذکور رسیده بود گذاشتم در شب مذکور حضرت
رسالت پناه علیه السلام در خواب دیدم گویا که این

مکتوب بر دست من بود پیش رسول علیه السلام
بکذرانیدم فرمودند که ای فرزند از منشی اسرار از علمهای این
درصحرا منه اگر دستور بودی علمهای بی حرف و بی صورت
را با حرف کردمی و بکفتمی و کفرها اهل ظواهر را شنیدی
پیش دستور نیست جانرا تا کویم آن بیانرا ورنه ز کفر رستی
هر جا که کافر آمد ای برادرم در نماز و اینک خواجه عالم علیه
السلام فرمود الانبیاء یصلون فی قبورهم زهی موت
صوری و حیوة معنوی وای برادر صلوة را شرح شنیدی
اکنون سر نیت بشنو ای برادر اهل ظواهر چه دانند که
نیت چه باشد و نیت نیز برای صلوة شرطست نماز وقتی
درست کردد که نیت درست شود کما قال علیه السلام
الاعمال بالنیات وعبد الله سهل تستری میکوید که

النیة نور و نکته این فقیر در عرفات بهشت آنست
که ان حرف النون اشارت الی النور وحرف الیا
اشارت بید الله وحرف الهاء اشارت بهدایت
الله فان النیة نسیم الروح وریحان وجنة نعیم پس
ای برادر علمها نیست است و نیت از عالم کسب نباشد
اما از عالم عطا و خلعت الهی باشد هم ازینجا بود که یاران
بر جنازهٔ حسن بصری نماز نکذاردند یاران بروی اعتراض
کردند که از نیت مذکور محروم بودند و کفتند چرا بر جنازهٔ حسن
بصری نماز نکردی میت الحاق لا اجد نیت چنین
نیت را نیافته ام اکنون نیت در نماز باید تا برای نماز
شاید بعده تکبیر کوینده را شاید که الخ بطلان وردی باشد
باشی شوق بر قت دهد تا از بطلان وردی هیچ نماید

کفعن

همه حق ماند وقل جاء الحق وزهق الباطل چنانکه ای برادر
پروانه که عاشق آتش است چون خود را در میان آتش
زند آتش او را قبول کند و قفعی از غیر وی هم از آتش قوت
خورد تا چنان شود که قوت او هم ازو باشد بغیر زحمت غیر و
وجود پروانه همه غیر است ای برادر نمیدانم که چه مینویسم که درین
مقام جهت برخیزد الله تعالی جمال مثنوبات این فقیر را
بران برادر تجلی کند و امید است که خواهد کرد مثنوی در
فروغ پرتو آن یک نظر محو گردد وجودم سر بسر از شعاع
آفتاب فر شاه پاک برمیخیزم آن ساعت ز راه چون
نیم مانند زمین تمام وجود چون بخدمت پیش آنیم در سجود
نیستم من هست آن شاه جهان گفتم اکنون می ندانم
کیستم بنده جاروب نیستم پس چیستم می ندانم تو منی یا من تو

نی

نی محو گشتم در تو وگم شد دویی فهم پس ای برادر هرچه
محبوب در هر چیزی که جان بدر دی آوردی آورد همان
خبر قبله او را باشد فاینما تولوا فثم وجه الله المقصود ای
برادر چون بنده در انتقام که ندا کرده کردیم برسد اینجا نه شب
باشد و نه روز لیس عند الله صباح ولا مسا پس پنج نماز
را چگونه دریابد اما این طایفه را که الذین هم علی صلاتهم
دائمون درست آمده حکم ای برادر از دست علما
روزن که مثال طفل را هند جان و شرح نتوانم گفت
پس ای برادر تکبیر چنین باید که چون الله اکبر گویی
وجود کونین را محو نی هیچ وقتی ندیدی و در استقبال ای
اذا هیت الی ربی شنید ای رفیق و شاهد کردی و ای
برادر خواندن انی وجهت وجهی للذی هر کز باد را

ديدي ودر بار الذي غرق شده است وهرگز قطره خود را كم

ديدي وهرگز در فطر السموات والارض يعني اين مقام

برا ديدي فلا اقسم بالنظر ون وهرگز حنيفا ملت ابراهيم

را ديدي وهرگز در سلك استغفار از قول كردي وهرگز در وما

انا من المشركين خود را ديدي كه دست بر تخته وجود تو

زدستان را ذكر كردي بعده آن صلوات ونسكي ومحياي ومماتي لله

رب العالمين اين همه را عيان بني وغير از عين تو آتش

شوق حضوريت حرفت كرد اي برادر فابدا لك سوآت

وانما انا من الساهين ترا مسلماني اموزد پس اعوذ بالله

من الشيطان الرجيم درين مقام ترا درست باشد بعد

بسم الله كه غايت ضرور است باشد الرحمن الرحيم مهر صفات

اوست كه بر ذات نهاده است پس اي برادر الحمد لله

شكر است بر ترتيب الرحمن الرحيم پس بعده از الله

يعني صفات ذات لرب العالمين مهر ديگر كه با الله زيبا

باشد بعده اي برادر الله الله يكي كرده الرحمن الرحيم

اينجا تكرار ضرورست مالك يوم الدين يعني دنيا را در آينه

دين بيند كه آخرت را دنيا جائز نيست وي كنجد پس اي

برادر سورة فاتحه را شراب از ساقي لي واسطه حيران

باشي وجوي مستي ونه ديوانگي تر ابخش آيد ساقي بي

واسطه حضرت رسالت بر ترتيب است رباعي

ساقيا اي كه رسيدي بده مردانه باش ٭ ساقي وديوانه يكانه

همچو من ديوانه باش ٭ سر بسر بر كن قدح زخوي وكنجي

مده ٭ وانكه از نيجندان بترسد كو برو در خانه باش ٭ پس اي

برادرهم از ساقي واسطه رسي وامید است كه خواهي

رسید چون ای برادر درست شوی إِيَّاكَ نَعْبُدُ را کم خدمت
بربندی وانکه گذشته را یاد آری وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ خود بگفت
درآید بعده تمنا کونین تو برآید بعد ازان اِهْدِنَا الصِّرَاطَ
را عین بینی که از ساقی بی واسطه چه شراب مینوشند
وآن کیانند صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ پس محرومان
مجویانه اجنبی که بر در یا چون حلقه بر در زه تو درون خانه نشسته
غَيْرِ الْمَغْضُوبِ بگوئی انگاه ای برادر ترا معلوم شود که
که لَا صَلٰوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ اشارت در رموز خواجه
عالم است علیه السلام بعده ترا فاتحه اینست که خوانده‌ام و تو
شنیدی پس حرام باد اگر لاف زنیم که ما و تو واهل طوا
نماز میکنیم و فاتحه میخوانیم هیهات هیهات در عمر خود یک نماز
نکرده‌ایم و یکبار فاتحه و تکبیر و نیت و گفته‌ایم اینک فاتحه و نیت

و قبله و تکبیر و توجه و قیام این فقیر که شرح کردم مدت یکی سالست
که کلمه در ارادت و قدرت و امیر مهر ایم هنوز تمام نیست و این از کلمات
که همه از نکات اسرار لجود انوار که بدین فقیر لَيْلًا وَنَهَارًا منجلی است
بران برادر آسان کرده چیزی چیزی مینویسیم اما معلوم خدمت اخوی
باد بعد از اسرار ایمان مکتوب ثالث در اسرار نماز افتاد از سبب
که کلام الله حضرت جل وعلا و بعد از ایمان صلوٰة فرموده است
و الصلوٰة ادیم است الله تعالی خدمت اخوی را صلوٰة مذکور
روزی خواهد کرداند و خاطر مبارک فتور زیر و فتوری بیاری و ذکری
که درباره مکتوب اول مندرج بود که کاتب کم کرده بود انچنین
کلمات را برابر کتابت عزیز را مطالعه مکنند نه پنداری که کلام مجید
فرقان حمید خطابست بیک طایفه و با هزار طایفه بلکه مقصود کسی کن
که در هر آیتی و در حرفی خطابست با شخصی و مقصود شخص و مکتوب

این فقیر نیز در هر نظمی و نثری و قولی و حدیثی و آیتی عالمی و لا
بیانی دیگر است و در هر حرفی مقصودی و از هر مقصودی مرادی علاحده
است اللهم ارزقنی ذلک باید که خود کتابت کنند زیرا که
وحی الهام را چون امیر المومنین امام المتقین عثمان ابن
عفان رضی الله عنه وقت باید تا کتابت را شاید اما چون
از روی حضرت آن دو بیت را منظور نیست بیت در راه
یگانی چه طاعت چه گناه / رخساره عاشقان چه روشن چه سیاه
در خاطر مبارک از جهت اینمعنی چیزی راه نه بود و ذکری که در باب
مکتوب اول نوشته بودند که نسخه را بفرستند بالله العظیم
سواد همین است و بیاض هم در نیست و ذکری در باب یاد
کردن خدمت اخوی خود را فرموده بودند هم از مثنویات مذکور
فهم کنند که آن حال چه حالست باید که درشش جهت مثنویات

فکر

فکر نمایند اما خاطر مبارک جمع و برجمیع دارند امید است بمطلوب آن
برادر برسد بلکه در مقام مطلوبان باشد ان شاء الله تعالی چند روز
در وجود این فقیر ظاهر گشته است هم در تکبیر و در مکتوب شد
اما مثنویات اول که باشد و بیت سر دی باید که باشد شه
شناس / گرچه بلند شاه را در هر لباس / در شب دوشنبه
پیش حضرت رسالت پناه علیه السلام گذشته است مکتوب
را نیکو نگاه دارید همین سعادت ابدی که بر خدمت اخوی را است
تا آن برادر لایق آن حضرت نیست انجمن معاینه گی شود
زنهار زنهار و درین اسرار کسی را مطلع نکنی این خود چیست
ان شاء الله تعالی چیزی نوشته آید که فهم خلایق از خاص و
عام قاصر آید تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم الاثنین
الخامس من ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه ان الله

بالغ امره المکتوب الثالث فی الزکوة والصوم والحج برادرم
عزیز محترم ملک محمود شیخ پی دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم
مطالع فرمایند اعمال دینی واحوال مقام یقینی موجب شکر است
عرض صحیفه مبنی برآنکه مکاتبه شریف خدمت اخوی رسید شکر
حضرت صمدیت جلت قدرته بجا آورده شد و دیگر معلوم رای انور
مفهوم خاطر منیر باد بعد از نماز رکن زکوة برابر است که خواجه
عالم علیه السلام فرموده است که از زکوة قنطرة الاسلام یعنی
طائفه که مال دارند زکوة برایشانست و واجب آمده که انما
الصدقات للفقراء والمساکین الآیه ازین معنی زکوة
علمای ظاهر مراد دیگر دارند و محققان باطن دیگر فهم کنند اگرچه این
برادر در حضرت عزت جل وعلا این جهان را از برای اولیا آفریده
است اما ایشان خود را باکسب و باد و نیا ندهند از زکوة خدا که

اصل و فرع هر دو خود ظاهر ازیشان ظهور کرده است اما ای برادر
نصیبی بهر یک باید داد چنانکه مال دادن از مال واجب آید همچنان بر اولیا
واجب آید از دادن علم معرفت که خواجه عالم علیه السلام فرموده
است که لا نفع کنز من العلم الی علم المعرفت یعنی هیچ
گنج نافع تر از معرفت زیرا که علم معرفت گنج و رزق اولیا امد و من
رزقناه حسنا ای برادر رزقت حسن یعنی علم معرفت است
که العامه لا یحل من برای پس ای برادر در قدر حوصله خلق
نثار باید کرد این آیه زاد رکار باید بیت ومما رزقناهم
ینفقون ونکته دیگر این فقیر آنست که زکوة عبارتست از
گنجی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف ای برادر ازین
زکوة نصیبی آن برادر را در مکتوبی دیگر داده شود که درین
مکتوب محل نبود اینک زکوة ازین زکوة علمای ظاهر که محروم اند

اما ای برادر براولیا را واجب است که از این زکوة نصیب
برادران کردانند که خواجه عالم فرمود عنه شر الناس من اکل
وحده اما ای برادر بعد از زکوة رکن چهارم در شرح صوم
وصوم عبارتست ازمساک طعام وشراب این روزه قالبیست
اما صوم در عالم حقیقت عبارتست ازمساک طعام وشراب
اما کدام طعام [illegible] جواب ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی
کدام شراب وکلمه الله موسیٰ تکلیمات این صوم معنوی
خوانند واین صوم جان باشد صوم را خدائی دانی که الصوم
لی زیرا که درین صورت صوم چه خدائی نباشد وانا اجزی بی
به یعنی ابا الجزا ای برادر روزی قطب عالم شیخ نصیر الدین
محمود قدس سره براین فقیر همدرین معنی فرمودند که الصوم
الغیبة عن رؤیة ما دون الله لدین الله واین روزه

را هم بیان میکند که انی نذرت للرحمن صوما وافطا
رات حتی یلقی الله دیگر نباشد کما قال علیه السلام ان للصائم
فرحتین فرحة عند افطاره وفرحة عند لقائه اما ای
برادر روزه فقرا نیست الصوم لی وبیت و افطار برؤیة الله تعالی
آن برادر را بر صوم مذکور خواهد که ای برادر ازین صوم چیزی خبر
وشناخی دیگر نیست وشناخی ندارد که ابتدا این صوم از
خدائی باشد و آخر افطار آن نیز از خدائی باشد که الصوم جنة
پس ای برادر سپر و سلاح یعنی او سلح بر صوم آمد گاهی صائم
باش و گاهی افطار کن که ای برادر همه وقت صائم باش
بلکه یک باشی چنانکه حضرت رسالت پناه علیه السلام فرمود
ومن صام الابد فلا صام له یعنی اگر افطار نباشد صوم را
خود نام نبود اما ای برادر صائم ابد خود یکی آمد که الصمد یعنی

نعمت حضرت اوست جل وعلا و خلق را فرمود صوموا
ساعته و قطر و اساعته درین محل ای برادر مدارج بسیار و
معارج بی شمار بود از سبب اهل ظاهر که طفل راه آمده اند
فرو گذاشتیم اما در مکتوب دیگر بران برادر رمزی نموده خواهد
آمد انشاالله تعالی و امید است که هم ازین مکتوب در مطالعه
بسیار بران برادر برادر روشن خواهد شد که کلام بی حرف و صوت
در خاطر این فقیر حیث اما ای برادر لکن هجم حج است ولله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا پس ای برادر
راه خداوند تعالی نه از جهت راست است و نه از جهت
چپ است و نه از بالا و نه از زیر و نه در بعد و نه در قرب اما
راه حضرت صمدیت جل وعلا در دل مومن است و آن یک قدم است
که دع نفسک و تعالی چنانکه عبدالله عمر از حضرت رسالت

علیه السلام پرسید که این الله تعالی علیه السلام فی قلوب
عباده یعنی گفت در دلهای بندگان است رباعی بنا شد عیب
پرسیدن ترا خانه کجا باشد نشانی ده اگر یابم که ان اقبال ما
باشد تو خورشید جهان باشی بچشم ما نهان باشی تو خود
این را دادا و روا انکه این روا باشد که قلب المومن بیت
الله ای محبوب تو دل را طلب کن که هیچ دلست اگر بگویی
که دل کجاست درین مقام جویی که قلب المومن بین
الاصبعین من اصابع الرحمن یعنی دو اصابع یکی
جمالست و دوم جلال درین محل نیز فرو گذاشتیم اما رمزی
اگر بگویم خونم بریزند و روزی خواهند ریخت اللهم عجل اما
این نیز از مطالعه بسیار و فکر بی شمار هم ازین مکتوب بران
محبوب روشن شود انشاالله تعالی المقصود هیچ صوری

کاری هر کس باشد اما حج منفعوی و حقیقی نه کار هر کی باشد و
در راه حج صوری زر و درهم باید فشاند و در راه حج معنوی جان و
دل باید فشاند این حج حقیقی کسی را مسلم است که او از بند
جان برخیزد که من استطاع الیه سبیلا مراد و تفسیر تیسر اینست و انکه
ای محبوب روزی امیر المومنین عمر رضی الله عنه بوسه
بر حجر اسود میداد و میگفت انک حجر لا تضر و لا تنفع لو ان
ما رایت رسول الله قبلک ما قبلتک یعنی عمر رضی
الله میگفت در وقت بوسه دادن حجر اسود که بوسیدن ترا
ای حجر را نفع است و نه ضرر است اگر حضرت رسالت
پناه علیه السلام ترا نبوسیدی من ترا نیز نمی بوسیدم اما حکم
که رسول الله بوسیده اند من متابعت او میکنم امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرمود و مهلا یا عمر یضر و ینفع علی ابی

طالب کرم الله وجهه گفت که ای عمر نفع است در بوسیدن
حجر و انکه بوسه مدهی ریاست عمر گفت چه نفع است وجه زیان است
ای پسر عم رسول علی کرم الله وجهه فرمود قال الله تعالی
الارض اتخذ عند الرحمن عهدا یعنی عهدها که کرده ایم و عهدنامها
مها که مکتوب شده است بامر الله تعالی در و نهی این حجر است
بوسه ما بران عهد نامها است و نه بر سنگ که حضرت رسالت
پناه علیه السلام فرموده است الحجر یمین الله فی ارضه یعنی
او را ید الله خوانند وای عمر تو او را سنگی می بینی عمر را این اسرار
از علی کرم الله روشن شد عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی
بگفت اگر علی نبودی هلاک شدی وای برادر انکه موسی علیه السلام
طالب و مشتاق کوه طور بود اما از ان سنگ نبود بلکه مشتاق تجلی
که پیغام و سلام و کلام دوست شنود اشتیاق آن داشت و نه

اشتیاق سنگ کر او ان الله المساجد الله فلا تدعوا مع
الله احدا پس ای برادر جمال کعبه نه سنگ است که حاجیان می
بینند جمال کعبه آن نوریست که در چشم اولیا ظاهر است و فردا
آن بصورت زیبا شده در حشر حاضر شود و برای شفاعت زایران
خود این برادر مجلس در عمر خود یکبار حج روح اعظم نکرده است
که الجمعة حج المساکین یعنی ای برادر جمعه اسم روحست که مطلع
جمع کونین است وانچه در کونین که الروح بجمع حضرت رسالت
علیه السلام رمزی نموده است که طواف الروح حجة مبروره هم
ازین جا معلوم کنی که اول ما خلق الله تعالی نوری که مطلع
جمیع کونین است وانچه از کونین چنانکه روزی بایزید بسطامی
مردی را دید پرسید کجا میروی گفت بیت الله رب الکعبه بایزید
گفت چند درم داری گفت هفت درم بایزید گفت بمن بده و

بار طواف من بکن گویا که تو هفتاد بار حج بکردی و ثواب هفتاد حج یافتی
آن مرد همچنان بکرد اما در خاطر گذرانید ثواب حج را در خواب هفتاد
که همان شب در خواب دید که ثواب هفتاد حج مبرور در نامه
او ثبت کرده اند که طوف الروح حجة مبروره و فتوحی صاحب
سر غیبت علیه السلام که الجمعة حج المساکین اینست ای
برادر مستم نیندانم که در قلم چه میرود [illegible] باید دانست
رباعی محراب جهان جمال رخساره ماست سلطان
جهان در دل بیچاره ماست شور شر و کفر و توحید یقین
در گوشه دیده خونخواره است ای برادر هنوز قالب ما و کعبه ما
حضوری نبود که روح اعظم ما بکعبه اعظم سجود است الله تعالی
جمال و بهار این فقیر را بر آن برادر تجلی کند غزل پس
از آن روز که یادی آید ومیخانه بود جان ما سوی خرابات همی

کرد سجود // عاشقان زا بطواف حرم کعبه بکار // بشاهد ماجواج ازخانه

خمار شود // سر وجده همه روشن شود آنرا که دی // زنکه هستی خود

از آئینه دل بزدود // باده می نوش که معشوق حقیقی هرکز // هرکه

او بسته زهد است برو در نکشود // پس که از نعره مستانه صبوحی

تا روز // درین میکده چشمان محمد تغنود چکنم ای برادر بطریقت

و شریعت نمیکذارید که مطلق کعبه ربوبیت را پنهان کنم اما

رمز بر در موز ای خواهم نمود در مکتوبات دیکر انشاء الله تعالی

و ای برادر اینک بناء اسلام که پنج رکنست از روی حقیقت

و سر برون رادم اما امید است که خدمت اخوی همدرین

مطالعه بسیار مستغنی خواهد شد و خواهد رسید انشاء الله تعالی

اللهم ارزقنا فکرک فی ادراک المکتوب بعد ازین

انشاء الله تعالی چیزی از مکتب خانه عشق بیان آید بیت //

بنا بان آمدین دفتر حکایت هجران باقی // بصد دفتر نکنجد حدیث

حال مشتاقی // تمت هذا المکتوب شریف بعون ملک اللطیف

یوم الاحد الثامن ربیع الاول سنه اربع وعشرین و ثمان

بدایه ان الله بالغ امره المکتوب الربیع فی المعرفت برادرم

اعز مکرم ملک محمود سلمه الرحمن دام سره سلام و دعا از محمد حسینی بکرم

مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکرانست

عرض صحیفه مبنی بر آنکه تا علی کرم الله وجهه من عرف

نفسه فقد عرف ربه ای برادر هر چند میخواهم که ترتیب

مکتوب کتابت کنم احوال شوریده دارم نمیتوانم چنان مستغرق

در معرفت اویم که اگر ذره بیرون دهم آسمان و زمین زیر و زبر

کردد بیت شبی دلبها نکهدارید من یار ریر بطا سخن ذات مسلما

نان // جان آمیختم با او که دل با جان نیامیزد // بخسبم چون ازو

زادم بآخر نان بعد دل بذو دادم چو میوه زاید از شاهدان شناختی

پنهاو بیرو پس ای برادر معذورم دار که چون ابتدا بمقام

معرفت رسیی از شراب معرفت مست کردی و چون

بکمال مستی رسیی بنهایت انتها خود دانی ای برادر بعده

و نفسی خود را شناسی که من عرف انگاه فقد عرف ربه

تجلی احوال تو کرده و نکته دیگر این نفس هو است مقرر است

که من عرف نفسه یعنی این نفس به عاید بر حضرت رسالت

است علیه السلام ای عرف نفس محمد لقد جاءکم رسول

من انفسکم و همدرین معنی جلوه گری میکند الله تعالی

جمال معنویات این مقرر را بران برادر تجلی کنا و منظوری

که گذر یابی یقین ز نفس و جسم و جان آشنا گردی با جان جانان

جاری جانم بر توست از ذات او کس نه بیند جز بدان

مراتب او و خواجه عالم علیه السلام نیز خود میگوید طوبی لمن

رآنی و من رأی من رآنی آیه برادر فی الحال نهم تو ای ضمیر

و مخاطب کردن یابی اما امید است که فهم کنی و چون معرفت

نفس احمدی حاصل کرد آنگاه بدانی که معرفت حضرت

احدی را در یابی اما نیکو درخواهی یا چون ضمیر نمود این نور را

دریافته ای برادر بیت اگر موسی نه ام موسیچه هستم درون

سینه موسیقار دارم المقصود ای برادر حضرت رسالت

پناه علیه السلام رمزی نموده است و گفته من رآنی فقد

رأی الحق یعنی تمام بیرون داده است پس عرف ربه

این باشد انجا گفته بود که مران دانی و میان نقد رانی

سالی اگر ظهور میکردم ازین مسلمانان مجازی و تقلیدی

مرا سنگسار میکرده اند از سبب نارسیدنی ایشان

فرو گذاشتیم اما خدمت از خویش اخوی هم در مطالعه فکر بنا
فهم خواهند کرد ای برادر این همه برای تست که مخاطب توئی
و بر خاید احاجت ندارم پس ای برادر هر که خود شناس
نباشد محمد شناس کی باشد پس او عارف چگونه بود
و چون معرفت حبیب ترا حاصل شود بیعت إِنَّ الَّذِينَ
يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
در احوال بر تو جلوه گری کند بعده نعمت الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ
دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي مکمل کردی آنگاه لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ و برای
این منت بر تو ای برادر چندان شکر واجب و لازم گردد
که در تحریر نیاید و هم در شکر گذاری ترا ای برادر چندان معرفت
حضرت عزت جل و علا حاصل شود و حضرت عزت

جل و علا چندان معرفت خود ترا دهد که در آن معرفت که عارف
را شناسائی نه معرفت را آن بر تحقیق ابی بکر صدیق رضی الله عنه
هم از اینجا گفت الْعَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكٌ یعنی
معرفت و ادراک آن باشد که عاجزی عارف را بخورد یعنی معرفت
شود بیت عشق و عاشق محو گردد زین مقام ؛ خود همان معشوق
ماند والسلام ؛ ای برادر این عجز در کمال معرفتست یعنی کسی که
در کمال معرفت مستغرق است او کمال عجز است یعنی حضرت
عزت جل و علا کمال غنی است و کمال فقیر هم یعنی فقیر کمال
آئینه غنا و کمال اوست رباعی اگر شاه را تاج زر بر سر است ؛
سراپا به فقر عالی تر است ؛ اگر شاه مستی ز می بیشی است ؛
بجام می نیستی خوشتر است ؛ همدرین معنی حضرت قطب
عالم شیخ نصیر الدین قدس الله سره فرموده اند که سبحان من لم

بجد الحق الله سبيلا الى معرفت الا بالعجز عن معرفته

یعنی ای برادر بی آینهٔ محمدی هیچکس را از انبیا و اولیا حضرت

عزت جل و علا در معرفت خود راه ندارد و نکته پرون ز سر و زلف

شاهد راه نیست و چون تو ای برادر راه معرفت او طلب کنی

حقیقت خود را آینه سازی و در آن آینه از دولت برمرشد

خود را اگر در نفس محمد را شناسی بعده نفس محمد علیه السلام

آینه سازی که خواجه عالم علیه السلام تمام ازین مقام برون

داده است که رایت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة

نعم ای برادر انسب تلاشان آینه که فی احسن صورة ذات

محمد است علیه السلام کما قال ما خلق الله تعالی صورة

فی احسن حسین یعنی ای برادر حضرت رسالت پناه

علیه السلام حضرت عزت را جل و علا در خود دیده درین محل

نیز نکته باریک بود از سبب مسلمانان مجازی بیرون نداده‌ام

اما خدمت اخوی در فکر کیفیت تفهیم خواهند کرد و مراد فی احسن صورت

اینست اما ای برادر که محبوب نکتهٔ مذکور را با سباب سه چیز

بران محبوب بگویم که خواجه عالم علیه السلام خود گفته است

انا من ظهور ذاته و مخلوق من ظهور ذاتی پس ای محبوب

همان ذات بود که دران ذات محویت یافت بیت چون

روح در نظاره فنا گشت ما این بگفت نظارهٔ جمال خدا جز

خدا نگر هم ازین مقام گفت من رانی فقد رای ربی دریغا

ای محبوب اگر موسی علیه که مظهر از ذات در آینه محمدی علیه السلام

ببین ارنی خواستی هر گز جز به لن ترانی نخوردی اما چون

بیرون آینه او خواست لا محال جز به لن ترانی نخورد و اگر

ای محبوب جل جلاله موسی علیه السلام در متابعت حضرت نبی

علیه السلام بودی چون جمال او دیدی کویا که جمال حضرت
عزت جل وعلا را دیدی و تسکین یافتی که من رآنی فقد
رأی الحق بیچاره کی که در ذات موسی شد بعد از جرعه
لن ترانی در آینه محمدی از حضرت احدی روشن کرد بعد
تمنا برد و کفت اللهم اجعلنی من امة محمد ای محبوب
معذورم دار بلکه کویم دریغا اکر امروز بایزید و ذوالنون
قدس الله سرهما بودندی با ایشان کفته شدی آنچه
کفته شدی رباعی هرجا که قدم نهی باد بهشت باید ۞ مرقد معنی چون
بایزید باید ۞ مارا نوید باده از خم غیب آید ۞ ما را مقام و مجلس
مجید باید ۞ این نکفتم بر حوصله خدمت اخوی کفتم اما مدتی بجا
سالست که در ذکات اسرار احدی که با حضرت احدیت
که با احد اسرار حضرت احدی که با احدی است قلم میرانم اما از

سبب معد بارز نارسیده اهل ظواهر که فکرها سقیم که در دهنها عقیم است
بر هیچ یکی از ایشان اظهار نکرده ام و نمیکنم اما در بنوقت چون
خدمت اخوی را طالب شراب خاصی یافتم بر حوصله خدمت
اخوی که مبدا حال اندکی بنویسیم و هرکاه که آن برادر نهایت
حال کردند و خواهند کفت ان شاء الله تعالی کامل تر ازین
ذکات نبشته ابد المقصود وجود حضرت رسالت پناه
علیه السلام این است و درین آیت وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ
إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ مشاهد کنی اما مکمل باشی یعنی بدستی بکنی
قطعه ای چون مغز آی بدست باش ۞ ای بیک دردی
همی معذور باش ۞ کر می وصلش محمد در کش ۞ امت لا
یعقل مشو مخمود باش ۞ همچو آن حلاج بدستی مکن ۞ با جنید
باش یا منصور باش ۞ پس ای برادر درین راه مردیا

تا خمخانها نوش کند و هیچ خروش نکنند و چون خروش
کنند کامل نباشند و برای مجلس مرا او ارزو نشاید رباعی مردان
رهش مسبل تمسی نکنند / خودبینی و خویشتن پرستی نکنند /
اندام که شراب وصل کیرند / غث خمخانه تهی کنند و مستی نکنند /
انا الحق گفتن و سبحانی در زدن نزدیک کاملان همان چیزی
نیست المقصود چون در آینه مشاهده محمدی یابی وانت الله
تعالی خواهی یافت هیچ خروش نکنی و بر اهل ظواهر ندا در دهی
وما قدروا الله حق قدره سر اکبر وما عرفوا الله حق معرفته
یعنی بدانی و به بینی و بر خلق این بکو الا با کسی که تو در حقیقت
باشند زینهار زینهار از این اسرار اهل ظواهر را اطلاع نکنی که هیچ
سنا نیست که نمی کنم پس ای برادر تحقیق بدانی که شجره
محبت زمیوه لقاء الله است و هر که ای برادر امروز با معرفت

فردا با رویت است و هر که اینجا معرفت حاصل نکرد آنجا کو
راست کما قال الله تعالی ومن اعرض عن ذکری فان
له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی و مراد عن ذکری
ای عن معرفتی است در جای دیگر فرمود من کان فی هذه
اعمی فهو فی الاخرة اعمی هر که امروز معاین رخ آن یار ندید
طفل راهست که او منظر فردا شد هر که اینجا از معرفت نابینا
فردا از رویت نیز نابینا کما قال علیه السلام یقول العبد
فی الجنة یا ربی ارنی فی مقام الاولیا ندا آید که ای
بنده من مرا نخوان لانک لم تعرفنی فی دار الدنیا و ای
برادر معرفت بر سه نوع است معرفت اول ذات دویم معرفت
صفات سیم معرفت احوال اما معرفت افعال الله و احکام
از معرفت نفس خود حاصل کنی وفی انفسکم ولا تبصرون

معرفت صفات از معرفت نفس محمد علیه السلام حاصل کنی
که لقد جاءکم رسول من انفسکم و معرفت ذات او
در بیان در نگنجد در بدر بیابد رباعی اسرار کمال ذات پاکش
میدانم و در بیان نگنجد خاموشی به که وصف ذات اندر
جز و نشان نگنجد تو انکه حضرت رسالت پناه علیه السلام
فرموده است که تفکروا فی الآیات ولا تفکروا فی ذاته
از جهة او سط همان بیان داده است المقصود انکه گوییم که
معرفت افعال الله از نفس خود دریابی آنست که افعال
خدایتعالی دو قسم است ملکی ملکوتی یعنی این جهان
و آن جهان و ای برادر این جهان و انچه درین جهانست
ملکوتی خوانند و هرچه غیر ازین جهانست جبروت خوانند
ولاحوت خود در بیان در عبارت در نیاید معنی اسرار

ملکی خوانند و هرچه در آن جهان است

داشت شمه مذاکره کرده ایم یعنی ای برادر این مقام نگفت
گو پر راست اما ای برادر نباید چون خدمت برادر در حوض
مکتوبات شود روز بروز ادراک خواهد شد و سخن اصل در این
راه آنست که هرچه کنی برای او کنی و در خاطر میل ذره برای
خطیبان دارین بغرض خطیبات دارین کونین را
در خاطر خود جای ندهی و از رسیدن چشم بر بندی و از یافتن
دیدها بدوری و منتظر تجلیات نامتناهی باشی و در انجاز
اعمال دینی که در آن نفس و خلق را نظرگاه شد آن همه را
بر سر مغان اما ای برادر عالی همان سلوک میکند تا
در ذات او عز اسمه محومی کردند قراری در ایشان نیست
و چون محو شوند قراری یافتند از ان محویت حکایت نیست
رباعی من من نیم انکس که منم گوئی کیست خاموش منم

درد هنم کوئی کیست ‌ٔ من برهمن بیش هنم سر تا پای ‌ٔ

انکس کرمنش برهنم کوئی کیست ‌ٔ ای برادر شمهٔ بیان ذات

ذات او عزاسمه بران برادر در قلم آمد بیشتر ازین رموز

خواهی دانست که کار کجاست و یار چه جاست رباعی ‌ٔ

دلا از در کسی بنشین که او از جان خبر دارد ‌ٔ بجنبان آن

درختی را که او گلهای تر دارد ‌ٔ هر کلی شکر دارد نه هر زیر

دارد ‌ٔ نه هر یا چشمهٔ بصر دارد نه هر بحر گردد ‌ٔ اما ای برادر

درین راه خواهد شد ازین بیشتر و گفتن نمیتوانم اما فقد

عرف ربه یا من عرف نفسه چه کار ما است و چه بار ماست

کویم چیو تا ما بخواه و خود درین راه محکم باش طلب سکین

دباری یاب و نگاه مید از شنیده مباش تا دانی و

دانسته میباش تا نه بینی و بالله التوفیق بیت بیابان

آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ‌ٔ بصد دفتر نمیگنجد حدیث حال

مشتاقی ‌ٔ مقصود باد انچه مندرج بود ترتیب کتابت بحر المعانی

را چگونه گستم باید که ابتدا از مکتوب اول کند و بعد ازین

بولا چنانچه مکتوب رسد بنویسد و نام این کتاب را

بحر المعانی بنویسد و دیگر معلوم باد و در بحر المعانی غواصی

کند دیگر معلوم باد و عده مکتوب عشق بود اما لخت معرفت

افتاد و کند جمع کلام این مغز مغز است از مغز عشق چندان

بنشتم و بنوشتیم و قیامت تمام شدنی نیست تمت بعون

المکتوب الشریف بعون الملک اللطیف الثالث عشرین

ربیع الاول سنه اربع وعشرین ثمانمایه المکتوب

الخامس فی بیان بروح هو المعنی اعمر محترم برگزیده

حضرت خداوند و دود داعی ملک محمود عرف شیخن برادرم

حال عمده ور بذ ذات سلام و دعا از محمد حسین بکرم مطالعه فرمایند
اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است الله الحمد
ذالمنه عرض صحیفه مبنی بر آنکه مثنوی هر یکی از روح سیر نیز
گفت ۵ کس نگفت از صد و از دو یکم گفت ۵ حق بگویم نکته‌ای
صد ز شش بدانی ۵ تو بگوش سر شنو نی گوش جان معلوم
رای انور خدمت اخوی باد هر گاه که از خواجه عالم علیه السلام
از بیان روح پرسیدند که ویسئلونک عن الروح خواجه
عالم علیه السلام میدانست و خواست که بلبل بستان برادر
بیان روح در بستان معانی بنوا آرد فی الحال حضرت
جبرئیل از حضرت جلیل نه قدر نه توقیع بی نیازی در کوی
عشق بازی آورد که قل الروح من امر ربی اما حضرت
رسالت پناه علیه السلام را معروفت روح تمام بود چون

بیان آن مقام نبود فرمان شد که بحضرت ما حواله کن و ای
برادر چون طالب در مقام مطلوب و محبوب آید بتمام معرفت
روح او را کشف کرده او را بمقام خواجه عالم علیه السلام رسیده
باشد کما قال علیه السلام انی لاعرف رجالا من امتی
فی لیلة المعراج مقام فی مقامی عند الله تعالی ای پس
ای محبوب بیان روح این فقیر را بتمامی کشف است اما
بران برادر در لباس بیان کنم و شرح دهیم تا آن زمان
که نفس آن برادر از علم الیقین که مکتوب میکرد و در مقام
قلب آید بعده ای برادر قلب تو هم از علم الیقین در بحر عین الیقین
بغواصی فرو رود و جوهر حق الیقین را بدست آرد الله تعالی
جمال این بیچاره را بران برادر تجلی کند و خواهد کرد قطعه انجمن
در کوی جانان یافتم ۵ کو عین چیزها جان یافتم ۵ چون در افتادم به

پندار لقا در بقا خود را پریشان یافتم چون فرو رفتم بدریای
فنا در فنا افزون یافتم تا نه پنداری که این دریای رزق
نیست دشوار و من آسان یافتم المقصود ای برادر چون
حق الیقین راه است آری و خواهی گذرد قلب تو در مقام
روح تو آید بعده روح تو در عالم من امر ربی استغراق
باید یعنی عبودیت باتمام رسید و ربوبیت ترا حاصل گردد
ابوبکر دقاق گوید الفرق باین وبینه العبودیت در مقام
من امر ربی من امری خواهی گفت ای برادر معذورم
دار هرچند میخواهم در لباس قلم رانم نمیتوانم فهم من فهم ای
برادر چون تو در میدان من امری جولانی کنی بعده بی لباس
نبشته آید انشاء الله تعالی المقصود ای برادر علمای
نادان پنداشته اند که ما جز قالبی و روحی که ماهیت

و گفت آن معلوم نیست ختم آیا تختوم خاطر اخوی یاد دار
گاه که بگو هر روح رسیی بعده هر لحظه صفتی از صفات نور تو
عرض کند یعنی روح ترا هفتاد هزار صورتست هر صورتی بر
شکل آن همه ترا نمود از خود پدید شد هرگاه که ای برادر صورتی
رمشاهد کنی پنداری که خود اوست اما او نباشد بلکه تجلی
او باید بیت پرتوی از عکس رویت گرفتند بر روی خاک
گرد و از هر ذره پیدا صد هزاران آفتاب ای برادر صورتند
کوره را بتمامی عدد شرح کردن شریف حجابست بیت
در پردهٔ شریعت و اندر حجاب علم سریست بس بزرگ
حکایت اگر کنم و ای محجوب گمان این فقیر هر گرا در یا فتن
حاجت افتد روزگاری دراز باید تا چیزی فهم کند اما خدمت
اخوی را تفهیم خواهد شد البته جز خبری شنو و اکنون بدان ای

برادر در قالب تو چون تو یی تعبیه است و تو بحقیقت
آن لطیفهٔ که بجای قلب آمده است که قلب لطیفه است
که از عالم علوی است و قالب تو کثیف است که از عالم سفلی
است پس ای برادر هیچ الفت و مناسبت میان قالب و
قلب نیست و نباشد اما ای محبوب واسطه و رابطه میان قلب
با بدن تا الفت افتد ان الله یحول بین المرء وقلبه جان واسطه
ترجمان قلب قالب بگوید که ای محبوب قلب را مجرد در قالب
تعبیه کردند تا قالب قلب را هرگز قرار و انس نگرفتی یعنی قالب در تنور
قلب گداخته شدی و خود میگوید که فهو علی نور من ربه نیک فهم
کنی پس ای محبوب این حقیقت را واسطه و حایل کردند میان
قالب و قلب مثالش آنست که قلب جبروتست و قالب ملکوت
و در ملکی ای محبوب یعنی ملکوت ترجمان زبان جبروت

باشد یعنی چنانچه باشد کسی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه ترجمان
که هم عرابیت داند و هم عجمی ای محبوب معلوم شد ازین لمحه
حواس جوارح و پنج حواس معنوی و باطل است که در نهاد
تو تعبیه شده است انشاء الله تعالی خواهی دید پس ای محبوب
تو قالبی و این نهاد لطیفه که گفته شد نفسی و قلبی و روحی است
و ای محبوب حضرت نبی علیه السلام طبیب حاذق بود مصالح
و مفاسد نگاه داشتن او را ضرورت بود که فردان رسید قل
الروح من امر ربی و حضرت نبی علیه السلام بهم حال
اسرار روح را پوشیدند و میدانستند که مراد اشند در امت من
ایشان چیزی بر اهل آن بیان خواهند کرد چنانکه ابن عبدالله
عباس رضی الله عنه رمزی درین آیت نموده است که
ان یاتیکم التابوت فیه سکینه من ربکم یعنی گفت آنست

که این سکینه در میان تابوت بود دل انبیا در انجا بود وای
محبوب یوم یکون الناس کالفراش المبثوث در جای
دیگر گفت کانهم جراد منتشر این پروانها و این ملخها در روز قیامت
که از گورها بیرون آیند چنانکه ای محبوب امروز صورتست فردا سیرت
بر یک صورت باشد این همه بنهاد خلق باشد که نبی علیه السلام
فرمود که ان الارواح من جند من جنود الله ولهم روس
وایدی وارجل یعنی گفت درین آدمی خلق و صورتی باشد
چون آدمی و صورت مردم باشد اما آدمی نباشد و از عالم
قالب و بشریت نباشد اما ای برادر از عالم فتبارک الله
احسن الخالقین باشد انجا میگفتم از علما نادان او نیاز کردم
اما بدان ای محبوب علما نادان قلب ندارند اگر ایشانرا قلب
شود آنگاه دانند که در بارگاه کلمات این فقیر چه قلبها است زیرا که

ای برادر محبوب کار دل دارد پس ای محبوب طلب دلی باید
کرد دل را کجا یابی در انجا بین اَصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحمٰنُ
طلب کن اما اگر ای محبوب بجای از معانی اصبعین بر گرم
همه دلها شفا یابند و این فقیر در شفاع دل و اهل ظواهر در تکل
پس ای محبوب شمه ابد انکه منظر الهی است دل آمد پس
دلایق و ذرایق نظر شد که ان الله تعالی ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و احوالکم
چون دل نظرگاه خدا شد لاجرم چون ای محبوب قالب تو
نیز برنگ دل خواهد شد پس قالب تو نیز منظر الهی خواهد
گشت ای محبوب چه دانم که علما نادان از کلمات این فقیر
چه فهم خواهند کرد اگر رسند مردانند و اگر نرسند تشویش میبند
وای محبوب نکته این فقیر آنست که دلها سالکان را بخ

مواصلت و موانست الهی است در عالمها خود میکرد اند
دلهاء ایشان در عالم و در ولایت دو انگشت جولان میکند
از اصبعین مراد همین دو مقام مسکن دلهاء محبوب اینست
دانددو انگشت یکی جمال و دوم جلال دو مقام سکون دلها
ایشان است و حضرت نبی علیه السلام ازین باو رمزی
نموده است که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن اینک
ریح که دلهاء محبوب از امیکر داند و آن رحمان کیست که
الرحمن علی العرش استوا داری محبوب اگر حضرت
رحمان جمال خویش بخلایق نمودی همه را روشن شدی
که قلب المومنین عرش الله تعالی چه مقامست قطعه
این خانه چه خانه است در وجگ چیقانه است ۞ از خواجه بپرسند
کای خانه چه خانه است ۞ گنجی است درین خانه که در کون

نگنجد ۞ این خانه و این و این خانه با همه فعل و بهانه است ۞ فی الجمله
هر آنکس که درین خانه رهی یافت ۞ سلطان زمین است و
سلیمان زمانه است ۞ المقصود ای برادر فرزانه قلب تو در علم
آمده درین محل قطب عالم شیخ ما قدس الله سره رمزی برون
داده آند القلب هو العرش والصدر هو الکرسی و این
و ابن عباس رضی الله عنه در آیت بل هو قرآن مجید
فی لوح محفوظ میگوید که لوح محفوظ دل مومنست و حضرت نبی
رمزی درین ولایت نخود ان العرش محیط علی جمیع ما
خلق الله تعالی یعنی عرش مجید محیط جمله مخلوقات است
اما دل محیط عرشست حکایت عن الله تعالی لا یسعنی
سمائی و الارض و لا عرش و لکن یسعنی فی قلب المومن
یعنی میگوید حضرت عزت جل و علا که عرش درخود نیامده

و آسمان طاقت ماند ارد زمین ما زبر نیاید اما دل مومن
ما را قبول کردیم نیز او را کفت رضی الله عنه که از حضرت
رسالت علیه السلام شنیده ام ارض الله اسعه بالای
عرش است و فردا این زمین را بدل کند که یوم تبدل
الارض غیر الارض و حشر هم آن زمین باشد و جهت
نیز بالای آن زمین بود و الله اکبر این نکته را در قلم می
آوردم هم امروز جهان که ظلمتی می بینی سرای ظلم زیر و زبر
شدی قطعه چکونه شرح این کویم که جانم ز عشق ای سخن مست
و خرابست اکر پرسی ز سر این سوالی چکنم من که خاموشی
صوابست برای جست و جوی این حقیقت هزاران خلق بر دم در
ظنا تست بعقل راه کاندرین راه جهان عقل چون بر در خلا
بست المقصود ای محبوب پس قالب تو مرکب اربع

طبایع که بیرون از شش جهت است و هر چه ماورای شش
جهت باشد و موت طوفنا از طبایع بقای درست آید اما هر گاه
که آن محبوب درین ولایت که قلعه را جانکه ای محبوب دربی
ابن عمر رضی الله عنه از حضرت نبی علیه السلام پرسید
این الله فقال علیه السلام فی قلوب عباده برادر چندین
شرح دل کرم از سبب انکه تا دل یابی بعده روح اعظم را که
خلیفه حق تعالی است دریابی المقصود ای برادر محبوب
بتو می خواستم جمال عزت روح را بر عالم بر طریق عروسی بر تخت
جلوه آرم اما بند شریعت محکم شد دیوانکی حقیقت نهفتکی
در زید غیرت الهی از در باز ان الله تعالی غیور من غیرته
حرم الفواحش در کار شد یعنی شرح جان کردن از غیرت
حرام کرد اما اکر امروز بایزید و شبلی زنده بودندی شرح روح

راه درین مکتوب با تمام نرسانیدیم اما بران محبوب پرور
دگاری خواهم رسانید انشاء الله تعالی ای محبوب جیوه ما
بخواه که هرگاه که در شرح روح قلم میرسد دیوانگی ای جنید خاموش
میدان غیرت از سرادقات غیب آواز پردهای ریب
بدین فقیر در حال بتعال می آید بیت دی بار تنهای گفت رو
تو کو محمد را دکر لاف معانی کم زن دورین که بردارش کنم
وای برادر قل الروح من امر ربی شرح تمام مست المقصود
وای محبوب زیرا که روح از عالم امر باشد و امر حضرت
جل وعلا را و قدرت است کما قال الله انما امره شیأ
اذا اردنا ان نقول له کن فیکون چون ای محبوب
این صفت در تو ظاهر کند بعده در نکته این فقیر مدرک شوی
که قل الروح من امر ربی ای من نور ربی اینک خواجه

عالم علیه السلام بیانی تمام کرده است که انا من نور الله و
المؤمنون من نوری در محل علماء ظاهر چه توانند گفت چنانکه رو
زی شبلی ازین رموز رمزی از جنید پرسید خواجه فرمود که
ای شبلی میان دانایان این المقام راه صد هزار مقام در
راه هست منزل اول انست که انچه از مبدای حال تو و تا
انتهاء حال ترا حاصلست به هشت پای نرسی بعد از ان
رمزی از رموزها این معانی را دریابی زهی حدیث نافع
بیت کار قوتیست عالی اندر رهی حقیقت ؛ در هر هزار سالی
یک مرد راه بین است مسطور ای محبوب کلام روح با قیمت
نبشته خواهد شد انشاء الله تعالی در باب مکتوب اول
مندرج بود انشاء الله تعالی با مکتوب دیگر نبشته فرستاده
امید الله العظیم نمیدانم که مکتوب اول در باب چه بود نبوسید

تا نبشته آید در هر قلم میرود معلوم نیست که در چه برود بیت مستم
جز خویش چه پرسی از من مستان جز خوشی چه دانند آخر   این مکتوب
نبشته شده بود که بر دست مولانا فخر الدین فرستاده آید همچنان
در تشویش مولانا فخر الدین مانده بود از سبب آن فرستاده
شد و آنچه در باب عشق مندرج بود این همه اسباب برای
مکتوبات عشق مکتوب می شود بعد از مکتوب اتمام معانی
روح در عشق قلم در روح نرفته است چون مقام قلب مرتب
شد مکتوب دیگر در روح قلم خواهم رفت مکتوب روح متعاقب
فرستاده خواهد شد تمت جماد الاول تمت المکتوب السادس
فی الروح ایضا هو المغنی برادرم عزیز محترم ملک الامرا
ملک محمود شیخن دام عزه سلام :: دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه
فرمایند اعمال مقام یقینی و احوال دینی بفضل الله تعالی و بر برکت

خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است الله الحمد والمنه
عمده صحیفه مبنی بر آنکه ابو بکر دقاق گفت الروح لا تدخل تحت
دل کو یعنی در تحت دل کن روح در نیاید و چون روح ای محبوب
در کرد کون و مکان نباشد پس از عالم مخلوق نباشد و از عالم
آفریدگار باشد یعنی لغت قدم از لیست دارد چون ای محبوب
امر فرماینده و بدید کننده اشیا المخلوقات آمد و روح از جمله امر
باشد پس امر باشد نه مامور و فاعل باشد و مفعول قاهر باشد
نه مقهور پس ای محبوب چنانکه روزی عبد الله بن عمر رضی الله
عنه گفت که از حضرت رسالت پناه علیه السلام شنیده ام
که او میگفت که ملایک گفتند خداوندا فرزندان آدم را دنیا
دادی و مسکن و وطن ایشان کردی که در دنیا میخوانند و می
آشامند پس از خط دنیا نصیب ایشان کردی بهشت را سرای

محشی
در شرح قصر منقول است
[illegible] جامع بغداد
ابو [illegible] مسکویه [illegible]
و پس [illegible] روح [illegible] مخلوق است
و ابو القاسم [illegible] روزی
کوش [illegible] پس ان [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] مسلمان شده [illegible]
مکرر خاطر او [illegible] روح [illegible]
[illegible] معتقد است [illegible]
و او مخلوق است [illegible] غلط [illegible]
مخلوق است و صحیح است مخلوق است
والسلام
ز [illegible]
[illegible] شرح تمهید است [illegible] عشق
و غیره [illegible] که روح مخلوق است
[illegible] معلوم شد [illegible] کتاب
[illegible] سید محمد [illegible]
[illegible] سید محمد [illegible]
نصیر الدین چراغ دهلی [illegible] سره
والسلام

ماکردان وخلا بهشت نصیب ماکن فاوحی الله تعالی
الیهم بالملائکة ان لا افعل ولا اجعل من خلقت
بیدی لمن قلت له کن فیکون یعنی ای محبوب سوی
ملایکه فرمان شد ای فرشتگان بدانند که ادم را و فرزندان آدم
بید قدرت آفریده ام وشما را از کن فیکون پس انکس را بید قدرت
خویش آفریده کرده باشم چگونه برابر باشد با انکس که او را گفته
باشم که سوواد شده باشد یعنی مخلوقات فعل الله و وضع الله
چنان باشد که مخلوقات ید الله پس ای محبوب ثابت شد
که روح از امر است ونه مامور درین محل بعضی متعلمان
ایراد کنند که روح مخلوقات است جز غیر مخلوق میگوئی چنانکه
این فقیر نیز در ایام نعم سالها عمر در کشاق و تحقیق حرف کرده
بود که دران نه گفت کشف شده ونه دران تحقیق گشته یعنی بعید

ظواهر وحبس شرایع از دعا دقایق سقیم بر اهل حقایق سلیم
میکردم واز محبوب نامتناهی بصد هزار فرسنگ دور بودم یعنی
ای محبوب هرچه برسم و تقلید است اعلم و حلم طاعات و
خیرات مجاهدات و ریاضات طلب افعال و احوال همه
حجاب راه این فقیر بود در باعی بهر نایی که در اسلام بودم
وانرا برمغان انبار کردم چو کونین هر دو دیده بستم میان دیده
خود دیدار کردم بعده یعنی از دوست پیر خود قطب عالم قدس
سیئی الله سره ماهیت روح مشاهده کردم از ایمان که ان الله
خلق الارواح قبل الاجساد بالمعنی الف سنة پس
ای محبوب در انوقت که علامات اظهار وعرض بود که نه
آسمان بود و زمین پس او ترد شب کجا باشد که الغنی الف
سنه بدید باشد کیفیتی که متوصله بر اهل ظواهر شرحی داده است

اما ای محبوب پنداری که همانست پس یقین شد که الروح
لا تدخل تحت کن لکنه الله تعالی جمال این عزل مغز
را ابرا در تجلی بکشد که تمام بیرون وادم رباعی تو کان گوهر
کائی و گوهر توئی چه کاف و نون تو اندر دینی محیط گنبد دوار
توئی هر که صفای صفت اسرار را تو استوئی سپهر مطلع انوار
افتاب جلال بکر نقطه ذات تو کرده گردونی ظهور سر کان
لات سر بندی ارتست از انکه خادن اسرار را تو جزونی
لوای عز محمد که برتر از عرشست عزیز در صف اهل صفات آن کنون
و نیز مخزن لاهوت را که کون مکان نداشت طاقت
دیدار آن تو مدفونی و ای محبوب این ارواح که برتر از
عرشست که کون مکان در تحت روح قدسی خوانند و
دو روح دیگر اطبا و حکما یکی را حیوانی گر خوانند و دوم را

علما روحانی خوانند و با قالب انرا اضافت کنند ای روح
روحانی را نسبت با قالب بر دو وجه باشد وجه اول آنست
که یقین بدانی که جان آدمی حقیقت آدمی باشد اما انرا دو حال
باشد در حالی متصرف باشد در حالی متصرف نباشد پس ای
محبوب بودن جان در تن قالب را حیوة خوانند و از انقطاع
متصرف در تن قالب را موت خوانند و باز دادن آن متصر
فات را اجا بعث خوانند و این انقطاع دو نوعست جزوی
کلی اگر جزوی باشد نوم خوانند و اگر کلی باشد و باز دادن
روح همه همچنین اگر جزوی باشد اشباه خوانند اگر کلی باشد
بعث و قیامت خوانند وهو الذی یتوفیکم باللیل و
النهار جزوی دانی و ثم یبعثکم فیه جزوی دیانی
و ای محبوب الله یتوفی الانفس حین موتها دانی

لم تمت في منامها یعنی اگر مدتی در قالب باخر رسیده باشد
خود تصرف جان یکباری منقطع کرده و دیگر تصرف نکند و از خواب
بیدار نشود فیمسك التي قضى عليها الموت ويرسل الاخرى
الى اجل مسمى اگر بخواهی ای محبوب جمال يلقي الروح من امره
على من يشاء من عباده بر تجلی شود از کون و مکان
درگذر تا روح را بینی بر عرش مستوی شده که الرحمن على
العرش استوى بعده چون از عرش نیز بگذری بعد از آن
رفيع الدرجات ذو العرش را مشاهده کنی آنگاه ای محبوب
دل تو در نور روح که قل الروح من امر ربي ای من
نور دلی غوطه خورد نور على نور گردی بعده ای محبوب الخ
کیفیتی باشد دل تو خود بگوید آنگاه تو مرید و خادم باشی و دل
تو پیر و مخدوم تو باشد یعنی دل امر کند و تو مامور بعده ای محبوب

دل ترا قبول کند و ترا ترتیب نماید تا کار تو بجان رسد بعده
بدانی که روح را با قالب نسبت یا بیرون پس ای محبوب
روح هم داخلست و هم خارج و او نیز داخلست و نه خارج و روح
با قالب متصل نیست و منفصل نیز نیست درین دو بیت
فکر کنی بیت حق الجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان
ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان ای جهان رمز ای
جهان
عیان خود باشانست و بیان ای جهان اندر جهان اندر
اندر جهان چون اول شنیدی اکنون گوش دار که دوم چه
آنست که اضافت کردن این روح با قالب جان باشد
که اضافت و اطلاق لفظ انسان و یا آدمی چون لفظ
انسان اطلاق کنند اما علمای ظاهر پندارند که مفهوم ازین لفظ
انسان جز قالب نیست اما کسی که ای محبوب قدح جام از

نخانه خصوصیت نوشته کرده باشند و اند که مقصود ازین خطاب
و اطلاق جز جان حقیقت مرد نباشد چنانکه گویند فلان عالم
یا جاهل قادر یا عاجز سخی یا بخیل یا مومن یا کافر این محجوب
این همه اوصاف جانست و نعت او و نشاید که قالب بجزی
موصوف باشد ازین صفات مذکور بهیچ حال اما بر قالب
نیز بر طریق مجاز هم اطلاق کنند اعنی لفظ آدمی و انسان
چنانکه گویند زید یا قصیر یا طویل بصیر یا ضریر یا سمیع یا
اصم اما کافری و مسلمانی و سخاوت و بخل علم و جهل
این جمله مخصوص بجان باشد پی نصیب قالب اما کوتاهی
و درازی و کوری و کری و مانند این همه نصیب قالب باشد
جانرا ازین هیچ نصیب نیست پس فرق باشد میان اطلاق
مجاز بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان و دل پس این

محجوب درین معنی خلایق بسته کرده اند گروهی علماء ظاهر
چنین میدانند که آدمی جز قالب نیست بدلیل آنکه قال الله
تعالی انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه و دیگر
دلیل انا خلقناهم من طین لازب و گروهی هم از علماء
ظاهر و باطن جوهر قالب دانند و هم جان بدلیل آنکه
قال الله تعالی وصورکم فاحسن یعنی صورکم بالقالب
فاحسن صورکم بالروح اما این محجوب کرده سیوم که
اخص اند و از عالم برخوردارند ایشان اطلاق انسان
و آدمی را جز بر جان نکنند و جز این جانرا ندانند و
قالب را از ذات انسان ننهند بهیچ وجه که قال علیه
السلام الانسان هو الروح پس این محجوب قالب را
مرکب دانند و انرا که جانست راکب دیگر باشند و مرکوب

دیگر یعنی قفص دیگر باشد و مرغ دیگر نا بینا چون قفص را بلند کرد
که این مرغست اما بینا دیگر و مرغ را در میان قفص بیند و داند که
قفص برای مرغست یعنی قفص محتاج و مرغست و از برای
مرغ بکار دارند و ای محجوب آنچه بصفات بشریت و قالب
تعلق دارد چون اکل و شرب و نوم و جماع اما طایفه خواص
این صفات را با طلاق نفی خود کنند یعنی ایشان بگویند
که خوردیم و خفتیم بلکه گویند که خورد و خفت و گرسنه است زیرا که
ای محجوب ارباب بصایر را این احوال جان و قالب
بطریق مشاهده معلوم شده است و دیده اند که روح را
کیست هر کوب روح کیست اسب چون کسی را علف دهد
و اسپ علف خورده هرگز اضافت خوردن و خفتن با خود نکند
بعد انکه حقیقت ذات ایشان چیزی دیگر باشد و انکه خورد و خسپد

چیزی دیگر باشد پس ای محجوب هر که گوید آدمی مجرد قالبست
که بمیرد و گندد و از دو گور این اعتقاد اهل ظواهر راست که از
حقیقت و مشاهده محجوب اند پس ای محجوب یقین میدان
اگر آدمی بمرگ فنا شدی پس ای محجوب خواجه عالم علیه السلام
نفرمودی که انا رفیق الاعلی و نقس الاصعی مع
الذین انعمت علیهم دیگر نکفتی القبر روضة من ریاض
من الجنة و حضرت عزت جل و علا فرموده است و لا
تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله اموا تا بل احیاء
عند ربهم و در جای دیگر فرموده است او من کان میتا
فاحییناه خواجه عالم علیه السلام فرمود المومن حی فی الدارین
و در جای دیگر گفت اولیاء الله لا یموتون پس ای
محجوب بحقیقت آنست فهم من فهم و درین محل مقصود

اهل ظواهر نیست که ایشان از علم برخوردارند نشستند الله تعالی
آن محبوب را درین علم برخوردار کرداند المقصود ای محبوب
نکته درمیان قالب و روح باید دانست و آن آنست انکه
حضرت رسالت پناه علیه السلام را فرمان شد که بگو انما
انا بشر مثلکم و انکه گفت ولو اقولکم عندی خزاین الله
و لا اعلم الغیب و لا انی ملک و دیگر ما لیف گفت لست
کاحدکم این همه ای محبوب اشارت بقالب مبارک حضرت
رسالت علیه السلام و انکه گفت انا سید ولد آدم و دیگر
بغیر الف گفت لست کاحدکم و دیگر گفت انا اغر علی الله
من ان یترکنی فی التراب اکثر من ثلث لیال دیگر گفت
کنت نبیا و ادم من الماء و الطین این همه ای محبوب
اشارت بجان حضرت رسالت پناه علیه السلام ای

محبوب نمیدانم که چه مینویسم مقدورم دار المقصود چون او
صاف بشریت تو بحقیقت پیوند و بعده ای محبوب حقیقت
عناصر و طبایع اربع بر تو جلوه کری نماید و این چهار ارکان و
چهار طبایع چون آب و آتش و باد و خاک بحقیقت تو آر
محبوب هر چهار را یکان مشاهده کنی انکاه کلام را دریابی
و خواهی دریافت و خود را بحیوة طیبه بغیر فنا بینی فلنحیینه حیوة
طیبه بدانی ای محبوب که از علم الیقین است مینویسم اما
یقین بدانی که هر چه مکتوب میکنم از عین الیقین است بعده
انشاء الله تعالی پروردگار حق الیقین نبشته آید حیوات ما
بخواه المقصود او پس قربی هم از این مقام الشهداء تمام
نموده است اذا تمت عبودیت العبد فیعیشه کعیش الله
تعالی پس ای محبوب حقیقت غنی و عیش حقیقی

تر حاصل شود واین آیت پس عیان تو جلوه گری کند الله

الذي خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن

هم ازین بنهایت وان الی ربک المنتهی رسی انجا

روشن کن که اربع طبایع وقالب تو مرکبست وآن نه

ازین اتش ونه ازین باد ونه ازین خاک ونه ازین آب

آمست پس ای محبوب بدانی که جز این آب آبی دیگر است

وجز این باد بادی است وجز این اتش اتشی دیگر است

وجز این خاک خاکی دیگر است اکنون یقین گوش دار

آب که مرکب قالب تو است از دریائی است که

حضرت عزت تو مر سودای عشق نداری پس ابلهی

اختیار کن که اکثر اهل الجنة البله پس طالب جنت را

خواجه عالم علیه السلام ابله خواند صد ورث ابلهی باشد که او را

برای در وگوهر آورده اند واو بدره قناعت کند زهی ابله ونا

دان حضرت حق هست دریای قدم قطرهٔ خود نیست

جنات النعیم جون بدریا می توانی راه یافت سوی

یک شبنم چرا باید شتافت هر که داند گفت باخورشید راز

کی تو از ره ماند با یک ذره از هر که کل شد جزو دا باد چکار

جونکه جان شد عضو را با او چکار وای برادر جهانی خلق

طالب بهشت آمده اند ویک کس طالب عشق نیامد

نه از بهر انکه بهشت نصیب نفس ودل باشد وعشق نصیب جان

آمد وبحقیقت هزار کس طالب خرمهره باشند ویکی طالب

گوهر نباشد زیرا که عشق واسطه وصال جانان است و هر چه

همت راکی باشد بیت عشق جمال جانان دریای آتشین

است گر عاشقی بسوز زیرا که روی اینست تو مرد

چه دانی زیرا که مهرده را اول قدم درین ره هم چرخ هفتمی است

کاری قویست عالی اندر ره حقیقت ور هر هزار سالی یکمرد درآید

باین است المقصود ای محبوب جوهر جان را غرض نتواند

عشق است که هیچ جوهر نیست که از غرض خالی نباشد وجوهر

بی غرض نتواند بود چنانکه حضرت رسالت علیه السلام

رمزی نمود که اذا احب الله تعالی عبد عشقه وعشق علیه

فیقول الله تعالی عبدی عاشقنی ومحبی وانا عاشق

لك ومحب لك اردت ام لم یعنی حضرت رسالت

علیه السلام فرمود که خدا تعالی بنده خود را عاشق خود کرداند

انگاه بر بنده خود عاشق شود وبگوید که ای بنده من تو عاشق

ومحب مائی وما عاشق ومحب توائیم اگر خواهی واگر نخواهی

پس ای برادر جوهر ذات یکانرا غرض عشق نیست وعشق

خدا تعالی جوهر جان ما آمده وعشق ما او را عرض آمد یعنی عشق

ما او را غرض وعشق جان ما را جوهر اگر چنانکه غرض بی جوهر

وچون بی غرض ممکن بودی عشق بی معشوق ومعشوق

بی عشق نیز ممکن بودی وهرگز ممکن وجایز نباشد زیرا که عشق

وعاشق ومعشوق در جان بیکدیگر قایم باشند وهرگز میان

این هر سه غیرت نباشد چنانچه شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله

سره درین معنا بیرون داده است چون آب وگل مراد

مصور کردند بیت جانم غرض وعشق تو جوهر کردند تقدیر و

قضا چون بی قلم تر کردند عشق تو وجان ما برابر کردند

پس ای مطرب شاهد باسیتی ما پنهان را بر طریق الست

بربکم سماع در دادی این فقیر وآن محبوب حاضری بو

دندی بعده ازین سماع معلوم شدی که عشق چیست وشاه

بازی چه نوع است و چون ای برادر درین کاع اشاهده
مشاهده یابی انگاه بت پرستی ترا قبول کنند مستی و بدستی
از تو صادر شود و کون و مکان ترا خادم گردد انگاه در بسم الله
بر تو بگشاید و تو نقطهٔ بسم الله شنوی چنانکه شبلی هم ازین
مقام بیرون داده است و گفته که انا نقطهٔ باء بسم الله یعنی
شبلی علیه الرحمه را پرسیدند که تو کیستی گفت من نقطهٔ
بسم الله ام پس ای برادر نقطهٔ باء بسم الله از اصل
بسم الله و غیر بسم الله نیز نباشد اصل بسم الله را
نقطه را حاجت است که اظهار بسم الله بدان گردد
الله تعالی جمال مستوی این فقیر را بدان برادر تجلی کند
حرف خودی نقطه کی باشد بدید و نقطه را جل و علا قسم بران
آب خورده است والبحر المسجور علی کرم الله وجهه فرموده

است که این بحر مسجور بالای عرش است و بیرون از
شش جهت است وجعلنا من الماء کل شیء حی
هم هر ازین دریا مر او است و بادی که مرکب قالب نشسته
ازین ماده است و آن باد بر ارمنی حضرت رسالت
علیه السلام که لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن ای
نیز بیرون داده است ازین شش جهت الشیء که مرکب
قالب است آن آیه آتش نار الله الموقدة التی
است و آتش خدا تعالی بیرون از شش جهة است
و خاکی که مرکب است از زمین ارض الله واسعة است
ابن عباس گفت رضی الله عنه که از حضرت رسالت
علیه السلام شنیده ام ارض الله الواسعة بالای عرش
است و فردا این زمین را بدان زمین بدل کنند که یوم

تبدل الارض غير الارض وحشر هم بدان زمين باشد
وجنت نيز بالاي آن زمين بود و الله اعلم اكر اين نكته را
درقلم مي آوردم هم امروز جهان كه ظلمي مي بيني سراي ظلم
زير و زبر مي شدي قطعه چكونه شرح اين كويم جانم از عشق
اين سخن مست وخرابست اكر پرسي ز سر اين سوالي
چكويم من كه خاموشي صوابست براي جست وجوي
اين حقيقت هزار آن خلق هر دم در طلابست بعقل راه
كم رو كاندرين راه جهان عقل چون هر دو خلابست
المقصود اي محبوب پس قالب تو مركب اربع طبايع
كه بيرون از شش جهت است و هرچه ما وراي شش
جهت باشد و موت فنا از طبايع كي درست آيد اما هركاه
كه آن محبوب درين ولايت كه قلم رانديم نزول كند آنچه كفتم

مشاهده نكرده ام الخ درقلم آمده است درقلم بياورديم كه
كه همچنين است اما اهل ظواهر ناديده چه دانند وچكونه اي محبوب
شكر دانستن ديكر است و ديدن ديكر است باز چشيدن
ديكر است پس اي محبوب دانسته را ذوق چشيده نبود المقصود
اي محبوب وجه دربيان روح از روي مشاهده كرده درقلم
آورديم ووجه سيوم كه روح قدسي است بشريت وشريعت
سد راه ما شده است والا نه بيان او شرح مي كردم اما چند مقام
ديكر است ازان ولايت روح قدسي است از دولت قطب
عالم قدسي سره در مشاهده با تمام رسانم هر روزكاري خواهم نبشت
ان شاء الله تعالى اي محبوب نيكو تامل وتفكر كني كه از عالم روح
وقالب وقلب وچيزي فرو كذاشت نكرده ام مشاهده عين اليقين
اما حق اليقين وحقيقت المتين هر روزكاري خواهم بران محبوب

در تمام آورده شود اما امید از حضرت عزت جل وعلا این دارم
که آن محبوب را در مطالعه بسیار و تفکری تمام رعایت الیقین شود
بیچ مشاهده خواهد شد و بعده حق الیقین و حقیقت الیقین نیز در
یابی ان شاء الله تعالی بیت بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان
باقی بصد دفتر نشاید گفت حال مشتاقی دیگر معلوم باد چند محل
بتذکیه قلم رفته است نه پنداری که در تذکیه تغافلی نشسته آمده است
اما از وا ابنعته ریک محدث فجر است تحت جمادی الاول سوا
ربی المکتوب السابع فی العشق برادرم اعز مکرم ملک الامر
ابر گزیده حضرت خداوند و داعیی ملک محمود عرف شیخن دام
طالبه و مدام شوق غالیه سلام تحیت از محمد حسینی بکرم مطالعه
فرمایند اعمال دینی و احوال یقینی بفضل الله تعالی به برکت
خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است عرض صحیفه مبنی

بر آنکه

بر آنکه قال علیه السلام العشق فریضة علی ما خلق یعنی آدم
بدان ای محبوب رباعی عشق اندر فضل عالم و فتر او راق بلیست
هرچه گفت وگوی باشد از ره عشاق نیست شاخ عشق اندر
ازل دان بیخ عشق اندر ابد کین شجر را تکیه بر عرش و سرای
و ساق نیست ای محبوب ستم هرچند میخواهم که از عشق
احتراز کنم عشق بر پریشان میدارد قال علیه السلام من عشق
وعف وکتم مات شهیدا زهی دولت و عفت و برخورد
ای این محبوب رباعی کارم اندر عشق مشکل می شود
نام تو نیکو در سر وی شود من بخواهم که بکر نوم از عشق عشق
بیش از من بمنزل میشود المقصود ای محبوب برای عشق
یعنی آدم باید نه صورت آدم پس ای محبوب اگر عشق خالق
ندارید باری عشق مخلوق مهیا کن حرفی از بحر المعانی

[illegible]

وای محبوب در عشق قدم نهادن کسی را مسلم است که با خود
نباشد ترک خود گیرد خود را از اندیشه کونین فدای عشق سازد
رباعی تا چشم بر نداری از هرچه در جهانست ۞ در چشم جان
نیاید چیزی که مغز جانست ۞ تا چند جویی در جان آخر نشان جا
نان ۞ دریاز جان و دل را کین شان بی نشانست ۞ ای
محبوب بخدای تعالی رسیدن فرض عین است پس بو
اوسطا که بدان بخدای تعالی رسید فرض عین باشد پس عشق
بنده بخدای تعالی رساند جز واسطه عشق دیگر واسطه نیست
پس ای محبوب تا انکه مجنون صفت نگردی یعنی چونام
لیلی نشنوی جان و دل را فدای نام لیلی سازی نرا
را نیز از شوری که فارغ دل را فدای نام لیلی نسازی چه
جز وانکه عاشق لیلی نباشی آنچه درین راه مجنون را فرض

بود پس ترا فرض نباشد الله تعالی آن محبوب را از عشق
بنده که مجرد درین نام دوست گرفتار عشق دوست کرده و مجرد نام

معشوق شنیدن عاشق شده ان طرفه داعجوبه کاریست
پس ای محبوب کار طالب آنست که در خود جز عشق
بطلبید زیرا که وجود عاشق از عشق باشد هرگز عاشق را بی
عشق حیات نباشد و ممات عاشق نیز در زمین عشق
بوده باشد وما تدری نفس بای ارض تموت ملیت
روزی دو که اندرین جهانم زنده ۞ سوزم باد اگر بجانم زنده ۞
آن لحظه شوم زنده که بیخت میرم ۞ آن دم میرم که بی توانم
زنده ۞ پس ای محبوب سودای عشق مختصر نیست و آنچه در
شش جهت است پیش عشق معتبر نیست حقوق
عشق بر همه عقلها افزونست الله تعالی جمال رباعی ای

فقیر بران محبوب تجلّی کند رباعی در عشق اگر نیست شوی هست
شوی ۞ و از عقل اگر هست شوی پست شوی ۞ و بر بو العجبان
ببین که از بادهٔ عشق ۞ هشیار کی که سرمست شوی ۞ و ای محبوب
عقل زبر پشه در محیط عشق مدخلی نی زیرا که عقل قطره از محیط
عشق بر دلهای اهل عشق نزول شده است پس ای محبوب
قطعه عقل کی می برد بر سر سودای عشق ۞ باز نیابی بعقل سر
معمای عشق ۞ عقل تو چون قطره است مانده ز دریا جدا ۞
چند کنند قطره فهم ز دریای عشق ۞ خاطر خیال عقل گرچه بسی بخیه
زد ۞ هیچ خیاطی ندوخته لایق بالای عشق ۞ المقصود ای محبوب
پروانه قوه از عشق آتش میخورد وی آتش قرار ندارد و
در آتش نیز وجود ندارد که عشق آتش پروانه را چنان کرد اند
که پروانه همه جهان را آتش بیند چون با آتش زود خود را در میان

آتش زند و سوخته گردد یعنی نار شود تا با خود بود عشق میدید
و عشق قوی قوت دارد که چون عشق سرایت کند بمعشوق رسد
و معشوق عاشق را بتمام خورد و ای محبوب این نوع بیچاره
منصور حلاج را افتاد که از نور محروم ماند و در آتش خود را زد اما
ما شنیده‌ایم که کسی بحرفت خود و قناعت کند اما ای محبوب منصور
چه کند قال علی کرم الله وجهه جسم العاشق نوعان جسم
اکالطلب و جسم کالنار پس ای محبوب وجود منصور
مثل هیزم بود لا محال حرقت یافت و از نور محروم ماند اما
وجود عاشق که مثل نار است و او مثل سمندر است که حیات
هم با آتش دارد و در گرد نور میگردد یعنی حیات هم بنود و آرد و الخ
علی کرم الله وجهه فرموده است جسم کالنار مرادهٔ النور
می آید پس ای محبوب وجود تو که مثل نور است هم بنور نار قوت

دارد پس او کی بحرقت بسوزد ای محبوب نیک فهم کنی چنانکه
فرموده است رباعی نم پروانه سلطان بکرد انور میکردم چه سب
سامیکز ریتهان کر خاموش باش و کمتر کو یا نه نکر فعل تست اینهم
کر بر کفتار میکردم نور علی نور این باشد و نار را بمعنی نور
یافته ام ان شا الله تعالی در ملکتوب دیکر تمام کنم از سبب
ناتمامان قلم را بر حوصله بشریت و شریعت میرانم چون مغز
بشریت آن محبوب در پوست شریعت پاک کرد پروانه
در کلام ما کند و کلام العاشق عرش بعده چیزی خواهم نبشت
الله تعالی مغز بشریت آن محبوب را در پوست شریعت
بال دهد دی نیکی رساند بعده بر پوست شریعت را خواهی
در آید   چو مغز خام بود در درون پوست نکر ست چو پخته
کشت از ان پس بدان که پوست بد است درون بیضه

بیضه چو مرغ بال کرفت بیضه از ان پس حجاب اوست بید
است المقصود ای محبوب نکته دیکر این فقیر در تفسیر بحر المعانی
آنست که هیچ عاشق را جز نبی و علی علیه السلام از آدم
تا عیسی مریم روشن نکشته که هر یک کمال عشق را وصول معشوق
کفته اند و این فقیر میکوید که عشق کمال عاشق را آن باشد که معشوق
را فراموش کند که حیات عاشق با عشقت و نه با معشوق
والله اکبر اکر موسی علیه السلام را این معنی کشف بودی هرگز
رب ارنی نکفتی و این کشف جز نبی و ولی علیه السلام و بعضی
جرعه نوشان حضرت ایشان راست دیکر و برانیست که خواجه
عالم علیه السلام رمزی نموده است که لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و بار دیکر این نیز فرموده
کرانی بحرف رجال من امتی فی لیلة المعراج منزلتهم منزلتی

عبد الله اینک تمام بیرون داده است واین سخن را جز این

نفر کسی نداند وهر که داند رسد مزید آرد ابا دوای محبوب درین

بیتها نیک تامل کنی من از تو جز عشق نخواهم بجهان ٭ هجران

ووصال تو مرا شد یکسان ٭ بی عشق تو بود یم ندارم سامان ٭

خواهی تو وصال بخش خواه هجران ٭ ای محبوب تامل سابق

وتفکر وافی فرمای اگر باقی ماند بحضور حل کرده شود اما وقتی که خصوص

وخلوص احرام با کمری حل کرده آید اگر اید پس ای محبوب

مستغرقم نمیدانم که عشق خالق را میگویم یا عشق خلق را یعنی در

مصر این نفر در انجیل خوانده است که خدا تعالی میفرماید الا طال

شوق الابرار الی لقایهم لاشد شوق منهم ای محبوب

زهی کار وزهی یار پس ای محبوب عشقها بر سه نوع است

عشق اکبر وعشق اوسط وعشق اصغر اما عشق ما است با خدا تعالی

وعشق اکبر خدا تعالی با بندگان است وعشق اوسط را بیان

کردن نمی توانم که اهل ظواهر پس مختصر فهم آمده اند انشاء الله تعالی

شمه پرورزکاری بران محبوب نوشته میفرستم هرگاه که بران

محبوب همزه آلم غمزه زند بعده قدری عشق اوسط بران محبوب

خواهم نوشت اما ای محبوب آفتاب که در کمال اشراق خود

جلوه کند عاشق بد از ان ذوقی وحظی نباشد وچون ای محبوب

آفتاب خود را در سحاب جلوه دهد عاشق را از ان ذوقی رسد

کما قال علیه السلام ان الله سبعین الف حجاب من

نور وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره

یعنی ای محبوب این حجابها باشد از نور وظلمت اما بر اهل

خواص را حجابها صفات خدا تعالی باشد وعوام را جز این

حجابها هزار در هزار حجاب باشد یعنی ظلمانی وبعضی نورانی

کلها ظلمانی چون شهوت وغضب وحسد وبخیل الی سا
یر الاخلاق الذمیمه حجابها نورانی چون حب نماز و روزه
وصدقه وتسبیح واذکار وورد وتلاوت وقیام شبها الی سایر
الافعال الحمیده درین محل این محجوب جلویم باکه کویم المقصود
ای محجوب بتحقیق بدان که آفتاب که الله نور السموات
والارض بی آینه محمدی رسول الله دیدن دیده بسوزد
نم بآینه احمدی جمال احدی توان دیدن یعنی بی آینه دیدن
جمال معشوق محال است پس ای محجوب درون پرده
دیدن ضرورت شد الله تعالی جمال معنویات این فقیر
رابدان محجوب تجلی کند مثنوی اگر کسی راتاب بودی
یک زمان ٭ شاه روی خویش نمودی عیان ٭ لیک چون
کس تاب دیدارش نداشت ٭ در خود و دیده پناهش نداشت ٭

یا جمالش عشق نتوانست باخت ٭ وز کمال لطف خود آینه ساخت ٭
روی او از آینه مستان بدشنس ٭ هر کس اندوی ازنشان بی
باید نیس ٭ پادشاه خویش را در خود ببین ٭ عرش را در ذره جا
جیل ببین ٭ هر چه نقاشی با نشان آمده است ٭ سایه خورشید
پنهان آمده است ٭ گر ترا در سایه بنماید جمال ٭ عین تو خور
شید بینی در خیال ٭ چون محمد راشد است این فتح باب ٭
هم درون سایه دید است آفتاب ٭ المقصود ای محجوب آنچه
گفتیم عاشق مقیدی راست اما چون عاشق مقیدان بنهایت
است وان الی ربک المنتهی نزول کند پس منتهی را
پرده آینه جز پرده کبریا وعظمت خدا تعالی دیگر نباشد کما قال
النبی علیه السلام ما بینهم وبین ان ینظروا الی ربهم فی
جنة الله الا رداء الکبریاء علی وجهه واز شب ٭

سبحان الذي اسري العبده حضرت رسالت پناه
علیه السلام را ارداه عشق آینه چه بود این بود که یعنی لقد رای من
یات ربه الکبری یعنی صحابه جز علی رضی الله عنه پرسیدند
که این ایت کبری چیست و چه بود فقال علیه السلام لیس
بلند و یعنی الاحجاب من یاقوت بیضاء فی روضة خضرا
وای محبوب در این ایت و قرب پناه نجیا اما مجاهده میگوید که بالا
عرش هفتاد حجاب از نور و ظلمت چون موسی علیه السلام
از این خبر یافت سلوک آغاز کرد و میگویند او شنید که یا موسی
هذا مقام و منزل مخصوص محمد علیه السلام و امته وای محبوب
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت انا عجو
از غیرت کمال او حضرت ذو الجلال با موسی که کلام شد اما
بواسطه او شد کما قال النبی علیه السلام تعالی و ما کنت

بجانب

بجانب الغربي اذ قضينا الي موسي الامر و ما كنت من
الشاهدين اي من الحاضرين يعني اي محبوب حبيبا
قال مبارك تو حاضر نبود اما روح تو كه شجره وحدت است
از بيان كنت نبيا و آدم بين الماء و الطين حاضر بود
كه من شجرة ان يا موسي انيك تامل كن يعني اي محبوب
هيچ يكي را از مطالعه انبياء او كلام نيست اما اي محبوب تفهيم
كامل بايد كه در اسرار معاني كه در بحر المعاني كه كتاب آن محبوب
است تا چيزي دريابد اما هركسي كي بايد واي محبوب نكته ديگر
كه دانسته ام و مشاهده كرده ام اگر ما و دين آدم عقول اهل سماء و
زمين مدرك نباشد اما براي محبوب به روزگاري و بر منوي
خواهم گفت انشاء الله تعالي جمال اين چند بيت را بر آن محبوب
تجلي كند مثنوي آن سبز قبايي كه چه بازه بر آمد اسبال در ين

خرقه پر نگار برآمد ۸ آن ترک که آن سالها پیغامش بدیدی ۸
انیست که اسمای عرب دار برآمد ۸ آن یار که می‌گفت اگر جامه دگو
کرد و دگر بار برآمد ۸ آن باده همانست اگر شیشه دگر شد ۸ بنگر که
چه خوش بر سر خمار باده برآمد ۸ انیست پاسخ سخن وحده
مخصت ۸ کز جوشش این قلزم زخار برآمد ۸ گفتار مکن بنگر
آئینهٔ غیب ۸ کین شبهت اشکال ز گفتار برآمد ۸ المقصود
ای محبوب سر حیثیت که حجابها نهادند سر آنست که تا
الله
عاشقان را دیدها روز بروز بجنب تو کرد و بعده محرم رویت لقاء
شوند ای محبوب اگر جمال الست بربکم بر تو جلوه گری کند
سماع وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی
یسمع کلام الله می‌شنیدی والله او را امید بدی و کلام بی
حرف و صورت را می‌شنیدی امید است که بینی و بشنوی پس

ای محبوب جمال الست بربکم را حجابها بر کاشت تا بواسطه
حجابها بعضی را فراموش شد و بعضی را خود هیچ راه ندهند
و بعضی کار موقوف آمد که خبری در قیامت دانند و بینند و بعضی
که در عشق به خود ارندی می‌بینند و کلام قبس الطامی شنوند ای
محبوب مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کلام مات میگو
شنیدم و از محبوب ازل و از مقصود ابد غافل بودم مدت
سی سال است که می‌بینم آنچه دیده می‌نماید و می‌شنوم و آنچه
می‌شنوم زر چنانچه درویشی میگفت که سی سال است که
خلایق میدانند که مارا می‌بینند اما من غیر او نمی‌بینم و مدت مد
گور است که خلایق می‌پندارند که با ما میگویند و من غیر او
نمیگویم گر چه در ره پیر بودم شصت سال نمیدانم در چنین راه
دگر
اینقدر هر که از عشق دل چون خاک شد تا ابد پیوند بیند برد

المقصود ای محبوب حکم خاطر ما را اهل ظواهر و عقول عقیم اهل
شرایع حایل است والا نه رخصت عشق لم یزال را صحرای ابد
زنم و آنکه ای محبوب شمه بگویم از اسرار عشق نیست یعنی الخمس از دو
شنود اهل الکتاب حرف سهو ترا در صورت و حرف گویم خلق ندا
و الخ خلق میگویند سی و سه سال است که از آن توبه کردیم و الخ میگفتیم
هیچ غرضی حاصل نشد ای محبوب تا اهل آن عشق را حجاب غفلت
و بعضی را حجاب طاعات و عبادات و علم ظاهر با عقل عقیم
و او را که ما سقیم پیش ایشان داشته است تا به عهد غفلت و
غفلت بمانند و لایق و محرم آن حضرت نبودند از سبب آنکه از
نظر عاشق و معشوق افتادند که لقد کنت فی غفلة من هذا
و دیگر فرموده اند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن
الاخرة هم غافلون یعنی ای محبوب کار عشق هم معنی است

غافلان را ازین معنی چه بهره زیرا که این غفلت نشان بی دو
لبی است اما ای محبوب غفلتی که از سعادت خیزد آنرا سهو
خوانند و آن سهو را در گمراه او ننهند که خود نوعی دیگر است چنانکه
حضرت رسالت پناه علیه السلام فرموده اند که انی لا اسهو
و لکنی اسهی یعنی خواجه عالم علیه السلام گفت مرا سهو نیفتد
اما در راه من سهو نهادند از آنجا ابوبکر صدیق آمد گفت یا لیتنی
کنت ذلک السهو یعنی گفت ای کاشکی من سهو محمد رسو
ل الله صلعم بودمی اگر سهو میخوانند که سهو حضرت رسالت
علیه السلام بعین که انبیاء دیگر است و حضرت رسول الله
علیه السلام هم ازین سهو خوانند رمزی نمود و گفت که حبب
الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة
سهو محمد رسول الله علیه السلام همین بود که واسطه شد که در

وسه سال است بعد از مبعوث فیض کلام ربانی بر بیکانه
برسانید همین سهو محبت سوی الله بود که اگر نه دنیا از کجا و
دین از ان کیست و خلایق از کجا و هست محمد از کجا مالی و
لله دنیا ولی پس ای محبوب محیط عنیم را پایانی نیست انچه
از مکتب خانه الرحمن علم القرآن یافته ام چیزی هم ازان مکتب
خانه در قلم آرم اما بر همت و حوصله سامعان متکلم گرچه
بود از عشق جانم بر سخن یک نفس نامد زبانم کارگر تا کلی درین
پنهان کند ابیات بیت انچه من در کوی جانان یافتم کمترین
چیزها جان یافتم چون در افتادم به بند از بقا در بقا خود را
پریشان یافتم چون بدیدم آشکارا روی دوست صد هزا
ران راز پنهان یافتم تا نه پنداری که آن دریا ز ژرف
هست دشوار و من آسان یافتم شمعهای عشق از سوداے

دوست جان خود را عود سوزان یافتم صد هزاران قطره
خون از دل چکید تا نشان قطره زان یافتم وای محبوب
مکتوب دیگر نیز هم در یک معنی که مانده است نوشته آید
ان شاء الله تعالی باید که حرفی فروگذاشت نشود و لتابت جمیع
تقریرات خود بنویسید سالها در دل بود و انچه در دل می یابی
بی حرف و بی صوت بیان و درین بی بودم محبوبی ظاهر
شود که ازین علم بحرف و صوت در حروف و صوت آرم تا
بحر المعانی جمع کرده و باین واسطه آن محبوب شده بعده مکتوب
کرده بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی بصد دفتر نمی
گنجد حدیث حال مشتاقی تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم
الجمعه الرابع من جماد الاخر سنه اربع و عشرون و ثمان مایه و المکتوب
الیه انس فی العشق هو الجامع برادرم اعز محترم ملک محمود عرف

شیخن دام طالبه ومدام شوق عالیه سلام ودعا از محمد حنیفی
بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی واحوال مقام یقینی موجب حمد و
شکر است خلاصه صحیفه مبنی بر انکه باز از ان کوه قافش آمده
عنقای عشق باز برآید منجان نعره غوغای عشق باز برآمد
است سر بنال نهنک تا شکند زد رقش عقل بدریای عشق
سینه کشاده است منفرجانب دلهای پاک در شکم طوربین سینه
ز سینهای عشق عشق نداوی بلند کرد باواز بیت کفت
که بالا عرش بنکر بالای عشق ای برادر علماء ظاهر مختصر فهم
اند بنابران تفهیم غنغول قلم در کار است معذورم آر المقصو
ای برادر مبتدی را که دیناو بادین حجاب او شده است و
عشق ازل درمیان او مخفی مانده است پس چون درین
جهان و دران جهان محجوب آید ومن کان في هذه اعمی فهو في

الاخرة اعمی پس او راه اسرار بنا بد و ای برادر چون مرا
عشق ازل شیفته ومدهوش کرده اند بعده از خطوط دینی
و دیناوی ترا کبری یعنی حجب وازین از تو وداع کند وکسی
را که ای محجوب برادر حجب خطوط کونین از باطن مقدار کنجد
واما است پس ای محجوب او این معنی نداند که مراوی
چه معنی است چنانکه کودک نادان ده ساله زنان را دوست
دارد اما هنوز اهلیت فراش ندارد فهو المراد ه اکر نیابد آن
حب و اقتضای شهوة تا وقت بلوغ و چون بالغ شود قصد مرا
کند و اکر مراد یابد فهو المراد ه اکر نیابد آن حب و اقتضا شهوت
بلوغ سر از درون او بر کند و در طلب مقصود خود باشد پس ای مرا
در جای لیلی با مجنون میکوید که ای عشق مجنون اکر من غمزه زنم
اکر صد هزار مجنون صفت باشند از پای در ایند و افتاده غمزه ما شوند

ومیگوید علیکم بدین العجایز بغایت نیکو گفته است یعنی ای
عاجز اگر تو سر سودای نقطه را در حرف کسی خود ندید نقطه از
تعداد اگر اری بیرون کامل باشد و ذو النون این سخن والا
تر است از کفر و دین نیست مشکل هر کرا باشد یقین فهم
فهم معذور داری برادر هنوز اسرار پوشیده در قلم می آرم
وانچه از مکتب من لدنی از دوست قطب عالم قدس الله
سره حاصل و کشف این فقیر است بروزگاری بران برادر در
خواهم نوشت ان شا الله تعالی اما انچه امروز در قلم میرود علما
ظاهر چه دانند بروزگاری وچه توانند چنانکه گفت روزگاری
باید که از کلام این فقیر چیزی فهم کند چنانکه خدمت شیخ الشیوخ
شیخ شهاب الدین سهروردی و سلطان ابو سعید قدس الله
سره برای ملاقات این اعرابی صاحب فصوص شیخ محی الدین

وعشق مجنون نیز گوید ای جمال لیلی فارغ باش که اگر غمزهٔ تو مجنون
را افتادند اما وصال و لطف تو به بقا رسانند و در مقام اعلی در هر
لحظه ولحه بنواز وصل تو گنجیست پنهان هم ز خود بیت هر که گوید
یا فهم دیوانه است «کمترا در عشق خود دانی کنی» با تنی ست بر
جان منه شکرانه است پس ای برادر در محرم حضرت عشق
باش که محرمان عشق خود دانند که عشق چه حالتست و نا اهل
را از عشق جز علامتی و ملامتی نباشد خلعت عشق خود کسی را نپو
شاند مرادان و مختارا را با عشق چکار تا نباشد همچو موسی عاشق
هر عصا که در دست ثعبان کی شود از کف کلیم کان وجود او
نیست آنچنان خورشید پنهان کی شود پس ای برادر هر که
لایق عشق آمد او حضرت عزت جل و علا نیز اشنا باید او حضرت
عزت جل و علا نیز شناید چنانکه بزرگی اشارت کرده است

قدس الله وچه در دمشق رفتند چون خدمت شیخ الشیوخ ملاقات
شیخ محی الدین کردند باز گشتند پس شیخ محی الدین پدر را پرسیدند
که شیخ الشیوخ چون یافتند شیخ محی الدین فرمودند که مولانا
شهاب الدین سهروردی عالم است در مقام است که از
نصوص من چیزی فهم کند مراتب کلام این طایفه برین نوع است
بیچاره اهل ظواهر کجا و این کلام ما از کجا العلم علمان علم البحر و
علم البحر علم بر آموخته خلق است و علم بحر آموخته حق آینت اهل
ظواهر از تفهم علم حق قاصر فهم اند والله اگر این فقیر از علم بحر سخن
گوید یا در قلم آرد کونین نیست شود و در عدم پیوندد ای برادر
شاهد ماکیست و ما شاهد کیستم عشق بر سه نوع است در مکتوب
اول شرح کرده ام اما عشق کبیر و عشق واسط درین شاهد و
مشهود و بیان این دو شاهد نمودیم ای برادر در بدایت عشق

فرق میان شاهد و مشهود هست و چون نهایت عشق شود
فرق نباشد یعنی چون عشق یکی شود شاهد و مشهود گردد و مشهود
و شاهد کمال اتحاد و یگانگی پدید آید اگر حیاتش زیست
و شاهد نیست نیب در مذهب کفر زاهد و عابد نیست ، کفر
آن باشد که شاهد خود باشی ، چون کفر چنین است دوگیتی
احد نیست ای برادر تمامی بیان شاهد و مشهود درین مکتوب
نمی گنجد در مکتوب دیگر تمام بیان کرده آید پس ای برادر مذ
هب و ملت محبان خدای تعالی چیست و کدام است یعنی محبان
خدای جل و علا بر مذهب ملت ابو حنیفه و شافعی و غیرهما باشند
بلکه ایشان در مذهب و ملت عشق خدای تعالی باشند یعنی
مذهب خدای تعالی را بینند لقای حضرت صمدیت جل علا دین مذ
ایشان باشد چون محمد علیه السلام را بینند و لقاء حضرت رسالت

چناو علیه السلام ایمان بایتمان باشد دین و ایمان او دو چون
ابلیس را ببند کفر ایشان باشد دین و ایمان و کفر و محققان
برین مشاهد است و بتقلیدات نیستند ازینها کذشته اند
باید کر آن برادر مقصود دین و ایمان و کفر بکلمات این فقیر روشن
کند الله تعالی کلمات این فقیر را بران برادر تجلی کند دین ما
روی جمال آن بت سامانه است کفر ما آن زلف و ابروی
سینه ترکانه است بیت از جمال قد و خالش عقل ما دیوانه
است ۞ در شراب عشق این هر دو جهان میخانه است ۞ روح
ما خود از راست و قلب بتخانه است ۞ هر کرا ملت نه اینست
روز و بدکانه است ۞ و باز ازین روشن تر شرح کنم ای برادر
قد خال زلف و ابروی معشوق با عاشق چه میکند ای برادر تا
هر کز ندانی که قد و خال معشوق جز چهره نور محمد رسول الله بدان که

داو ما خلق الله نوری یعنی از نور خدا تعالی قد و خال شده است
بر جمال نور خدا و انکه برهان بجویی در جمال کلمه مشاهده کن که لا
اله الا الله محمد رسول الله زیرا که اکر کافری هزار سال جمال کلمه
بکویدی خال و الله هرکز مسلمان نشود مجردی که قد و خال در
قال در آورد و حسن جمال بکمال در آید درین محل نکته است
مهر این فقیر را انشا الله تعالی چون خاطر آن برادر قبول کند
نوشته آید و امید است که بغیر نوشته مشاهده و معاینه خواهد کرد
بیت خال که افتاد برابر بیست ۞ هندوی ملک سلیمان کرفت
ملک ابر کشت مسلم ورا ۞ لعل تو انکس که بدندان کرفت ۞ ای
شیخ و انکس محمد شرق ۞ زیر لب ان لعل بدخشان کرفت ۞
پس ای برادر اکر در میان قد و خال و زلف لم کم بینی انکاه
بکفتی این قد و خال معشوق با عاشق چه سر دارد اما ای برادر

چون دلم خال شد و درا انك لفي ضلالك القديم در آمد
و در میان قد و خال ستواري کشت پس اي برادر این دل
راکي باز آرم و اکر دست خواهم آورد بران در چیزي خواهم نوشت
اما بران برادر فرض راه شده است که حیاة ما را انجواهد آن بت
که مراد از هجران مالش دل کردم میان زلف و خالش پرسید
رفیقان منع از حال دلم آن دل که مرا نیست چکویم حالش و چون
درین مقام خواهي رسید کافري را بجان خواهي خرید و قد و خال
معشوق جز کفر و زنار دیکر چه فایده دهد چون اي برادر بوسي و بیني
انکاه این فقیر را معشوق معذور داري در کفتن و نوشتن این
کلمات هر که مسلمان و کافر دید که از حسن و جمال محمد رسول الله
جمله کافر شدند و مجلس را علم و خبر نیست و چون بر سر خود ایمان
رسند و بت پرستي را ببینند که پرده کاه لا اله الا الله محمد رسول الله

نقش شده است و ایمان بکامل بظهور آمده است و نا
قطات اصل ظواهر بعد میت و بعد میت پیوسته و کمال دین
و ملت و مذهب که ماوراي اشش جهت است مشاهده کننده
معلوم برادري باو چشم و ابروي شاهد کدام است نور سیاه
که بر بالاي عرش است از دولت قطب الاقطاب عالم مشاهده
کرده ام اما انشاالله تعالی ترا نیز مشاهده کردد انکاه بداني و آن
نور سیاه نور سیاهي چشم و ابرو بر احدي است اختیار خلوت
ابلیس است که نیست با نوار الهي انرا طاعت خوانند براي
ظهور نوري چنانکه شب ظهور روز است شیخ ابو الحسن بستي قدس الله
سره درین بیت تصریح کرده است بیت دیدم نهان کیتي و اصل
جهان وز عبادت وز عبادت و عار بر کذشتیم آن سال آن
نور سیه ز عرش بر تر میدان نیز بکذشتیم نه این مانده نه آن

وای نور وکان من الکافرین خلعت ابلیس آماده است که
شمشیر فبعزتک لاغوینهم اجمعین وای برادر کشیده است
در ظلمات فی الظلمات البر والبحر فضولی خود را اختیار کرده
است المقصود ای برادر کسی که شاهد را با قد و خال و زلف و ابرو
و چشم ببیند پس لازم آید که منصور دار انا الحق گوید و بایزید
از سبحانی گوید فهم من فهم هرچند میخواهم که سخن از بدمستی نگویم از
جهت بیخودی می افتد معذورم دار بدان که شیخ ما قدس الله
سره چه میگوید شعر زیرا که حیاتش کتابت و برنیست ه وآن خال
قد و آن لب چو شکر نیست ه زیرا که حیا جان و دل او در ابروی
زلفش نیست ه در هر دو جهان مشرک جز کافر نیست ه از کفر بکفر
رفتن ما ور نیست ه زیرا که از وجز او در خور نیست ه ای برادر
قومی را هر لحظه در خرابات خانه فالهمها فجورها شربت قدح

کنند

کنند و دهند و قومی را در کعبه وتقویها حکما قال النبی علیه السلام
انا مدینة العلم وعلی بابها شربت لطف دهند و شربت یا علی
التوابث و التوالی در کار است و هر دو طایفه هل من مزید
می سرایند و در کعبه قال الله تعالی فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر از شربت قوله تعالی وسقاهم ربهم شرابا طهورا
ستها کنند و طایفه دیگر فالهمها فجورها بی عشر که مستغرق یو
سوس فی صدور الناس باشند ای برادر خلایق
از ابلیس نامی شنیده اند که او را نمی دانند که ذات محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم دو صفت آمد یکی صفتی قهری دوم صفتی
لطفی اگر اهل ظواهر را مشکل آید هم از کلام مجید تفهم کنند یضل به
کثیرا ویهدی به کثیرا یعنی قومی را سیاهی زلف راه شد
واللیل اذا یغشی قومی را نور ظلمت را پاره پاره کردانید

والضحی دیگر والشمس دستور اهل ظواهر از ابلیس نامی شنیده
اند و چه دانند بیت هر که زلفش دید کافر شد بحکم هر که رویش دید
ایمان باز یافت آفتاب از هر دو عالم آشکار زیر زلف دوست
پنهان باز یافت طالب در دست دلم شد این و آن کز
میان درد درمان باز یافت ای برادر امروز بایزید بایستی
که کلام منصور را ادراک بایستی کردن و منصور بایستی که جان
خود و گزین کلمات دیگر باز شرق وارشدی و رمزی از او بس
قرنی علیه الرحمه معلوم کن که چه میگوید و هر که دو مقام را جلوه
گری میکند که درین حالت که مقام است این فقیر است که او
گفت ان الکفر والایمان مقامان من وراء العرش حجابان
بین الله وبین العبد یعنی که او گفت ایمان و کفر
هر دو حجاب شده اند میان خداوند و بنده پس ای برادر دار

باید کافر باشد و نه مسلمان تا آنکه در کفر و در ایمان باشی درین
دو حجاب باشی چون عاشق شدی کفر و ایمان هر دو سرگردان
و چوبان تو باشند و ترا بجویند اینا نید باید که درین مثنویات خوض
بسیار کنی تا ترا امن مدد کرد بیت که ترا گویند که ایمان برآ
در خطاب آید ترا که جان برآ تو نمان این را نثار برفشان
ترک ایمان گیر و جان را برفشان منکری گوید که این پس
منکر است عشق گوید کز کفر و ایمان برتر است عشق را با کفر
با ایمان چه کار عاشقان الخطا با جانان چه کار عاشقان
آتش درین خرمن زنند اره بر فرق نهند و تن زنند هر که
که او در عشق محکم شد قدم در گذشت از کفر و از اسلام هم چون
ترا این کفر و این ایمان نماند این من تو گم شد و این جان
نماند امر و مردان می شنو این کار را مرد باید اینچنین اسرار را

پای درنه چو مرادان و مترس ❊ درگذار از کفر و ایمان مترس ❊

چند ترسی دست ازین طفلی بدار ❊ باز شو چون شیر مردان

سوی کار ❊ یعنی حدیث نافهم وای برادر این معنی عاشق

مفتهی است بعده عاشق منتهی جز در حجاب کبریاء الله وذاته

نباشد که خواجهٔ عالم علیه السلام رمزی ازین طایفه نموده

که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل

این مقامیست که نبی مرسل و ملک مقرب را اطلاعی نیست

اما ولا اولی نکته قال النبی علیه السلام انی اعرف اقواماً

من امتی فی لیلة المعراج منزلهم بمنزلتی عند الله تعالی فهم

منهم از عشق شان جان باختست ❊ درین کون مکان هر

دو برانداختست ❊ که کافر و مومن شدن ای جان جهان ❊ با این

دو مقام تا ابد ساختست ❊ پس ای برادر عشق الله که عاشق اگر است

هیچ شان نمیتوان داد بروزگار ای برادر خواهم داد ان شاء الله

تعالی اما حیات ما نخواه ای عشق تو بی شان جای دارد در

اصل وجود خود کمال دارد هر لحظ تمثل و خیالی دارد این عشق بر غا

که چه خالی دارد ای برادر صفات عشق را و حالات عاشقان را

نهایتی نیست در مکتوب دیگر نیز شرح افتد به پایان آمد این

دفتر حکایت همچنان باقی برد فرنمی گنجد حدیث حال مشتاقی

تمت هذا المکتوب الشریف الثامن والعشرون من شعبان

سنه اربع وعشرون ثمان مایه که هو الکریم المکتوب التاسع

فی العشق برادرم اعز اکرم ملک محمود شیخن دام طالبه و مدام

شوق غالبه الوف دعوات و صنوف التحیات از محمد حسینی

مکرم قبول فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی

موجب حمد شکر است غرض صحیفه مبنی بر آنکه عشق آمد فضل

علم دفتر و اوراق نیست هر چه گفت و اوی بانند آن ره عشاق

نیست شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اند ابد کین شجر را کیه

بر عرش و ثری و ساقی نیست عقل را معزول کردیم هو را حد

زدیم کاین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست

تا مشتاقی بدان این اشتیاق تو نیست چون بمعشوق آمدی

پس سبی عشاق نیست المقصود ای برادر عشق خلیه تمثل

دارد اگر تمثل نداشتی همه روندگان راه کافر شدندی از جهت

آنکه هر چیزی را که در اوقات اگر بر یک شکل و بر یک حال بینید

از دیدن آن جز ملالت جزت هر گاه که ای برادر هر لحظه

و هر لحه در جمال زیادت و شکل افزون تر بینند عشق زیادت

شود و ارادت دیدن مشتاق مزید تر گردد زهی حدیث نافع

پس ای برادر یحبهم هر لحظه تمثل دارد و یحبونه را و بحق نه

نیز کذلک پس درین مقام محبوب را بجای ذکرم هیند به عشق کمال

ترو به شوقی نام تر هر روز به عشق تو بجای ذکرتم و زحسن تو در بند

جمالی ذکرم تو ایت حسن را جای ذکر دی من آینه عشق را کمال

ذکرم ای برادر قوت و خط معشوق از حیثیت و عاشق نصیب

از چه باید و علق خود چه زنده است اما از عشق بیانی و عیانی

نتوانکرد جز برمزی و شالی و اگر نه از عشق چه شاید گفتن و اگر

بهم گوید

عشق در زیر عبارت آمدی و اشارة گنجیدی فارغان روزگار

و طالبان عقبی دون پروردگار از فتورت معنی عشق نبشندی

و محروم از جمال عشق نبودندی و محجوب نگردندی بیت ای

عشق دریغا که بیان از تو محال است خط تو زخود باشد و خط

تو محال است انس تو با بردست و با زلف سیاه هست

قوت ز قدرت و حیاة تو خالست اسم تو شرعت و نهال

تو گناهست المجاز بنا فودل ما بی تو و کر قال و مقال آست

المقصود آی برادر معشوق چو قسم یاد کند یعنی چو معشوق با عاشق

غمزه زند و سوگند خود و بگوید که بمو بشو و بمرد بشو یعنی وَاللَّيْلِ إِذَا

يَغْشَىٰ وَالشَّمْسِ وَالضُّحَىٰهَا وای برادر اهل ظواهر و علماء

جهل این شمس را ستاره میدانند اما این آفتاب آنست که ازا

نور محمد میخوانند که اول ما خلق الله تعالی نوری که از مشرق اول

طلوع شد و این والقمر نور سیاه زلف محمد را خوانند که غرا زیل

در آن مغرب غوطه خورد کرشمه و تکبر یافت استکبر و کان

مِنَ الْكَافِرِينَ هم چنین آی برادر وَالتِّينِ وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ

این قسمها بجمال روی و زلف و بقامت حضرت رسالت

علیه السلام یاد کرده است پس آی محجوب بجهم و یحبونه رانیک

معلوم کن انگاه درست آید بیهکی روی و یحبهم آری کر یحبهم درونه

تو بهمه مقام رسد آفتاب همه جا را تواند بود که روی آفتاب فراخست

چون سرای دل تو هکی خود روی در آفتاب نیارد و از آفتاب

هیچ شعاع نصیب نبود و آی برادر یحبهم وسعتی دارد که در کونین

نگنجد و همه کس را تواند بود اما یحبونه تا هکی او را نباشد از و

شعاع نیابی و آی برادر خلوت خانه کهیعص هم سر فاوحی

الی عبده ما اوحی خواهی بود انگاه خواهی دانست دوش

آن بت من دست در آغوشم کرد بگرفت بقهر و حلقه در گوشم

کرد گفتم صنما ز عشق تو بجز و شم لب بر لب من نهاد و خاموشم

کرد انجا میگفتم آنچه گفتنی است اما اشنا الله تعالی بران برا

هر روز کاری خواهم گفت چون برادر در مقام روح خواهد آمد

و این کلمات کسی گوید و کسی شنود که دل او در مقام روح آید

روح در عالم قدیم در خانه یا حی یا قیوم حاصل آید اما و پس

قرني رحمة الله حق حقت کرد و المقصود ای برادر درین مقام ترا
تخلقوا باخلاق الله در خانه یا حي یا قیوم حاصل آید اما پس قرني
رحمة الله علیه هم ازین مقام فاوحی الی عبده ما اوحی شرح کرده
است وگفته اذا تمت العبودیت العبد ویکون عیشه کعیش الله
تعالی یعنی گفت چون بنده را بندگی تمام شود عیش بنده همچون
عیش معبود باشد و اتمام عبودیت آنست که تقصیر و توفیر برابر آید
وانیعنی از روی معاملت نشستم اما از روی حقیقت کرد و المقصو
ای برادر درین مقام ترا تخلقوا باخلاق الله در خانه یا حي یا قیو
حاصل آید اما اویس قرني رحمة الله علیه هم ازین مقام فاوحی
الی عبده ما اوحی شرح کرده است وگفته اذا تمت العبودیت
العبد یکون عیشه کعیش الله تعالی یعنی گفت چون بنده
را بندگی تمام شود عیش بنده همچون عیش معبود باشد و اتمام

عبودیت آنست که تقصیر و توفیر برابر آید انیعنی از روی معاملت
نشستم اما از روی حقیقت و سران است هرچه او را باشد که خدا
وند است بنده را نیز همان باشد از صفات او چون سمع و بصر و
قدرت و ارادت و حیاة و بقا و کلام بی جهت باقی و دایم باشند
چون آن برادرین مقام خواهد رسید بی جهت او صفاة او صفاة
را در خود خواهد دید انشا الله تعالی وای برادر بدان که شیخ ابو الحسن
خرقانی قدس الله سره وجه درین مقام چه میگوید فقال انا اقل
من ربی بسنتین یعنی میگوید که او ازین بدو سال سبقت دارد
که روز من بدو سال پیش افتاده است یعنی که من از وی بدو سال
کهتر باشم و دگر هم بایام الله تعالی ای برادر این سالها خدا تعالی
باشد هر ساعتی روزی و هر روزی هزار سال باشد ان یوما
عند ربک کالف سنة مما تعدون پس ای برادر علما انا دان

دانند که این کفر است این را شرح کنم که حقیقت است تا جمع کلمات
سرا هم برین حل کنی بدان برادر الله تعالی گفت کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس ای برادر میان ظهور
مخفیا فخلق الخلق یعنی خلق روح هفتصد و بیست هزار سال بود
دنیا باشند پس یعنی بعد از دو سال پروردگار بود و دو سال پرور
دگار هفتصد و بیست هزار سال دنیا باشند پس یعنی بعد از اظهار
کردن پروردگاری هفتصد و بیست هزار سال گذشته بود که دو
سال پروردگار خلقت روح کرد پس قول شیخ ابوالحسن را
راستست که دور از من بدو سال سبقت دارد چون علما فهم نکنند
پس علماء نادان باشند تا نگوئی علماء ظاهر را نادان میگویند
از فقه حقیقت جاهل اند وی پندارند که آنچه در خانهٔ ما نیست
در خانه پادشاه نیز نیست و این از جهل قویست پس همه کلمات

مراد اهل این مقامات را بهرین معانی مذکور شرح کرده ام حل
کنی چنانکه آن عاشق مشهور حسین منصور نیز میگوید که لا فرق
بینی و بین ربی الا صفتان صفة الربانیة وصفة القدیم فقیامنا
به و زوالنا منه وابوبکر وراقی نیز هم از انجا چنین که الفقیر هو الذی
لایفتقر الی نفسه ولا الی ربه یعنی گفت فقیر آنست که نه محتاج
خود بوند نه محتاج پروردگار خود زیرا که احتیاج هنوز ضعف و نقصان
باشد و فقر چون بدین کمال رسد درین مقام باشد که اذا تم الفقر
فهو الذی وتخلقوا باخلاق الله و هیچ مرتبه و عاشق را ازین بلند
تر نیست اللهم ارزق لک المقصود ای برادر قصهٔ یوسف پیغمبر
علیه السلام احسن القصص امد سبب حیثیت از جهت آنکه
نشان یحبهم ویحبونه دارد ای برادر ترا آنگاه خبر از یحبهم ویحبونه
شود که این آیت ترا جلوه گری کند وما بتحبان بکلمت الله الا

وجئناه من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء

دو ر نقطه جمله ترا مشاهده شود و تو بیبنی انگاه بدانی که یحبهم و یحبونه حیث
زیرا که ای برادر انگبین و شکر گفتن دیگر است و دیدن دیگر و چشیدن
دیگر یعنی عاشق شدن لیلی دیگر است و نام بردن لیلی دیگر است
و نام بردن لیلی دیگر است و نام بردن لیلی دیگر است و لیلی شدن
دیگر است الله تعالی آن برادر خواهد شد یعنی چون عاشق بکمالیت
رسد و معشوق شود و طالب مطلوب گردد چون مجنون در عشق
به کمالیت رسید گفتند مجنون لیلی می آید مجنون در استغراق
خود بود خود را لیلی دید و گفت که من لیلی ام و لیلی در منت
بیت عشق و عاشق محو گردد زین مقام خود همین معشوق ماند و السلام
وای برادر یحبونه ما یحبهم در خلوتخانه هم سر و هم مشاهده است یحبهم
و یحبونه در سودا از خود دیگر نبیند و میگوید که لا یسعنی فیه ملک مقرب

ولا نبی مرسل را نقصی انگشت در زندان بماند هم علی و هم عمر
انجمند بزرگی بخشند این هر دو شاه ملک خود با یکدیگر انجمند الله
تعالی برادر انبیا گردانید تا کلمات مرا مشاهده کند اما ای برادر
تو قدر خود چه دانی که چه مکانی دار دولت مصطفی علیه السلام
و ترا چه قیمت است و چه قدر است هم از حضرت رسالت پناه
علیه السلام انصاری شرف چه بیان میکند و میگوید ای جابران
روز که پدر تو عبد الله بن رواحه کشته شده است در جنگ روز احد
که شهید گشت گفت خدا تعالی پدر ترا یعنی عبد الله را زنده گردانید
و او را بر عرش مجید برده با موسی علیه السلام یکی بداشت و
عرش مجید را مقام او گردانید زهی دولت مستی عاشقان است
حبیب الله کلیم الله حیران و سرگردان است و چون ای برادر
موسی کلیم الله مستی حضرت عزت جل و علا پرستی مشتاقان

امت حبیب الله را دریافت و از حضرت عزت جل وعلا مشاهده
ومناظره کرد و در مناجات اندر آمده گفت الهی مرا از مشتاقان امت
حبیب الله را به پنجم حضرت عزت جل وعلا از خانهٔ نون والقلم
صد و چهارده باز در خلوت خانه کهیعص فاوحی الی عبده ما
اوحی ندا کرد که یا احبائی من امت احمد ما از سراپردهٔ غیب گفتیم
که لبیک اللهم لاشریک لک اذ لذت این استماع ندارد او
حلاوت جوات لبیک موسی بیهوش شد که وخر موسی صعقا
وچون بهوش آمد اما این لذت وحلاوت در کلیم الله موسی را
نکلیما هرگز روا نبود که محبوبان امت حبیب الله شد به فریاد ناکرا
خود تمنا ما برده گفت اللهم اجعلنی من امتی محمد زهی دولت
منم وتو اما ای برادر کلام با هر یک باشد ولیکن سر جز با محبوبان
امت حبیب الله یا دیگری نباشد و ای برادر اسر وحی تا کلام

بسی مراتب و درجات است چنانکه در مقام اعلی و از بهشت
اسری با محمد فرمان شد که ای حبیب من وقتها دیگر قایل من بودم
وسامع تو بودی و نماینده من بودم و بیننده تو بودی اما امشب گوینده
تو باش و شنونده من باشم و نماینده تو باش و بیننده من باشم ای
برادر تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی او را به شهنشاهی در مصر
کجا دیدی او طرفه بعد از است که برده بیرون افتد الحاجات شنو معلوم
اینجا تو کرا دیدی در شیشه توی یلی آمیخته با کرنک گوی که تو رنگت
لکن پس تو چه صفا دیدی این عالم خاک را چون عشق کمین آمد
در حکوه عیسی روح الله زکجا دیدی ای جنبنم اگر دیدی تو صورت
حال خود تو صورت با دیدی پس ای برادر درین مقام مصطفی
معشوق بود و او عاشق زیرا که عاشق کلام معشوق را دوست
دارد چنانکه زلیخا را یوسف کلام شنیدی بیهوش شدی و از خود

برفیقی و این مقام عظمت سر عاشقانه او ازین مقام مصطفی
علیه السلام خبر داد لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل اما و والی بگفته که در مکتوب پیش ازین
شرح کردیم مفهوم خواهد شد از دولت امر مراد تر نیز همین مقام باشد
نباید که در خاطر عاطر خدمت اخوی بگذرد چنانچه فقهای جهل میگویند
که خدای تعالی را با عاشقی و معشوقی نسبت نکنند حدیثی در مکتوب
پیش ازین شرح کرده که پیغمبر فرموده اند اذا احب الله عبده
عشقه وعشق علیه فیقول الله یا عبدی انت عاشقی ومحبی
وانا عاشق لك ومحب لك اردت لم لم ترد اما معنی را
را ازین الفاظ حمل کنند انشاء الله تعالی مراد معانی عاشقی و
معشوقی را چگونه بر حق تعالی اطلاق کنند و بر مخلوقات چگونه
الخلاق باید کرد و در دقایق المعانی شرح کامل کنم اما بعینه چون

آن برادر درین مقام سلام غیب با تمام خواهد شنید این حدیث
را هم در حقیقت مشاهده خواهد کرد این تمنا روی خواهد نمود ای
برادر سلسله راحدی و محمدیان دور در ارشت و در هر رشته
هزار امد ز هزاران مار است الله تعالی اجمال این بلها
بران برادر تجلی کند بیت شبها یکدم رعیت مشو مر الله دان
وسالاری ، وکرمه راجعا کویم بجنبان سر بگو آری ، مرا بر تخت
خود بنشان دو زانو پیش من بنشان ، مرا سلطان کن و میدو
گهی بیلم چون سلحداری شبها شیری و من روبه تو من شو مکن مان
من تو چو روبه شید کر آید جهان کوید خوش آشکاری ز بس
احسان کر فرمودی جنتم از زو آید که موسی چون سخن بشنید
و در خواب و بیداری وای برادر هم ازین مقام فقر را دقیق
بدرجی پیدا آید و در آن وقت میگویم که ای من معشوق تو و در حال دیگر

میگویم که ای خدای مرا از تو دردی پدید آمده است و از دردی
که خاطر وندی تو بر جانست آین در دمن نیز همیشه باشد و ازین مقام
جنت مراد است اما نه این جنت که الجنة وجنان جنة العوام
وجنة الخواص وفي جنة العوام وقصورا وجنة الخواص ليس
فيها حور وقصور وعاشقانرا بهشت زندانست که الجنة
سجن العاشقين كما ان الدنيا سجن المومنين یعنی عاشقان
با خدای تعالی باشند چگونه که خدای تعالی در بهشت خود باشد
دران بهشت که شبلی خبر دارد که ما في الجنة سوى الله یعنی
گفت در بهشت جز خدای تعالی دیگر نباشد که قال النبي عليه السلام
ان الله تعالى جنة ليس فيها حور ولا قصور ولا لبن
ولا عسل پس عاشقان در بهشت عوام ترونداینک همت
عالی کنه ازین فرعون نباید بود که چه میگوید و چه میخواهد و میگوید

رب ابن لي عندك بيتا في الجنة ازین في الجنة بهشت
خواص مراد است که قال الله تعالى وادخلي جنتي این
یا تقریب یعنی جنت من که ان الله تعالى جنة ای برادر
چونکه تو در نقطه سبحان الذي اسرى بعبده عبودیت خود
درست خواهی کرد این خطاب را ای طالب خواهی شد که
ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادي
وادخلي جنتي روزی در سنه ثلاث وخمسين وسبعمايه حضرت
پیر خود قطب عالم شیخ نصر الدين محمود قدس الله سره را پرسید
که ما فعل الله بك فقال ادخلني الى جنة القدس للفر
دوس مخاطبني بذاته مكاشفني بصفاته یعنی فرمودند که ای
مخاطب ذره اوی بالم وگاهی مکاشف صفات او میکنم بعده فرمود
دهد الله تعالی ترا نیز این مقام خواهد داد بعد از سیزده سال این

نيز درين مقام رسيد الحمد لله رب العالمين الله تعالى آن

برادر را نيز روزي خواهد كرد اپس اي برادر في عيشة راضية

في جنة عالية اين مقام بود وقطوفها دانية زوق اين

مقام است وارزق متفاوت آمد فضل بعضكم على بعض

في الرزق يعني رزق قالب در جنت عوام مر عوام را باشد

مر خواص
وخواص را رزق قالب در بهشت خواص را باشد اما اي برادر

رزق روح هر كسي راند هند و در بهشت رخص مر عاشقان احص

را باشد ومن رزقناه منا رزقا حسنا و زان مقام حضرت

رسالت عليه السلام رمزي نموده است وگفته كه لا يطلع النبيون

والمرسلون برؤية الله تعالى في مقام الاولياء امتي اي

برادر هرچند كه ميرانم بنهايت نمي پذيرد زيرا كه سلسلهٔ عشق وغلغلهٔ

اهل عشق ابد الاباد است من حق سياء اكثر من ذكره

دركار است والذين امنوا اشد حبا لله به زينها داست

محلهاء بسيار باخود وارد المقصود اي برادر محلها اين است كه

محبوبات ديگر را در بازد چنانكه حضرت رسالت پناه عليه السلام

فرمود حبب الي من دنياكم ثلث الطيب والنساء وقرة

عيني في الصلوة اما خواجهٔ عالم انجه فرمود كه حبب پس بصيغهٔ مجهول

دلالت ميكند كه محبت اصلي نبود عائشه وعن ابيها وعن

بعلها را فرمودند كه حبك في قلبي كالعقدة على الحبل و در

جاي ديگر گفت اولادنا اكبادنا پس اي برادر معلوم شد

كه اين محبت اصلي نبود بلكه مصلحتي بود اما اي برادر نكتهٔ

ديگر آنست يعني هر چيز را دوست داشتن به جمعيت در كمال

عشق ومحبت نقصان نيارد از سبب آنكه اي برادر هرچه هست

فعلي وضع حضرت عزت جل وعلا و عشق ومحبت باهم كه خوابي

یافت گویا که با فعل وضع آدمی بازی پس کمال مقام عشق
و عاشق آنست همه جهتها با خدای تعالی و با خداست که هیچ مجاز
نیست چنانکه مجنون در خانه که لیلی بودی آمدی آن خانه را
طواف کردی گفتند که این چه میکنی او میگفت امر علی الدیار دیار لیلی
اقبال ذوالجدار وذالجدار برائی وحب الدیار شغفن قلبی
ولکن حب سکن الدیار پس دیار برای لیلی است و نه غیر
لیلی کما قال الله تعالی والله ملک السموات والارض
وما بینهما یعنی آنچه درمیان آسمان و زمین هاست همه خدای
راست عز و جل و چون عاشق فعل وضع معشوق را دوست
دارد پس ای برادر این دوستی غیر معشوق نباشد زیراکه همه
موجودات و مخلوقات آن دوست به فعل وضع اوست پس
طبعت دوست داشتن نزکت نباشد و حجاب راه محبت از جو

امدی نباشد نیک فهم کن که هیچ جز جز او نیست در هر چه باشیی
و با هر که باشیی بیت دایم همه جا با همه حال میدار نهفته چشم دل
جانب یار در یاد روی تست که مستم ببوی گل تا گل ترا که
دوستی است ام ببوی گل تست مباش احوال مستی جز
نیست اگرچه مامه اسمان نهادیم ای برادر دو دیدن و دو
نمودن احول و اکثر در یافتن و انستن وغیر ر دیدن مغلط عوام
است ای برادر کار عشق و باد عاشقان نه مختصر است و در مکتوبی
دیگر نیز خواهم نوشت به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نمی گنجد حدیث حال مشتاقی تمت المکتوب الشریف
التاسع من رمضان سنه اربع وعشرین ثمانمایه هوالجامع
المکتوب العاشر فی العشق برادرم اعز محترم ملک محمود عرف
شیخن دام عزه سلام و دعا محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اما ای

دنیئی واخوال مقام یقاس موجب حمد وشکر است عرض صحیفه
مبنئی برانکه عشق اندر فضل عالم دفتر واوراق نیست ❁ هرچه گفت
وگوئی باشد از اعشاق نیست ❁ شاخ اندر عشق ازل وان بیخ
عشق اندر آید ❁ کین شجر را تکیه بر عرش وثری وساق نیست ❁
عقل را معذول کردیم وهوا را حد زدیم ❁ کین جلالت لایق این
عقل ودین اخلاق نیست ❁ تا تو مشتاقی بدان این اشتیاق ❁
تو به تست چون بمعشوق ❁ آمدی پس هستی عشاق نیست ❁
ای برادر اذ یغشی السدرة ما یغشی ای سدرة درخت
ربوبیت که ثمرهٔ ان عشق ازلیست که بصور عبودیت آمده است
ای برادر کلمات این فقیر را کسی مدرکست که او در مکتب
خانهٔ عشق تعلیم وعلمناه من لدنا علما شاگردی کرده است
ونشر ای از نفخت فیه من روحی از خم خانه ربوبیت نوشیده باشد

وازجام دار وخانه احدیت قبای عبودیت پوشیده باشد که
حملها الانسان زیرا که این برادر درین عالم هیچ بالاتر ورفیع تراز
عبودیت نیست یعنی عبودیت خالی است که بر چهره جمال ربوبیت
مذخراست چنانکه شیخ ذو النون مصری گفته است لیس بینی
وبینه فرق الا انی تقدمت بالعبودیة زهی حدیث
نافع پس ای برادر جمال چهرهٔ ربوبیت بی خال عبودیت نعت
کمال ندارد وخال عبودیت بی چهرهٔ جمال ربوبیت خود وجود
ندارد وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون گواهی بردو طرف
میدهم عبودیت وهم ربوبیت را کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
ربوبیت کرده است فخلقت الحق بیان اتصال عبودیت میدهد
ای برادر اینکه عاشقی وعشق بازی عاشق وعشق حسن معشوق
بیالبت بلت تا عاشق وعشق نیست ناز معشوق کجا است ❁

در مثنوی عشق اگر چه این قو خطا است مشاطه حسن یاری جبری
وعذری دیگر نیز گفته که العبودیت بغیر ربوبیت نقصان وزوال
والربوبیت نقصان وزوال است در ربوبیت پی عبودیت
محال باشد والزمهم کلمة التقوی کانوا احق بها واهلها
اینک عاشق ومعشوق معشوق وعاشق لایق ومناسب آمدند
درین میان نسبت تمام است الله تعالی جمال این مثنویات
فقیر رابران برادر تجلی کنند تو بدان کانکه کر خورشید از سحاب
اشکارا کرد روح چون آفتاب صد هزاران سایه بر خال او فکند
پس نظر بر سایه پاک افکند سایه خورشید هست ای بحر چو گر
دانستی ازان راز نجست سوی آن حضرت نسبت کردی
درست وچون ای برادر نسبت از مقام فی مثنویات این فقیر
تجلی تراجلوه گری کند ونسبت برادران حضرت برحکم فاثبت

ان اعرف محابة الحق حاصلت کرد وبدانی که عبودیت بار
بوبیت چه اخبارت آست اشاره بابشارت وبشارت با
اشارت عاشق بامعشوق یا عاشق درغمزه الم مشاهده خواهد کرد
انشاالله تعالی وشمه ازغمزه بشارت درین آیت دهم که ان
الله اشتری من المومنین بانفسهم واموالهم بان لهم الجنة
یعنی نفسها واموالها ومنازل الله تعالی به بهشت فریده است اما
دل خود ازان حق تعالی وتقدس است خریدن حاجت نیامد
که در بیع هست پس ای برادر چنانکه ربوبیت بنهاندارد عبودیت
نیز قیمت ندارد وآن برادر این مسئله در فقه خوانده است که هر سعی
که مقابل ثمن نباشد وآن بیع عین ظلم باشد اگر دل مقابله
آنکه الهیت الهیت نبودی ما للتراب ورب الارباب
هرگز درست نبودی ظلوما جهولا ای برادر بی راه گم کرده است

امانکتهٔ دیکر ای برادر آنست که از دست خدا تعالی نقد عبو
دیت را بمحبت فروخت چون بیع حاصل آید نقد عبودیت غلبه
کند نور عبودیت مغلوب کردد و کاه نور ربوبیت مر نور عبودیت
را نبود از دو قربت دید یعنی کاهی نور معشوق بر نور عاشق غلبه
کند نور عاشق مغلوب باشد و کاه نور معشوق مر نور عاشق
را قربت و وصلت دهد عاشق اسیر و خسته و مطلق و ناتوان
معشوق شد و شوخ توانائی دل غمکار ٭ دل خود شکسته
بود که داند چکونه شد ٭ جان و دل اندران خم زلفین تابدار ٭
در آرزوی بود محمد درین نفس ٭ روزی بود که چهره نماید جمال
باد ٭ المقصود ای برادر حضرت رسالت پناه علیه السلام
نیز کفت که در شب معراج الله تعالی را نتوانستم دیدن که نور
حضرت او غلبه میکرد فرایت فراشا من الذین حال بینه و

یعنی اینک ای برادر حایل رویت که نبود اسایلیت بود آما بو شدید
نیست شمع الهیت را پروانه دل انسان آمده است و نافتد
لی فکان قاب قوسین او ادنا فاوحی الی عبده ما
پس ای برادر عاشق که معشوق که در کنار کیرد چه بیهوش نشود
وخر موسی صعقا و چون حضرت رسالت پناه علیه السلام
در قرب فکان قاب قوسین رسید فاوحی الی عبده
ما اوحی یعنی خواجه عالم علیه السلام فرمود که به قدرت او بر کتفها
نهر بود چون ید خود بر کتفهام بنهاد فعرفت ما بین السماء و
الارض پس ای برادر این آیه فاوحی الی عبده برین
صریح دلالت میکند بر عشق الهی بر جان قدسی را هیچکس از
ظاهربینان ظاهر جویان فهم ندارند اللهم اهدهم زیرا که ای برادر
فاوحی الی عبده ما اوحی بیان این معنی تخصیص کرده است

درمیان عشق خود با جانان حبیب جبان و الی عبده چونشان
داده است اگر ای برادر جان قدسیی را دران حضرت شنا
یستکی بنودی در میان ای قوم شود و غوغا نیغنادی
در نجایی نشسته دیدم دوشش نتوانستم گرفت در اغوشش
صد بوسه زدم بزلف عنبر بویش یعنی که حدیث میکنم در گوشش
پس ای برادر عاشق چون بخواهند که معشوق را بوسه دهد با
با وی سر گوید اگر جزوی باشد وی او را کم کند یعنی حدیث
میکنم در گوشش ای باشد پس در شب معراج او را از برای
خود برد که بعبده لیلة وند او رو داد از برای اغیار که او را از برای
آن آوردم تا عجایب و غرایب سماء حقیقت ما و راض و سعت
ما رآهنند لقد رای من آیات ربه الکبری ای به تازیی
زبانیان قرآن افهام ندارند من به الکبری انشان بزرگ آمده است

صغری ما دون الله و کبری و کبریا هم الله تعالی چنانکه
ای برادر سلطان محمود ایاز را دوست دارد و او را بر تخت مملکت
خوش می نشاند و دیگر انرا کم میدارد که شما اهلیت آن ندارید که مملکت
مرا لایق و فایق باشند ای برادر کلمات این فقیر نه فهم هر کس است
و نه دین
زیرا که این فقیر نه دل دارد و نه جان ندارد اما دل و جان در دیبان
الله
دارم که خواجه شبلی چه گفته است که انا فی دین الله و کمال خلق
خدا تعالی اعمال آخر نیست اما دین خدا تعالی عشق ازلیست که با معشوق
ابدیست دلم برخواست دینم از دست رفت کنون من بیدل و بیدین
نشینم چو آتش شیشه ای بشکستم آورده به شیشه توبه سکین شکستم چو بیگ
در روی بخلق من فرو ریخت من از رد و قبول خلق رستم از مستی
خرقه بر آتش نهادم میان کرکان زنار بستم چو مغز زهد بکه دون
کفر دیدم به صد حسنی ز کفر و زهد رستم چه پرستی تو محمد را که چون

همی هستم چنانکه از عشق مستم چگویم چون نه فانیم زباقی چگویم چون نه
هشیارم نه مستم وای برادر عشق سلطانست محلی که نزول فرماید
که خواهد عشق لایزالی با جان قدسی عقد سری بسته است که
جز عشق را خبر نیست زیرا که ای برادر در عشق مقامیست که عاشق
و معشوق هر دو را از آن مقام خبر نیست و عشق از معشوق است
و نه از عاشق پس عشق الهی از جان قدسی است و عشق
جان قدسی از نور الهی باشد نیک تامل و تفکر کنی کرچه می
نویسم و چون ای برادر مرا با خود قریب میدهد در نور او خود
رای بینم که رای ربی قلبی و حضرت سرور اولیا علی
مرتضی علیه السلام کرم الله وجهه ازین حال چنان خبر داده است
کما نظرت فی شئ الا و رایت الله فیه و گواه این
معنی در کلام مجید و فرقان حمید برون داده است که الم تر الی ربک

کیف

کیف مد الظل و چون حضرت صمدیت جل و علا خود را در آینه
دل ما بنماید عبارت این باشد که الم یعلم بان الله یری
ای برادر اگرچه این کلمات در خود جان تو نبود اما شد الله تعالی
آن برادر را بینا کرد اند که این کلمات منه در هر جهان نگنجد که هر
دو جهان مختصر اند الله تعالی جمال این مثنویات بران
برادر تجلی کند بیت کز و شاگردی سوال از و ستاد کز بهشت
آدم چرا بیرون فتاد گفت آدم بود پس عالی گهر چون بجز و شی
فرود آورد سر هر که جز جانان بچیزی زنده شد که همه آدم برا (فکنده)
شد که همه آدم برافکنده شد هرگاه که ای برادر عالی همتی که در
برای کل بود او بجز و قناعت کند و عصی آدم ربه فغوی در (کشید)
پس این کلمات منه کلاست بجزیات کی گنجد اما در باطن قلب
تو نگنجد فروغی تمام دارد لا یسعنی سمائی و لا ارضی ولکن

یعنی قلب عبد المومنین ای قدر آفتاب جهان آفتاب
داند انما یعرف الفضل اهل الفضل رخت سلطان جز اسبان
نکشند اگر چنانکه در کمال آفتاب جزوی دیگر بجزوی آفتابی کند
نکند جای آفتاب جز آفتاب نگیرد انکس که ذوق این کلمات
سر بچشد او در مقام اذا تم الفقر فهو الله نازل گردد روزی
برین فقیر قطب عالم قدس الله سره فرمودند که لا شیخ اطلع من
العشق پس ای برادر آفتاب بچراغ نتوان شناخت کما قال
الفقر لا یفرق الحق چنانکه سرور اولیا علی مرتضی کرم الله
وجهه فرمود عرفت ربی بربی اما من میگویم که دلیل معرفت
خدا تعالی مقیدی را عشق باشد هر که را عشق نباشد او زنده را
نیست عاشق بمعشوق بعشق تواند رسید و معشوق را برند عشق
پندار هرچند عاشق را عشق کامل تر معشوق را در جمال حسن زیاده

تراز آنست که یوسف بنده در آید و پوشیده بیرون شود عاشق
و معشوق جز نزار داکنون بشنو ای برادر عزیز که عشق الهی بر دو
طرف قسمت کرده اند قسمی بحضرت رسالت علیه السلام
را داده اند و قسمی مر ابلیس را و داده اند و حضرت رسالت
علیه السلام قسمی خود را بر مومنان بنهاده شود و غوغا جمال در
ایشان زاد الله تعالی جمال بی مثال خود عطاء ایشان کرد
و ابلیس قسم خود را بر ملحدان قسمت نهاد مغان و جهود آن و ترسا
یان بسر بر کرده اند درین محل سری بود که فرو گذاشتیم اگر در قلم
میرفت کونین زیر و زبر شدی ای برادر مقصود آنست که عشق
الهی منقسم شد اما عشق عبودیت بتمامی او بر گرفته است
که ان الله علی کل شیء قدیر فهم من فهم خواهی دانست و خواهی
دریافت و خواهی یافت حیاة ما بخواه پس ای برادر عشق الهی

که منقسم شد شمه از آن بیان دهم عشق جمال جمالیان را در نواز
آورد عشق جلال جلالیان را در نواز را در گداز آورد و اذا تجلی
الجمال طایر و اذا تجلی الجلال ذابوا چنین جمال بیان افتاد
او سلطان تراست ای برادر اعلی عشاق از مذهب و دین
و ملت عشق ما بنده نه جمال نه جلال یعنی هر که عاشق او باشد و با
معشوق او جز لقاء او یاد لقاء او مذهب و ملت نباشد پس
او کافر حقیقی باشد که آن ایمان حقیقی است آنکس که نه عاشق
شریعت کافر باشد که دین طریقت باشد آنکس که شریعت دارد
شاهد بازی و دین طریقت باشد و ای برادر طریق الله تعالی
در آسمان و در زمین نیست بلکه در عرش و بهشت نیز نیست
اما طریق الله در تست وفی انفسکم افلا تبصرون تو نگر ای
هیچ کم چیزی مجوی و آنکه جوئی نیست آن چیزی مگوی آنکه گوئی

و آنچه جوئی آن توئی خویش را بشناس صد چندان توئی
یعنی ای برادر هرچه در عرش و فرش است همه از تو آفریده است
زیرا که همه نسخه ظاهر و باطن تست پس ای برادر چون بیان
حقیقت شوی آنگاه بدانی که تو چه کارخانه و چه کارخانه گنجیست
درین خانه که کونین نگنجد این خانه و اینها خواجه همه شغل و بهانه است
فی الجمله هر آنکس که درین خانه رهی یافت سلطان زمین است
و سلیمان زمانست پس ای برادر بنا و عقبی مقام تمثل است و برعا [illegible]
مطلع شدن نه اندک کاریست تا موت ابوبکر ترا حاصل نیاید
که در حیاة بود و گفت من اراد ان ینظر الی میت یمشی
علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر بیان این مرگ شده است
هر که این مرگ ندارد زندگانی ندارد و مرگ و نه مرگ حقیقی
باشد بلکه ازین مرگ فنا مراد است و نزد ما مرگ این باشد که

چون بغیر معشوق باشیی مرده باشیی وکور تو انست چنانکه
حضرت رسالت علیه السلام در همه اوقات گفتی که اللهم
انی اعوذ بک من عذاب القبر ای برادر عالم بشریت
کور تو آمد که خواجه عالم علیه السلام است از عالم بشریت خواستی
خلایق جای دیگر بیچارگان نامحرمان حضرت الوهیت امانت
کنند ره نمی دهند بیت کو هر وصلت ازان در پرده بماند ۸ در جهان
سایسته انکس ندید ۸ اما ای برادر سالها این کتابخانه باطن
این فقیر که از مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما تعلیم یافته بود
موقوف بود تا جان آن برادر قدسی شود عشق ما با جان تو
عقد سری بست الحمد لله علی ذلک اگر ذات صفات
آن برادر نبودی کتابخانه ما از جهان بگرفتی کسی را نمی یافتم
و نمیگفتم وچون سالها از ظن این سردی گری برای نایافت

حریف که با او سری گفته شود ندیدم وی ترسیدم بنا بر آنکه از
آسمان آتشی بارد محمد اه کرامت بر فلک رفت عجب که
آسمان آتش بیارد باید که در خدمت اخوی کتابت که
میکنند بحر المعانی الخ در مکتوبات مندرج است بهترین منوال
کل را بنویسند چرا فرو گذاشت میکنند تواریخ نیز بنویسد و هر
مکتوبی را علاحده تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم
الاحد الثالث والعشرون من شهر رمضان المبارک
سابع وعشرین وثمان مایه هو النبی الجامع المکتوب
الحادی عشرین اسرار الانسان برادرم اعز محترم ملک محمود
عرف شیخن دام عزه سلام و دعای از محمد حسینی بکرم مطالعه فر
مایند احوال و اعمال ظاهری و حقیقی موجب و شکر است الحمد لله
علی ذلک هران نفس که بر صحرا نهادیم ۸ تو زیبا این که زیبا نها

دیم سر موی زراف خود نمودیم جهانرا در پس غوغا نهادیم

حاکیا عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

فخلقت الخلق یعنی حضرت صمدیت جلت قدرته پرده نشین

غیب الغیب بوده پرده جلال از پیش جمال خود برنگرفته بود

ونخست نور محبت فاحببت که آن نور احمد است که از نور

احدیت خویش نقش بست چنانکه حضرت رسالت

علیه السلام به عبارت تمام و به فصاحت بر خاص و عام بیان

خلقت اخص خود فرمود که انا من نور الله والمومنین

من نوری دوم در مقام تقدیم در حضرت قدیم بیان میداد

منشاء خویش نهاد که اول ما خلق الله نوری ای برادر

خلقت بزبان عربیت به سه نوع آمد یکی بمعنی آفریدن

چنانکه فرمود والله علی کل خلق لکم ما فی الارض السموات

دوم بمعنی تقدیر چنانکه فرمود والله علی کل شیء قدیر

سیوم بمعنی ظهور چنانکه حاکیا عن الله تعالی ان الله

خلق آدم و ذریته علی صورته بدین دلیل ظهور وجود

مراد است و چون ای برادر نور احمد از نور احد خلعت یافت

اما شیخ محی الدین علیه السلام صاحب فصوص در رساله خویش

آورده است که نور احمد عدم خلعت یافته که نور احمد است

والله اگر او را امروز زنده بودی با او گفته شدی آنچه گفتنی

است که نور احمد را با عدم چه نسبت و نور مشار الیه با عدم

چه تعلق که حضرت رسالت علیه السلام فرمود انا من نو

ر الله والمومنون من نوری پس نور حضرت عزت

را جل و علا کنم عدم بردن نشاید زیرا که نور محض وجود است

پس چون وجود قدیم را با عدم نسبت نشاید کردن پس ای

برادر نور احد روانه نور برا و ترا بعدم تعلق نیست و نور کر

کلمات ما را ندرک باشد اما اهل عدم که از عدم بوجود آمده

اند ذره تغییم در کلمات ما نصیب ایشان نیامده ذی زمره

محرومان و مجوبان خوی با ماکن و با هجران خوی بکن و مر مرها

در خری همچو فران بودی بکن ای برادر کر دنفظ نکردی اول

آخر تو عاشق ما خواهی بود چون زن فاحشه هر لحظ زکر شوئی

بکن معنی یافته باشئی مراد معنی است و نه لفظ و مراد

ذات است و نه لباس هران حرفی که پوشیده است معنی زلوح

عارض خوبانست مفهوم ای برادر بتاریخ التاسع من جماد الاول

سنه ثمان و خمسین و سبعمایه حضرت خضر علیه السلام در دریای

ذات در کشتی مصاحب بودم با حضرت خضر و سخن در

نور میرفت حضرت علیه السلام فرمود که خلق الله تعالی

نور محمد من نوره و صوره و صدره علی یده و بقی ذالک

النور بین ید الله مائة الف عام و کان بلاحظ فی کل یوم

و لیله سبعین الف لحظة و ینظر و یکسوه فی نظرة نورا جدیدا

ثم خلق منها الموجودات کلها یعنی کفت الله تعالی نور محمد

را از نور خود پدید کرد و بعده بید قدرت خود آن نور را صد هزار

سال دنیاوی باشد نظر درین کرد به هر نظری نوری و کرامتی

چه دیدی آن نور پوشیدی بلکه هر روزی هفتاد هزار نظر درین کردی

این نور از هر نظری هفتاد هزار نور دیگر یافتی بعده از نور احمد جمله مو

جودات و مخلوقات را بوجود در آوری یعنی بظهور کردانید پس

ای برادر چون خواست اذا الباطن متجلی الظاهر تجلی کرد و ندا

ظهور آمدی با نور احمدی در داد که لولاک لما ظهرت ربوبیتی

المقصود ای برادر متکلمان و علما و نادان میکویند که حضرت صمدیت

و کراهه

راجلت قدرته نور نتوان خواند زیرا که النور عبارة عما لا یبقی بها
ما یاتین پس ای برادر در یمعنی محدث باشد اما این سخن راست
ولیکن آنکس که گوید که نور او این نور باشد و بدین صفت بود و هرگز
نور او بدین صفت نباشد پس معلوم باد ای برادر با دمیان اسمها
آن حضرت عزت جل وعلا یکی اسم نور است و این نور منور
جمله نورها است و نورها متنوعیت نور ماه و نور ستاره و نور چوا و نور آتش برو
مانند اینها پس ای برادر خفافیش اعیان که محروم از نور آفتاب
اند بدین نور قانع اند اگر پیش ایشان از نور آفتاب شرح و
بیان کنند خفافیش اعیان هرگز قبول نکنند و منکر باشند فهم
فهم اما رئیس امامان شیخ محمد غزالی رحمة الله علیه تمام کرده اند
النور عبارت عما یظهر به الاشیاء و بیانی شرح تمام فرموده است
یعنی نور آن باشد که بجز از نور نشود بتوان دیدن و ظلمت نبود ظهور

گردد

گردد نور یعنی این دارد اطلاق نور حقیقی جز بر خدای تعالی نیابد
و بر دیگری نورها مجاز آفتند پس ای برادر زمره نادان میگویند
که موجودات و مخلوقات از معدودات موجود شده است و
این معنی هرگز رو نباشد زیرا که معدوم را شناخته ایم که معدوم
چیزی را گویند که ممکن الوجود باشد و ممکن الوجود را معدوم نشاید
گفت پس ای برادر آنچه ممکن الوجود بود بخت خلعت در آمده است
و آنچه مانند گل و زیرا که بشعاع نور آفتاب ظهور مرئی می شوند چون گوئی
که در ظلمت نسبت ظهور و مرئی نیستند بعده چون آفتاب نبود خویش
ظهور میکند همه ذرات که در ظلمت بودند جوش و خروش میکنند
پس عدم هیچ نبود ممکن الوجود اند هرگز زوال باشند یعنی وجودات
ایشان موجودات اما در ظلمت شب میکند پس عدم هیچ نبود در این
محل نیک تامل شافی کنی و در این دو بیت نیز بیت کم شدم در خود نمی

دانم کجا پیدا شدم شبنم بودم و زدریای غرقه دریا شدم سایه بو
دیم اول بر زمین افتاد خوار راست کان خورشید پیدا گشت و پا
پیدا شدم در بقا ای برادر کی نسبت از اسرار گویان و اسرار دانان
ماضی که با ایشان بکیفیتی معذور دار نوبت کهنه فروشان در
گذشت تو فروشان نیم و این بازار ماست نوبهاری که جهان را
نوکند جهان گلزار است اما راز ماست عقل اگر سلطان
این اقلیم شد همچو دزد او بخته بردار ماراست ای برادر بیچاره
عقل از کجا و اهل عقل چه جا که با این فقر دم کند و دم زند عقل
این راه کم روند این راه عقل جهان چون خرد رخلالت و اگر
پرسی ز سر این سوالی ما جگویم من که خاموشی صوابست اما
ای برادر نود و دو سال است که خاموشی می بودم و در جامه
خانه قدرت و ارادت قبای معانی از طور سبع الثانی بسوزن

درازی

درازی قامت سرومی در چشم قامتی لایق زیبا بالای رعنای
خدمت برای جست و درست آمدی آنست زهی دولت ابدی
سعادت سرمدی ای برادر **اللهم عمره وکبره** شک دل عاشقان
رفته سر چون قلم ازده کرد در دل کاغذ رسید طبل قیامت
روند صور حشر مید مند وقت شد ای مردگان نور محمد رسید المقصود
ای برادر جمیع موجودات در ظلمت وجود داشتند به خلعت
قدیم چون نور حضرت صمدیت جل و جلاله از مشرق ازل طلوع
کرد موجودات آسمان و زمین بظهور رسیدند پس ای برادر
درین محل علما ظاهر ایراد کنند که این معنی دلالت بقدم میکند
این روا نباشد زیرا که موجودات حادث اند که این فقیر گرد
جواب ایشان است که روز ازل حادث اند اما ما قبل روز
ازل جمیع موجودات بودند کما قال النبی علیه السلام **کان الله**

تعالی موجودا بی قبل الازل موجود نا موجود و بعد الازل اظهرت
بالحدوث پس از آن روز که می بود میثاق نبود جان ما سوی
خرابات یعنی کرد سجود یعنی جان پس از ازل در سجود بود
الله تعالی جمال این بیت را بران برادر تجلی کند پس ای برا
در الله نور السموات والارض غیر او نباشد پس اگر طلوع
نور الله نور السموات والارض نبودی وجود ذات کائنات
ظهور نگشتی و حضرت عزت جلت قدرته بیان کرده است
و هیچ کس را ادراکی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم
ذریاتهم و حضرت رسالت علیه السلام نیز فرموده است
ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
همان معنی دارد یعنی وجود خلق نوعی ظلمت داشت اگر
نبود آیت مقرون کردند تا همه وجود ایشان نور گردد و بظهور آیند
وای

وای برادر بیان نور در بحر المعانی گنجایش ندارد و مقداری
که بود نوشته می شود بالله العظیم اگر بتمامی نور در قلم آورد جهان
و معامله جهان مطفا بری افتادی اما بر وزن کاری غیر بحر المعانی
برادر خواهم نوشته ان شاء الله تعالی پس ای برادر الله نور
السموات والارض یعنی اصل ذات او مصدر و مایه جمله موجو
دات اند یعنی الله نوره که مصدر الانوار پس ای برادر الله
نور السموات والارض الله وجود او بود که جوهر عنصره
باشد و نور صفت ذات الهی است که عرض باشد اما آن برا
دانسته باشد که جوهر آن بود ما یقوم به العرض وجود هر عبادت
از اصل وجود باشد و عرض یعنی قایم بجوهر ان ما ای برادر عرض
حقیقی میگویم که معنی قیوم است اگر کسی را فهمی خواهد بود لیکن
آن برادر تفهیم خواهد شد پس ای برادر خدای تعالی موجود است

پس جوهر باشد و جوهری عرض هرگز نباشد این رمزی که بنوشتیم

اندک بدانی که این جوهریات و عرضیات را نمیگوییم اما اینک تامل

وتفکر کن در قول سر در اولیا و تاج الاصفیا علی مرتضی علیه السلام

کرم الله وجهه که تمام بیرون داده است که لفظ الله عبارت عن

وجوده نور السموات والارض عبارة عن نور وجوده لوازمه

پس ای برادر حاصل این کلام آنست که الله جوهر باشد و نور او

عرض بود پس ای سموات وارض برمز عن نوشته ام بغیر بحر المعانی

صریح خواهم نوشته انشاالله تعالی المقصود ای برادر ثمره شجره وجود

عرض دو نور آمد یکی نور سموات و دوم نور عرض نه این عرض

اهل ظواهری جواهر دانسته اند و تفسیر الله نور السموات والارض

این آسمان و زمین را مراد داشته لاجرم محرومان ازل و ابد پس

ای برادر حقیقت ذات که این دو نور آسمان و زمین که بیان کردیم

[illegible]

یکی نور

یکی نور نبوت که آن احمد است و دوم نور ولایت که آن

علی علیه السلام است اما شرح و بیان صریح در بحر المعانی گنجایش

ندارد از سبب آن در مقصود ما قبل آمدم بر روزگاری خواهم نوشته

انشاالله تعالی اما درین محبت شیخ محویت قدس الله سره

فکر تمام کنی و اشهاد تمام است آن گوهر اصل را عرض خود دل

ماست و آن دل که برون ز کون و کان منزل ماست این ظرف

نز است کین سخن مشکل ماست پس از کن و کان چه بود

آن حاصل ماست هزار آفرین باد شیخ محویت را بدین شرح

قدس الله سره المقصود ای برادر بیان اظهار کنت کنزا مخفیا

فاحبب بود خواست تا صفت باطنت بعد از ظهور بیان کند

تا آخر با اول بپیوندد و باطن بظاهر بپیوندد تا سر کان الله ولم یکن معه

شیئ بر اهل قلوب روشن و بدانند که این ظهور الظاهر سموات

واین بطون الباطن هم هواست پس ای برادر همان محبت فاحبب

کهسبب نور ظهور بود همان سبب بطونست که الظاهر مظهر اسم

الباطن اگر ظاهر نعت نباشد پس باطن را خود نام نبودی ای برادر

کلام خود محمد علیه السلام را شجره خوانند که من شجرة مبارکة ان

باموسی شجره بدان و نور احمد صلی الله علیه وسلم است که الظاهر

الباس الباطن آمده است وانکه احمد علیه السلام را ثمره میگویم

واین بیان ثمره وار بحر المعانی نمیگنجد در دقایق المعانی برادر شرح

خواهم کرد انشا الله تعالی اما رمزی از رموزهای خویش درین

محل نیز بیان کنم که آن برادر نوشته بودند که انا الحق سبحان از

کجاست وچه جاست بیت آن ترک که آن سال بیغماش

بدیدی ۞ اینست که امسال عرب وار برآید ۞ آنیست تناسخ سخن

وحده محضست کز جوشش ۞ آن قلزم زخانه برآمد ۞ ای برادر شرح انا الحق

وسبحانی

وسبحانی در مکتوب بکنایت نوشته شده است اما درین

مکتوب از اول تا آخر همان معنی است تنبک تامل وتفکر کنی

اما رمزی ازین روشن تر شرح کنم تا مفهوم خاطر عاطر آن برادر

گردد اما امید دارم که این صفت در ذات برادر ظهور خواهد شد

وسر از سرا وقات غیب از حضرت بی ریب بران برادر

خواهد کشید بدان ای برادر چون حضرت الوهیت را محبت بیان

مشتی خاک افتاد لاجرم نقش نبوت بر تخت خاک نزول نبوت

برآمد که ان الله خلق ادم وذریته علی صورته چون آدم را

فرستادیم برون جمال خویش صحرا نهادیم ۞ جمال ما به این زمین

راز نپهان وگر حشمت بود پیدا نهادیم ۞ وگر حشمت نباشد اینچنان دان

که گوهرش ناپیدا نهادیم ۞ نقش هویت برآمدن بصورت کلام ۞

متضمن آنست اینکه ای برادر در بعضی آشنایان در کلام آمده وگفت

سبحانی در ره دیگری گفت که انا الحق پس ای برادر اگر در برابهنی ذاتی
کلام کند نادان داند که برابهنی میگوید و این هرگز روا نباشد و آن
برابهن را بدان ما با خود کنند و بسوزند این خود از جهل محض است
بیت فاش کردم فاش کردم سر ما را بعد ازین ٭ گر ترا گوشی هست
بشنو ور بود چشمی ببین ٭ گر نهان کردند مردان پس ازین اسرار را
اینک آوردم نشانی از ورای کفر و دین ٭ خالق بیچون برای طالبان
اندر صور ٭ مینماید خویشتن را در میان ما و طین ٭ وای برادر اینک تا
مل و تفکر کنی که همه مکتوب ٭ در مقصود آن برادر است پس بعضی
میگویند که سبب بیرون آمدن محض از باطن یعنی که از کنت کنزاً
مخفیاً به صحرا و ظاهر مادر محبت بود فاحببت ان اعرف را به ظاهر است
بت بلباس سها تجلی کردم و میکنم اما دیده می باید که بیند کلام سبحانی
و انا الحق را گوش میباید بشنو الله تعالی آن برادر را چشم و گوش

خواهد داد و خواهد دید و خواهد شنید بلکه خواهد گفت ٭ مردی باید که
باشد شناس ٭ اگر چه هند شاه برادر هر لباس ٭ المقصود ای
برادر چون تجلی کرد جمیع اشیاء موجودات و معلومات همه بود
خارجی موجود گشت و داوالهی نیز بران برادر بروز کاری خواهم
بنوشته پس ای برادر از عالم غیب تقاضا نوشتند مخلف الخلق
پس هر چه اطلاع اسم وجود بردی توان کرد بحقیقت میباشم
که لیس فی الدار غیرنا دیار و همه بر منهاج تقویم صراط مستقیم باشند
که ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم
الله تعالی جمال این رباعی فقیر را بران برادر تجلی کند که تمام برون
داده ام بیت من نیم من آنکس که منم گوی کیست ٭ خاموش منم
در دهنم گوی که کیست ٭ من پیرهن پس نیم سر تا پایی ٭ آنکس که
منش پیرهنم گوی کیست ٭ ای برادر بیچاره منصور را چه نوع افتاد

اچنانکه در راهی ماری حرکت کرد و رفت نادانان آن خط مار را بر خاک
نقش بود میکویند زخمی سوزنده زهی محض جهل روزی با این نقش تر
خواهند کرد اما این نقش بد ست نیست مران راهست میل بهشتی نکند
خودبینی و خویشتن پرستی نکند آدم که شراب شوق کیرند بدست خم
خانه هستی کنند چه مستی نکنند پس ای برادر اگر در لباس ذاتی
چیزی بکوید از ذات دانند ونه در لباس زیرا که چندین محل سکندر
خود رسول شدی و برساله رفتی اما این لباس رسالت پوشیدی
چه کوئی ای برادر که سکندر بلباس رسالت چه رسول شدی
والله هرکز رسول نه شدی همان سکندر بودی و هرچه کفتی خود کفتی
که سکندر چنین میکوید وکفته است بیت دیده ی باید که بیند در نظر
سر وحدت در صفاه هر بشر پس محجوب دیدکان سکندر را رسول
میدیدند اما کمتر از زین نباید بود که تو شاید طالب ذات بودم در لباس

رسالت عین ذات او را دید المقصود حرکت سکندر در لباس
رسالت دیده تو شاید می باید ذات را مشاهده کند پس سبحانی کفتن
و انا الحق کفتن نه از ایشان بود و از ایشان کی باشد اما ایشان
چون در استغراق روحی اند آن اسرار است در محیط غوطه میخورند
رنگ ذات میکشند هرچه کفتند او کفت با ایشان او یکی شدند و کفتند
این معنی کسی داند که او شود الله تعالی آن برادر را او کرداندها
یکی شوی و یکی شوند اما در لباس آو در آیند آخر نو برک کاهی ناکه
ربائی دولت انکاه دان پرهن ناکه رباچه باشد فهم من فهم ولهذا
حضرت رسالت پناه علیه السلام لطیفه صحیح بیان کرده است
که من رانی فقد رانی اینک بجمیع صفات موصوف شد که صورت
برآمدن که ان الله تعالی خلق آدم و ذریته علی صورته
در میان صفات مذکوره یکی کلام است و حضرت رسالت علیه السلام

اشارت بکلام نیز بتمام کرده است وکلمته الخلق لیطلق بی لسانه
عمره پس دست شد که در آشنایان نیز کلام گفت نیک تا وصل و تفکر کنند
که دیوانه وار از قلم میرود در حالت مستی سخن بنهایت میرسد اما بر مست
مواخذ نیست صحیح است و مشکل نیست که حکم خطاب در حالت
جواب ساقط است و مستی چون جواب است معذورم دار العشاق
لا یواخذون بما یفعلون فعلوا انچه گفتم معنی را باشی در کردن نظا
نکردی که المثال مصابیح الاقوال الله تعالی جمال مثنویات آین
فقیر را بر آن برادر تجلی کند که تمام برون داده ام و صریح باز نموده ام
هاتفی گفت ای حریم خاص خاص هر که او وا زبندگی خواهد خلاص
محو کرد دعقل تکلیفش بهم ترک کن این هر دو بس در نه قدم گفت
یارب من ترا خواهم مدام عقل و تکلیفش نباید والسلام بی صفت
گشتم و گشتم بی جهت عارفم اما ندارم معرفت کر توئی بینی کسی را

آن زمان

آن زمان بیستم من است آن شاه جهان می ندانم تو منی یا من
توئی محو گشتم در تو و کم شد دوی گفتم اکنون می ندانم کیستم بنده یا رب
نبستم الله تعالی آن برادر را که محبوب جانم است مطلوب مثنویات
کرد آمین آمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین تمت بعد
المکتوب الشریف الثلج من شهر المبارک رمضان رمضان سنه
اربع و عشرون و ثمان مائه هو الجامع المکتوب الثانی عشر فی البیان
الشاهد برادرم اعز محترم ملک محمود و عرف شیخن دام عزه سلام
و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه اعمار مینی و احوال مقام یقینی موجب
حمد و شکر است الحمد لله علی ذلک عرض صحیفه مینی برانکه صلایا
ایها العشاق کان نی پیا نگار آمد میان بندید عشره را که یار اندر
کنار آمد نه شادت می پرستان زر که کار افتادستان را که بزم روح
گشته و ند باده بی خمار آمد جو او آب حیات آمد چه آتش برانگیزد جو او آمد

قرار جان چرا جان بی قرار آمد در آ ساقی دگر باره بکن عشاق را چاره
که آهو چشم خونخواره شیر اندر شکار آمد چو کار جان بجان آمد فدا او لا مکان
آمد که شکرهای عشق او زهر سود رخسار آمد نه اول ماند و نه آخر سرا در عشق
آن فاخر تنم چون ناله شد آخر حدیث او چو نار آمد بیر جان را
میدمشش به شمشیر و کفن بپوشین که هر کز عشق بر گردد با آخر شرمسار آمد
المقصود ای برادر شاهد حضرت لایزالی احمد حبیب آنست و مستی
جرعه نوشان او که شاهدان حضرت عزة اندو ان کیانند ایها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی
عبادی وادخلی جنتی پس ای محبوب این شاهد و این
شاهدان که یا اوار طبل ارجعی مرضیة اند و جنت حضرت
عزت جل و علا باشد این یار جنتی یا تقرب و نسبت بازی باشند
که حضرت رسالت علیه السلام که شاهد حضرت جلالت میگوید

که ان

که ان الله تعالی جنة لا فیها حور و لا قصور و لا لبن و لا
عسل هذه جنة الشاهدین وای محبوب این مقام شاهد کی
راسلم است که او ز مقام اخوانیت حاصل کرده المومن اخو
المومن که السلام المومن نام خدا تعالی است چون او مومن
مصطفی مومن باشد و شاهدان مومن باشند همه آینه یک دیگر باشند و
مومنان کنفس واحدة اند نیکو تامل کنی چنانکه روزی قطب عالم
قدس الله سره در مناجات بود گفت الهی با الحکمة فی
خلقی یعنی گفت چه حکمت است در آفریدن من اندر سر شنیدا
کرد که الحکمة فی خلقک رویتی مرات روحک و محبتی فی
قلبک یعنی فرمان شد که حکمت من در خلقت تو آنست که تا جمال
خود را در آئینه روح تو ببینم و محبت خویش را در دل تو افکنم پس
ای محبوب چون خواهد جل و علا در آئینه روح تو نگرد خود را و به بیند

بچون شده درین مقام خواجه شاهد آن حبیب سبحان علیه السلام
فرموده است که المومن لنفس واحدة و درین حالت و درین
ولایت تو شاهد باشی که ان الله تعالی فی کل یوم و لیلة
ثلاث مائة و ستین نظرة الی قلب المومن یعنی حضرت
جلت قدرته سیصد و شصت کرت نگران با آینه خود دیگر باشد تا
مقصود دل جوئی خود باید که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی
اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و احوالکم به رمزی بیان کرده است
وحضرت عزت جلت قدرت نیز فرموده است که الم یعلم
بان الله یری درجای دیگر فرموده است که الم یعلم بان الله
یری درجای دیگر فرموده است که والله بکل شیء محیط جمیع
قلوب را احاطت کرده است یعنی این مقامیست که او خود
را در روح ما بیند اما چون نخواهم که ما خود را در او ببینیم نور او تافتن

ملکت

ملکت جهان‌نمای ما آید ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
بیچاره جان تو و جان ما دستی از بی نوائی بر تخته وجود زند اما
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة
لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط یعنی ای محبوب احاطت
نور وکلی و جلکی عالم بشریت را در عالم احدیت جزئیت دهد
که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار ای والابصار
پس درین مقام خود را دیدن در آینه نور صمدی چون باشد
و بیگونه بود کافرم اگر نادیده می نویسم که رأی قلبی ربی حضرت
عزت جلت قدرته نیز فرموده که الم تر الی ربک کیف مد الظل
تجلی آینه ما آمده است الله تعالی جمال مثنویات این فقیر
را که در مقام مشاهده و مناظره است تجلی کند بیت از شراب شوق
کشتم مست او هست ما کم گشت اندر هست او او بود ما در بود از ما

شد هرچه غیر ش بود آن سر دود شد چون مجرد گشتم از عشق تمام نه وجو
د ماند انجا و نه نام زان شدم پرواز سوی لامکان دیدم انجا عیبهای
پس عیان خویش را دیدم همه نابود خویش یافتم سرشته عقو
خویش چون شده فانی مجرد از وجود غیر او دیدم که دیگر کس نبود
پس ای محبوب ترا نیز از دولت پر ترتیب مشاهده مذکور
خواهد شد و از انجا حضرت حبیب ذو الجلال رمزی نمود که من رانی
فقد رای الحق پس هیچ فرقی نیست میان معنی این حدیث
و در میان معنی و من یطع الرسول فقد اطاع الله پس ای
محبوب شاهدان حضرت عزت جلت قدرته درین زمره اند
که واشوقا الی لقاء اخوانی باشد که المومن یعنی ماخود را در آدم
المومن مرآت المومن واو جل وعلا خود را در ما بیند پس ای
محبوب او مومن است بعبودیت ما مومنیم بربوبیت او پس

ای محبوب

ای محبوب اگر خواهی زبان ظلمات و کلمات مقلوبات این
فقیر را دریابی و جای رسی که نه کافر باشی و نه مسلمان وستران
داری که با سوافق کنی پس راه سلامت و اهل سلامت را و
دع کنی و در خانه ملامت لی مع الله قراری گیر دبا اهل سلامت
این بگو آنچه برین ماند میگوید درای بار بکارم اگر مرا یاری است
و گر نه رو به سلامت نه مرد این کاری نه همرهی مرا راه خویش
گیر و برو ترا سلامت باد مرا نگون ساری مرا بنجی نه خمار برد
بسیار و گر مرا بغم روزگار بسیاری پس ای محبوب با تو میگویم
که مخاطب توی یعنی شاهد تویی اما مقصود او مخاطب غایب را
نیز نصیب باشد که الشاهد یری ما لا یری الغایب درین حالت
و درین ولایت ای محبوب تا غایب نشوی حاضر نباشی غایب
نشوی و نه بین ای محبوب شیخ ابوبکر دقاق درین مقام اشارت

میکفلا ومیکوید که انچه محمد است نزدیک خلق پس نزد ما آست
وانچه که خدا آیست نزدیک خلق نزد محمد است ماجعل الله لرجل
جل من قلبين في جوفه که الشاید یری مالا یحب الغایت
ای محبوب معانی کلام ربانی راجز این فقیر دیکر کفتن حرام است
که او بکوید یا بنویسد چو کوید وچه نویسد وچه رسد الله تعالی آن محبوب
را برسان ومتفکر کردان تا ادراک در کلمات ما کند پس ای
محبوب این فقیر ور ادب خانه ن والقلم وما یسطرون ۸۸
علم حاصل کرده است وانچه بی عرف وصوت بود با حرف و
صورت کرده بران برادر دری نویسد پس ای محبوب
شراب کلمات ما رانخفی نوشیی وهیچ نخوشیی واز محرومان
محجوبان کالی بنوشیی وهیچ اهل ظواهر را که محجوب حقیقت اند
اطلاع کلمات ما ایشان امکن که معدها ایشان احتمال نکنند پس تنخوش

بی آنکه ره ببندد وبنویس دهند وتوی محبوب فاکر باشیی که
احص حضال حضرت رسالت علیه السلام را فکر بود چنانکه
عایشه کفت من ابنها ومن بعلمها که کان رسول الله دایم
الفکر وطویل الاخزان واین هردو مقام خواجه عالم علیه السلام
وتو ای محبوب برخود واجب ولازم کیری که این مقام شاهد
بازیست آن محبوب را وقتی شاهدی بنوده است وانکه
بوده است پس حکرت از دست عشق وغیرت آن شاهد
پاره شده باشد درین مقام شاهد یکی باشد ومشهود ولی اعداد
با توای چنین توان کفتن که تو این را بروزکاری توانی در
یافتن که اعداء در یکی خود یکی باشد چنانکه این فقیر کوید فرادا الا
عداني الوحدة احدة یعنی عقد را ه از یکی خواست ویکی دران
مجموع داخل است این مقام را کفتن با هرکی برنشاید پس نزدیک

این فقیر شاهد و مشهود مقام سوکند است یکی باشند در حقیقت
اما در عبارت اشارت تور و نماید اما شاهد مشهود مقام سوکند
است و تو ای محبوب فکری کامل کنی که کاهی ما شاهد او هم
کاهی او شاهد ما است که در حالتی و در ولایتی دیکر ما شاهد و مشهود
و عالم از دست این شاهد جان باخته اند و بی جان شده اند و هیچ
کس درمان این دردی نهایت نرسیده و ای محبوب بدانکه
حضرت رسالت با هر یکی از عالم تمثل انواع بیان کرده است
در حالتی و در ولایتی کفت که رایت ربی لیلة المعراج فی احسن
صورة ای احسن صورت و این تمثل است و اکر تمثل نیست
پس چیست که ان الله تعالی خلق آدم و اولاده علی صورة
الرحمن زیرا که این محبوب از نام‌های او یکی نام المصور صورت
کننده باشند اما این فقیر میکوید که او مصور است یعنی او جل و علا صورت

نماینده است و ای محبوب بدانی که این صورتها کجا نماید و در کدام
بازار تجلی کند که شاهد لاشرالی محمد عربی علیه السلام رمزی نموده است
که ان فی الجنة سوقا یباع فیها الصور یعنی کفت در بهشت اخص
بازاری باشد که در آن مقام بازار صورتها میفروشند فی احسن صورت
این است که رمزی نموده است اما آنکه زباغ بهشت کل خوش لقا
شیخ الاسلام والمسلمین شیخ محی الدین عبد القادر کیلانی
قدس الله روحه فرموده است که رایت ربی فی المنام
علی صورة امی یعنی کدام است اللهم صل علی محمد النبی
الامی زیرا که حضرت رسالت علیه السلام خود بیان کرده است
که من رانی فقد رای ربی تمام فرموده است و بیچاره اهل ظواهر
که محروم این معنی شده اند اینکه شاهد حضرت عزت جلت قدرته
حضرت است اما از مقام شهود که نتوانند اینکه خبر دادن و توانی

محبوب دریافته باشی شاهد از برای چه محبوب باشد از برای
آنکه بر دلها نصیبی از شاهد بازی حقیقت درین شاهد مجازی
که بپروردی آنکه اوضع مشاهد حقیقی است این نیز تمثل است
پس ای محبوب جانم فدای تو باد اگر تو پرستندهٔ شاهد مجازی
باشی و هستی در حقیقت هر دو حقیقی است در مکتوب نوشته ام
معلوم است شده باشد و این بیت آن محبوب را نیز روشن
شده باشد ٭ در یاد روی تست که من بوی گل ٭ با گل مرا که دوستی
است هم ببوی تست ٭ چون ای محبوب درین مقام تمثل رسید
هفتاد هزار صورت بر تو عرضه کند بعده هر صورتی بر شکل صورت
خود بینی آنگاه بنگری که من خود ازین صورتها کدام هفتاد هزار صورت
از یک صورت چون ممکن باشد اما این نوع چنان بود که هفتاد
هزار صفت در هر موصوفی و ذاتی در جست و هم و جست و ممکن است

هر خاصیتی و صفتی تمثل کند بر صورتی و شخصی شود چون ای محبوب
این همه صفتها ما را بیقین خواهی دید پنداری که خود اوست او نیست
ولیکن از دست و با از تست درین مقام فرق کردن محال است
از عشق شرم آید گر گویمش بشر بیت مقامی می ترسم از خدای
که گویم کین خداست ٭ ابرویم می جهد و دل من همی طپید ٭ این هجر
دور که چنین بخت در قفاست ٭ ار قاچی تر درخت درین باغها
منم ٭ زیرا که درخت بختم و اندر سرم صفاست ٭ در ظل آفتاب
تو چرخی می زنم ٭ کوری آنکه گوید ظل از شجر جدا است ٭ ای
محبوب چندین کرها در نور حضرت رسالت علیه السلام را دیده
بودم اما معلوم شد که خود را دیده ام و این حدیث نیز گواهی میدهم
که کان انظر الی عرش ربی بازرا و استشهاد این معنی در کلام
نیز یافته ایم که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

ای محبوب بکویم اما بشریت شریعت نمی کذارد که رخت اسرار
ربوبیت را بره صحرای صورت نهم و سلطان عارفان نیز شکایت
از خود میکند و میکوید که الشریت ضد ربوبیت اما معلوم میشود
که سلطان را ای حال بدایت بود و لانه در نهایت حال همین
بود که ازان حال بشریت در مقام ربوبیت است اما ای محبوب
اکر بایزید را نهایت حال همین بود که ازان حال بشریت راضی کفته
است پس معلوم شد که عروج و معلوم او نهایت حال همین
بود اما پیغمبر ترا و اهل انتقام را و این بدایت حال است تا
نهایت حال ایشان چه عروج است آن محبوب را روشن
خواهد شد المقصود ای محبوب از شاهد لم یزال خلایق را که آن
حجاب است یعنی خطاب است که ای مرد چون شب چهار
شنبه که نزد خلق منور و عزیز باشد ای محبوب نقطه در آن عالم

چون انکه ترا مشاهده خواهد شد خواهی دریافت که منور از عرش تا
فرش است و انکه خواهی که دریابی نیکو تامل کنی که کلماه این فقیر
چه تجلی دارد و بدانکه همه عاشقان را از خدا توفیق آن یافتند که
از خود بخدا رفتند اما آن شاهد حبیب الله علیه السلام از خدا بخلق
آمد که یا ایها المزمل و لکن حالات شاهد و شاهدان متفاوت است
و تو هر حالی را فهم توانی کردن همه حالات شاهد را یکی دانستن
خطا باشد در حالی حضرت رسالت علیه السلام مرا خواندند و
این حالت در عالمی باشد در آن حالت و در آن ولایت جز
محمد و خدا دیگر نباشد و چون خواهد که او را درین عالم تشریف دهد او
را یتیم خواند که الم یجدک یتیما فاوی پس ای محبوب بدانکه
این عالم جنت قدس کویند و عبادت آنیست اما و کافل
الیتیم کهاتین فی الجنة پس هرگاه محمد یتیم باشد و از جل و علا

وذرهٔ تیم است پس هر دو بهم درجنت باشند در انمقام که خورشید
وماه جمع شوند نه ذره را محل است ونه سایه را پس معلوم شد
ای محبوب که او از خدا تعالی تجلق آمده است کما قال الله
تعالی قد جاء کم من الله نور و کتاب مبین محل دیگر فر
موده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وای محبوب
در حالتی دیگر با عایشه گفت رضی الله عنه گفت که دیدم بر صورت
تمثل که در شب معراج حضرت عزت را ندیدم و در ولایتی دیگر
با ابن عباس رضی الله گفت که دیدم بر صورت تمثل پس
ای محبوب بر عایشه گفت که ندیدم و با ابن عباس که گفت دیدم
پس حجت نکته این نغز آنست که آسمان صفت را از ذات
رجال است در حال از صفات حق تعالی است پس صفت
را از ذات خدا تعالی تا ز یافتن کیفیت و ادراک و احاطت

مر صفات را نزدیکست و مر صفات صفات را مجال آنست
سبب این بود اینک حالات متفاوت مر شاهد راست اما
ای محبوب تجلی ذات او شاهد را اپسندی محو کرده از چون
بیننده نماند که ببیند اما انچه در صفات بینی از ان نشان باشد
یعنی چون او جل جلاله جلوه گری کند بر این صورت که بیننده
خواهد به تمثل بدو نمایدم درین مقام روزی ای محبوب این نغز
قطب الدین در عرس قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره هم در روضهٔ
مبارک ایشان در سماع بودم هم در تواجد دیدم که نوری از ان
حضرت جل قدرت بجانب من آمد و من در مشاهده می بودم
مجردی بر سر رسید دیدم که نوری نیز از من جدا شد در هوو و نور هم
در شدند ازین دو نور صورت زیبا شد و جلوه گری میکرد
مدتی در هر سماعی این حالت مشاهده شدی تا ازین ترقی کردم

ومقام ترقی در بحر المعانی نمی گنجد بر روزگاری خواهم نوشته اما
رمزی از ان مقام بگویم که اشهاد انفصال مصطفی علیه السلام
در بحر المعانی گنجایش نبود وسبب آن فروگذاشتیم اما از ان
برادرم ومحبوبم هیچ تقصیری نخواهم کرد هرگاه که آن محبوب را من
رای نقد را یکبار بلی در حقیقت العاین مشاهده خواهد شد این
همه خواهی دید القصود ای محبوب این مسئله معظم نیکو تامل
وتفکر کنی بدانکه صفات خدا عاین ذات او نیست که اگر جمله
صفات او عاین ذات او بودی اتحاد بودی وغیر ذات او
نیست که اگر جمله صفات او عاین ذات او بودی اتحاد و اگر غیر بودی
تعدد الیت بود صفات قایمات نه انه توان گفتن دریغا
ای محبوب جگرم پاره پاره می شود از سبب انکه در جهان
کسی نیست که با و غیر بحر المعانی بگویم به روزگاری بران برادر

خواهم

خواهم نوشته انشاء الله تعالی هم ازین محل رمزی بگویم اما بوبکر
اخلاقی چه خوب میگوید انجا که گفت الباری عز وجل وعلا باقی
بالبقاء واحد بالوحدانیه موجود بالوجود یعنی میگوید باقی دیگر است
~~وو احد دیگر است وبقا و دیگر~~ موجود دیگر است و وجود دیگر است
و واحد دیگر است و وحدت دیگر اگر چه ای ~~محبوب~~ این مقام
قایم به نفس او باشد اما انفکاک که صفات از ذات نتوان گفت
ولیکن ای محبوب این معانی بر کسی جلوه گری کند که هفتاد و یک
مذهب را همچون این فقیر دیده باشد واختلافهاء راه ایشان را و
پس گذاشته باشد چنانکه این فقیر واپس گذاشته است و
بدین که مخالفان چه میگویند یعنی یهود ونصاری که اله اثنین یکی
یزدان دوم اهرمن با یکی نور و دوم ظلمت اهل طبایع میگویند
وصانع عالم افلاک است وعناصر را قدیم خواندند وضرورت این

شبهات ایشان را از حقیقت محروم کرده است و عالمی از خود
در حجاب و در عمری یک لحظه از شناختن قاصر پس ای محبوب
از ایشان چه توقع اما سرور اولیاء علی مرتضی کرم الله وجهه
را بیان که از حقیقت شناخت چه میگوید عرفت ربی بربی
پس ای محبوب چنانکه خدای تعالی را بخدائی توان شناختن
معلوم شد که جز ابراهیم بخدائی توان دیدن آری انکه غیرت داشت
لن ترانی گفت که موسی نه بینی بجهد و کوشش یعنی تو می بخودی
خود نتوانی دید اما مرا بمن توان دید انک ذوالنون مصری را
رحمة الله علیه هم ازین مقام بیان میکند رایت ربی بربی
ولولا ربی بما قدرت علی رایی رویت ربی
وکلام شیخ ابوالحسن نوری قدس الله روحه را نیز همین اشارت
است که گفت ما رای احد سوی ربی الله تعالی جل این

دولت را برای برادر تجلی کند این چشمه و این چراغ دو نور شد یکی
چون با همه هیچ کس ایشان جدا نگرد چون روح در نظاره غرق
رفت این بگفت نظاره جمال خدا جز خدا نگرد و ازین مقام شهود
سخن باقیست در مکتوب دیگر نیز در قلم آید ان شاء الله تعالی بار
که آن محبوب بحر المعانی را بیچ دون همانرا اطلاع ندهد این سود
است در حالتی قلم میرود و بعد از دیدن قلم زده می شود عیب
نفرمایند تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الخمیس اربع شهر
شوال سنه اربع و عشرون و ثمان مایه هو الجامع المکتوب
الثالث عشر ایضا فی بیان المشاهدات محبوبم اعز محترم ملک
محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه
فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب حمد و شکر است
الحمد لله علی ذلک عرض صحیفه زمینی برانکه آه دران سمع

معنی چه بود کآتش زد در دل و در شش حدود ای زده اندر دل
من آتشی سوختیم ای دوست بباز دو روز صورت دل صورت
مخلوق نیست کز رخ دل حسن خدا رونمود جان من اول که بدیدم
ترا جان من از جان تو چیزی شنود جز شکرش نیست مرا جاه
جز لب او نیست مرا هیچ سود ای برادر محبوب در کتاب انجیل
در مصر خوانده ام که حضرت عزت جلت قدرته میفرماید که ای
مشاهدان حضرت عزت غنیناکم فلم تطربوا و من حبرناکم فلم
تقصوا سرود را گفتم با شما ای شاهدان هیچ طرب نکردید و مزامیرها
نوختیم هیچ رقص نکردید در کتب زبور خوانده ام که حضرت او
جل وعلا میفرماید الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الی
لقائهم اشد شوقا پس ای محبوب میدانی که تو و با تو و با من
این چه معامله است حضرت او را جل وعلا یعنی ما این مستی خاک

چه افتاده است که از جمیع موجودات از ملک و فلک انگشت حیرت
در دندان غیرت گرفته اند که این چیست و از کجا است و از ازل
تا ابد سرزنش ایشان همین است که إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
رافضی انگشت در دندان بماند هم علی و هم عمر انگیخته رنگ معشوق
آن و رنگی عاشقان همچو زر با یکدیگر آمیختند المقصود ای برادر
محبوب شاهدان حضرت لایزالی مایه همت که خواجه عالم علیه السلام
اشارت کرده است که قیمت المرء علی قدر همته چون ای محبوب
کار شاهد آن بر قدر همت تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
درست آمد و ای محبوب هیچ میدانی که حضرت عزت جله قدرته
سر مشاهده برگزیده ابراهیم خلیل را خلت از بهر آن مزین کرد در
میان شاهدان هیچ شاهدی سخا وجود دیگر بر اندیز و گفت هرگاه
که جود و سخا از آن ماست ضرورت حله خلت او را بپوشانید

که واتخذ الله ابراهیم خلیل و دوم موسی دیدم هیچ کس دیگر از
وی تواضع و تسلیم تر نیست پس بضرورت او را بکلام خود مخصوص
کردانیدیم وکلم الله موسی تکلیما و سیوم جهت نظر کردیم که مشتاق
و محبوب تر از وی دیگر نیست پس او را به رویت جو بهر کونیدیم
که الم تر الی ربک کیف مد الظل و سکه اظهار پر بوبیت ام او
زدیم که لولاک لما اظهرت بربوبیتی همچنین ای محبوب ما نه مدت
نود و نه سال بر دوستان و محبان نظر کردیم و هر یکی را لایق
کلمات خویش می چشم بغیر ذات آن محبوب محبت تر و مجو
سر و مطلوب تر نیافتیم پس لا جرم سکه بر اظهار بحر المعانی
هم نام آن محبوب زدیم سبب السهل و بیرئ لا شصب بالخیر
المقصود ای محبوب درین بحر المعانی چندین هزار مقام ها عشق
و عاشقان و از مکان و لامکان گذشتیم و گذاشتیم و از هر مقام

زیده در کسوه روز با عالم کتابت آوردیم و از عالم بی حرف و بی
تعالی
صورت در عالم با حرف جا صورت چه توان آورد ان شاء الله
ان محبوب را هم او راک خواهد شد و از ان محبوب هیچ دریغ
نخواهم داشت آخران محبوب شنیده باشد که سه الناس بنا
اکل و شرب و آخران محبوب پس ای محبوب ابراهیم صاحب ذوق
بود و موسی صاحب لذت بود حضرت حبیب الله صاحب
حلاوت بود پس ای محبوب میدانی که چه میگویم عسل دیگر است
و خوردن دیگر است و عسل بودن دیگر است ای دوست
کو بهتر یا انکه شکر باشد خوبی قمر بهتر یا انکه قمر باشد و ای محبوب سید
کونین علیه السلام رمزی نموده گفت المسافرون علی ثلاثة
اصناف و صنف یسافر فی الدنیا راس ماله الدنیا و ربحه
المعیشة والندامة و صنف یسافر الاخرة راس ماله الطاعة

والعبادة وربحه الجنة وصنف يسافر في الله راس ماله
المعرفت وربحه لقاء الله این مسافران سیوم صف زبی حدث
تانع پس ای محبوب شاهد حقیقی راینکو دریاب اعلم ان الموجود
ذات ینقسم الی ثلاثة اقسام الی واجب الوجود والی ممتنع وجود
الوجود والی محتمل العدم اما المعنی بواجب الوجود وهو
القایم بنفسه اللاتعلق بغیره وهو اداة الباری تعالی لا
ابتداء الوجوده ولا انتهاء لثبوته وهو هو القدیم والحقیقا
ابدًا واما جایز الوجود فهو الذی یجوز ان لایکون فاذا
کان عدمه غیر جایز یکون حی الانواس والارواح الموتی
وما عدا ذلک فهو کایجوز ان یکون ویجوز ان لایکون
وما لایدخل فی الوجود فهو العدم ای محبوب اعتقاد او مذهب
که یکدیگر خصومت دارند ومیان یکدیگر اختلاف وعداوت کرده اند

واز بهر ملت وهر یکی با خود ضدی عظیم بحجتهاء سقیم ورزیده اند
اگر برین بیچاره جمع شدندی وکلمات این فقیر را شنیدندی ایشان را
تحقیق شدی که هر یک این ملت هستم پس شبهه وغلط خلایق را
از حقیقت دور کرده است وما یتبع اکثرهم الا ظنا ان الظن لا
یغنی من الحق شیئا پس ای محبوب اسمها بسیار است اما عین
مسمی اگر یکی باشد چنانکه ای محبوب نام ترا محمود خوانند وملک نیز خوانند
عارف وعاشق ومحبوب نیز اسم تو باشد از بهر این نامها چه حقیقت
تو کردد اما همان محمودی یعنی اسم تو یکی نباشد اما مسمی را یکی باشد
لکم دینکم ولی دین خود گفته است وعالی گمراه نمی رسند الله تعالی
جمال معنویات این فقیر را بران محبوب تجلی کند ای ذات تو
در صفات پنهان کلی تو کرده ام ایشان مقصود فرا فرینش آدم
است ولی تو بی مسمی جمله یک ذات است واما متصف جمله یکه حرف و

قلندری کلب است تا پراین خرابات و کلیسا فرمان ندهد کسی
را زهرهٔ آن نباشد که عروس خرابات خانه که شاهد ازلی است
قل الروح من امر ربی را توان دیدن شاهد و مشهود
در خرابات خانه آخر نهاده اند تا این نغز قل الروح من امر
ربی وا پس نگذاری مرغ همان شاهد و مشهود احمدی نشوی
اندر ره سر عشق سری نتوان رخت بی دیده قلندری نتوان
رفت خواهی که پس از کفر بیابی ایمان فرد تا جان ندهی بکا
فری نتوان رفت پس ای محبوب ندید که بلبل عاشق
گل است و چون به نزدیک گل رسد طاقت ندارد که جمال
شاهد را مشاهده کند و در خواری نظر نکند فی الحال خود را در
جمال او زند و بجان شود همچنین ای محبوب صد هزار
عاشق و سالک زار را زار درین مقام بیجان شدند و میشوند

یعنی محو میکرد فرد چنانکه پروانه بر شاهد شمع زند رنگ شمع گرد آفتاب
او دما خود ذره ایم بیت ذره شبان سرگشته ایم در خورشید اگر گرد
نهان خود ما خورشید باشد در جهان اگر هر گل خاری نبودی
همه بلبلان عاشق گردندی اما با وجود خار از صد بلبل یکی دعوی
عشق گل نکردی ای محبوب ترسا نشوی آنگاه این جستها
را خوانی ترک کم کن از عشق تو شیدا کردم و از زلف چلیپای تو تر
سا کردم کردم و آنکه بجز آیاة زنار روزی در روانست او بزم و ترسا
من تشبه بقوم فهو منهم در باب قا قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی یحببکم الله را بدانی که عمرهای فاتبعونی یا
یحببکم الله حیث زهی شاهد و زهی مشهود و زهی مشهود و زهی
شاهد نهایت و کمال مقام شاهد و مشهود در فاتبعونی بیان
کنعان نهاده است و بدانکه حضرت رسالت علیه السلام

از سنا بدان معنوی رهبری نهاده که با بوذر غفاری رضی الله عنه
را در راهی دید که تنها میرفت فقال النبی علیه السلام یا اباذر تمشی
وحدک فالله تعالی فرد وایده فی الارض فرد یفرد وحدهم
قال یا اباذر ان الله تعالی جمیل یحب الجمال ثم قال یا ابا
ذر اندری ما همی وفکری والی من اشتیاقی فقال خبرنی
یا رسول الله بهمک وفکرک ثم قال وشوقا الی لقاء
اخوانی یکونون من بعدی وشانهم شان الانبیاء وهم عند الله بمنزلة
الشهداء وبمنزلتی وهم یفرون من الاباء والامهات والا
خوان والاخوات ابتغاء مرضات الله تعالی وهم یترکون
المال لله ویذلون انفسهم بالتواضع ولا یرغبون فی الشهوات
وهم جلسوا فی بیت من بیوت الله مغمومین ومحزونین من
حب الله قلوبهم الی اورادهم من الله علمهم من الله

فاذا مرض احد منهم هو افضل من عبادة ماتین وان شئت
ازیدک یا اباذر قال بلی یا رسول الله فقال یا اباذر الواحد
منهم یموت وکانه مات فی السماء لکرامتهم عند الله وان
سلمتک ازیدک یا اباذر الواحد منهم یموت فقال بلی یا رسول الله
اجر سبعین حجة وعمرة الواحد منهم فی مرة یقول الله وله
عند الله اجر سبعین حجة وعمرة وکان اجر عتق اربعین رقبة
من ولد اسماعیل علیه السلام کل واحد منهم باثنی عشر الفا وان
شئت ازیدک یا اباذر قال بلی یا رسول الله قال الواحد
منهم یصلی رکعتین افضل عند الله من رجل یعبد الله تعالی فی جبل
لبنان مثل عمر نوح علیه السلام الف سنة وان شئت ازیدک یا ابا
ذر قال نعم یا رسول الله فقال الواحد منهم یسبح تسبیحة خیر یوم القیمة
من ان یسیر معه جبال الدنیا ذهبا ان شئت ازیدک یا اباذر قال

نعم یا رسول الله قال نظرك الی احدهم احب الی الله من
نظرك الی البیت الله ومن نظر الیه فکانما ینظر الی الله تعالی ومن
سره فکانما سر الله تعالی ومن اطعمه فکانما اطعم الله تعالی وان
شئت اریدك یا اباذر قال بلی یا رسول الله قال یجلس الیهم قوم
متعلین من الذنوب ما یقومون من عندهم حتی ینظر الله
الیهم ویغفر لهم ذنوبهم ولکرامتهم عند الله ویا اباذر ضحکهم عبادة و
مزاحهم تسبیح ونومهم صدقة ینظر الله الیهم ویغفر لهم ذنوبهم فی کل
یوم سبعین مرة ویا اباذر انی الیهم مشتاق فقال وشوقا الی لقا
ئهم ویقول صلی الله علیه وآله وسلم اللهم احفظهم وانصرهم علی من
خالفهم واقر عینی بهم یوم القیمة ثم قرا الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون ای محبوب این شاهد بازی ایشانرا حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم یا اباذر غفاری بر حوصله تحفه همان بیانی

بیرون داده است اما انچه من دانسته ام بمشاهده سعید و هشتاد دو اولیا و اقطاب
و محبوبان و معشوقان حضرت وهاب جلت قدرته را مراتب و منازل در
مکتوبی بعد ازان مکتوبران محبوب [illegible] تا برای که خواجه کونین علیه السلام
یا ابوذر غفاری بر حوصله قاصر همان بیانی کرده بود انشاء الله تعالی
المقصود ای محبوب دلم و ای محبوب مقصود جانم با تو این حدیث شاهد
بازی حضرت لایزالی گفتم و شرح ایشان و مراتب ایشان در مکتوب
دیگر معلوم کنم اما ای محبوب کلمات مغلوبات این فقیر را اهل
ظواهر را صبر کامل باید تا دریابند اما ای محبوب روح مامور است
بصبر قالب و قلب مامور است بصبر قالب و انکه اهل ظواهر را صبری
درخور جویند تا انکه مومن نشوند هرگز نیابند که حضرت عزت جلت قدرته
خود شرح کرده است یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا
ورابطوا یعنی تفسیر این فقیر اینست که اصبروا بالجسد علی طاعة الله

تعالی وصابروا و یقلبکم علی البلاء فی الله ومن یطلوا باسرا

رحم علی الشر والی الله ای محبوب اینک حالت وولایة

شاهدان این همه با او توان یا ختن هو معکم اینما کنتم پس ای محبوب

طایفه محبوب شاهد را با خود جویند لاجرم خود را یابند و خود را بینند و عاشق

ان وشاگان خدا را بوی جویند لاجرم او را بدو یابند چنانکه قول این

فقیر است رأیت ربی بربی الحمد لله علی ذلک پس ای

محبوب قول انجیل آست که لا یدخل ملکوت السماء من لم یولد

مرتین یعنی کفت تا انکه دو باره نزائی جای نرسی یعنی چون

از مادر بزائی خود را وان جهان را بینی وانکه دوم بار از خود بزئی انجا

نرا بینی و خدا را بینی و حضرت عزت جلت قدرته تمام بیان کرده و چگونه

خبری واشارتی میدهد که قال ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین

پس ای محبوب یک مرگ داری این مرگ تا لب میدان وحیات

دیگر بجز از حیات قالب می شناسی واگر خواهی که تمام تر بدانی که حیات

وموت معنوی چیست از حضرت نبی علیه السلام بشنو که در دعای

خود چه میگوید اللهم بک اموت یعنی بک ای خداوند بتو زنده ام و از تو میمیرم

پس ای محبوب بدو مردن چگونه است وبدو زیستن چون باشد این

جلالات را جز شاهبازان ندانند که حیات با سعادت چون است

ولی شاهد موت چگونه بود اینک بیان کرده است مقام شاهد و مشهود

کرده است وتمامی ازین مقام بیان کردن بشریت وشریعت یعنی

بیت ای دریغا کین شریعت ملت رعنائی آست ملت ما کافری

وملت ترسائی آست کفر ایمان زلف وروی آن شه زیبائی آست

کفر ایمان هردو اندر راه ما یکتائی است ای محبوب انکه خواجه عالم علیه السلام

فرموده است رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب

امرد انجا تمام است پس ای محبوب شاهد بازان این موت

حیات دانند موت فراق هجران باشد حیات تو وصلت باشد

پس الهجر کالمعاینة ای محبوب عارفان ز عشق و از شاهد باری چه

خبر دارند و آنچه این فقیر است که موت نزدیک من کفر باشد و حیات

اسلام و توحید باشد و اعتبار کفر آنست که رونده را هر طاعتی و هر عبادتی

و عادتی باشد یعنی آنچه عبادت در شریعت است آن عادتی است

انچنین عبادت رونده را از حضرت جلت قدرته باز دارد پس هر چه

ازان حضرت بعد شود پس کفر باشد و آنچه رونده را در آن حضرت

آشنا کند تقرب ورزاند اگرچه خلاف طاعت نماید اما این عین عبادتست

ای محبوب معلوم بات مرا نیک [بیت] وای آن شاهد که عشقش جان ماست

هجر او درد است وصلش مرهم درمان ماست روی او دینست

قبله زلف او کفر است و شرک پس خود او هم کفر و هم اسلام هم

ایمان ماست پس ای محبوب تو نیز همین دعا پیوسته بخواه که

حضرت رسالت پناه علیه السلام علی الدوام دعا میخواستی احیینی

ما دامت الحیوة خیرا لی و توفنی ما دامت الوفات لی

ای محبوب شبی من قیامت را در خواب دیدم در نظر کردم انبیا را

با جمع دیدم و امتان ایشان را نیز دیدم هر پیغمبری در نور واشنده و هر یک

ازین امت او یک نور اما چون حضرت رسالت علیه السلام را دیدم

از سر تا پای مبارک حبیب الله علیه السلام همه نور بود که نور حضرت

نبی علیه السلام چنان تابنی که بجانب چمری دوکان شعاع نور

منسلک بودی و امت حضرت رسالت علیه السلام را دیدم که هر یکی

دو نور دارند مثل انبیا و ماضی اینک شاهدان حضرت لایزالی

کر معنی نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم وازین دو نور که نور دولتی

یکنور نبوت علیه السلام و دوم نور ولایت علی کرم الله وجهه است

نیکو تا رسل کنی که هر مقدمه را بتمام در قلم می آرم اما در روزی زمین شهر

قاسطین با یک جهودی در راهی میرفتم و سخن در شاهدان نور میرفت و آن
جهود نیز سوگند عظیم پیش که من عرض کرد و گفت که من نیز در توریت
ورآئی خوانده ام در سلوک انبیا و نعت ایشان و نعت فضیلت محمد
مصطفی و نعت فضیلت امت و در سلوک اولیاء او هم چنین است که تو
میگوئی پس باید که ان محبوب درین دعا مواظبت نماید اللهم اعطنی
نورًا واجعل فی جسدی نورًا وفی عظامی نورًا وفی قلبی نورًا
و چون این نورها را مشاهده کنی بیت انکس مرغان که ایشان پرها
زرین کنند، گر مانند فلک راه سحر کز زین کنند، جسمها را جان کنند جا
ویران کنند، سنگها یا کان لعل و کفرها را دین کنند، تمت به المکتوب
الشریف فی الیوم الخمیس الحادی عشر من شهر شوال سنه اربع
وعشرون وثمان مایه هو الجامع المکتوب الرابع عشر فی
المشاهدات ایضًا محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام

ودعا از محمد حسینی بکجه مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی
موجب حمد و شکر است الحمد لله علی ذلک عرض صحیفه مبنی برانکه
ای محبوب امروز دیدم یار را آن از رونق هر کار رای شد روان
بر آسمان همچون روان مصطفی خورشید از روشن جمال کرد و آن
مشفقت همچو دل تابش او و کل افزون ز تابش ور ضیا گفتم که
بنما نردبان تا بر روم بر آسمان گفتا سر تو نردبان سر را در او
رو نیز پای چون پای خود بر سر نهی پا بر سر اختری چون تو هوا
را بشکنی پا هوا نه هین بیا رفتی بسم بر هوا صد ره پدید آید ترا بر آسمان
بر آن شدی در نجوم همچو دعا المقصود ای محبوب شاهدان نبوت
اسرار
در درجه افضل اند بر شاهدان ولایت باتفاق جمیع مشایخ قدس الله
ام اما بعض اولیاء امت حضرت رسالت علیه السلام که در مقام
قربت حضرت رسالت اند نزدیک حضرت عزت جلت قدرته فضل

معتقد دارند بر انبیا و دیگر چنانکه حضرت رسالت علیه السلام رمزی

ازین اولیا خود نموده گفته که انی لارایت رجالا من امتی فی لیلة

المعراج بمنزلة الانبیاء فی مرات اینک قربت اولیا حضرت رسالت

علیه السلام از درجه تا بقربت معلوم است اما معلوم خواهی کرد و خواهی

شد پس ای محبوب مقام رویة الله که خواجه عالم علیه السلام کرد

هیچ پیغمبری را نیست هم در رویت مشاهده دنیاوی بدان که چه رمزی

نموده و گفته لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی

مرسل اما لا ولی نگفته زیرا که ایشانرا درین مقام و در وقت خود مشاهده

و کلام خود که با حضرت خداوند علام است باز نموده و مرد درین معنی

شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه نیز

تمام بیرون داده است و در رسالهٔ خویش نوشته است که

یراه الاولیا المؤمنین فی الاخرة کما یراه الاولیاء فی الدنیا

ویراه الاولیاء فی الاخرة کما یراه الانبیاء فی الدنیا ویراه الانبیا

فی الاخرة کما یراه النبی علیه السلام فی الاخرة وهو المقام

المحمود الذی لا ینبغی ان یکون لغیره من الانبیاء والرسل الا

ولیاء امته پس ای محبوب چون قربت خویش مشاهده و معاینه

خواهی کرد آنگاه معلومت خواهد شد که از درجه تا بقربت مقدار تخصیص است

دیگر ای محبوب ازین درخواست موسی کلیم و تمنای عیسی مسیح علیهم

السلام معلوم کنی که هیچ کس نکرده است و انکه سافکرده اند

بدین معنی رسیده اند اما از رهنمای مستقیم و علتهای عقیم پوشیده اند

که اعلم ان تلک الولایة مخصوصة بمحمد علیه السلام و بمحمد یابی و لهو

قال عیسی علیه السلام یا لیتنی کنت من امة محمد ثم قال محمد الله

انهما لا یحصل الی الامنا بعته صلی الله علیه وسلم و له

کما قال ابو بکر الصدیق رضی الله عنه نزل عیسی علیه السلام

من السماء الاربعة الی الارض لاجل تلك الولایت التی
هی معاینة الحق بمتابعة محمد صلی الله علیه السلام وکما قال موسی
علیه السلام اللهم اجعلنی من امت بخش ای محبوب این خوا
موسی کلیم وتمنا بردن عیسی مسیح علیهما السلام همین ولایت حضرت
رسالت علیه السلام که خواجه عالم علیه السلام فرموده است الولایت
منی وای محبوب وای کان نبری که اولیا را بر انبیا فضل میکنم
کوش دار المثانی هیچ الاقول معنی ای محبوب اگر تو درون مقام
مخصوص برادران ترا محبوبت باشند چون حاضر شوند در دهلیز
نشسته اما بهامد وخوشامد که طوق رقبت با سلسله محرمیت بر گردن
خود دارند ایشان درون محرم وبرادران برون نامحرم خوشامد
وبهامد از فضل بر برادران که در دهلیز ندکی باشند ورد انبود هم چنان
همه انبیا علیهم السلام برادران حضرت رسالت باشند واولیا بهامد

وخوشامد آن حضرت اند لامحال در مقام خواجه عالم علیه السلام
قربت ومشاهده یابند همدرین حضرت رسالت علیه السلام رمزی از
قربت ایشان برون داده است که ربنیهم الله تعالی فی مقام
وانکه فرمود الولایت منی یعنی انا مدینة العلم ای عالم الولایة
یعنی کفت من شهرستان ولایتم وعلی بابها یعنی دران شهرستان
پسر عم من است که علی ابن ابی طالب است کرم الله وجهه پس
ای محبوب میدانی که این حدیث کدام شهرستان است که دربان
داین شهرستان هم چو علی آمد اگر ای محبوب من این مدینه را تمامی
برحکم مشاهده عیان کنم واسرار علی بیانی وهم کار نبوت همه انبیا
به زبان رود وجا برساند به روزکاری بران محبوب خواهم نبشت
اما امیدوارم که آن محبوب را هم از تصنیفهای من روشن خواهد شد بانیه
که آن محبوب در حدیث الولایت منی فکر بلیغ بکند که چه اشارتی

در رموزی غمزه میزند اما رمزی شوخی دم بدان ای محبوب حضرت
رسالت را در شب معراج فرمان شد که ای حبیب من در های کل اصحاب
خود را بگوی که ببندند جز در علی بلا این رموز بود که حضرت رسالت علیه السلام
فرمود که ان یوماً سبین هذه الابواب علی ای باب ولایة
فتکلم فی ذلک مقام رسول الله صلی الله علیه السلام
محمد لله و ثنی علیه ثم قال اما بعد فانی امرت بسد هذه
الابواب بغیر باب علی فقال فیه قایلکم و الله ما سددت
شیئا و لا فتحته و لکنی امرت بشیء ای محبوب تا دلهای شما یکی
که مقام ولایت چه مقام است بنبوت بر خواست پس فضل مقید بر
اهل ولایت است اما ای محبوب فضل مطلق بر اهل نبوت
راست المقصود این تفاضل نبوت و فنی است که ولایت نبوت
را در درد و تخصیص اعتبار کنی اما ای محبوب هرگاه که نبوت ولایت

در یکذات باشد باتفاق جمیع مشایخ قدس الله سره ولایت افضل است
بر نبوت و لهذا قال الولایة افضل من النبوة لان الو
لایة عندهم عبارة عن شهود الحق و النبوة عبارة
عن دعوة الحق الی الخلق پس ای محبوب از اعلام شهود
افضل است پس ای محبوب درین کلمات منه چندین کسان چون
در فهم قاصر و سقیم باصر بودند گمراه کردند چنانکه در کلام مجید و فرقان حمید
عالمی و اکثر مذهب ضلالت یافته اند یضل به کثیرا هر که زلفش دید
کافر شد به حکم هر که رویش دید ایمان باز یافت بیت آفتاب بر در
عالم شد آشکار ۸ زیر زلف دوست پنهان باز یافت ۸ چون نیاز یکی
زلفش غوطه خورد ۸ زنده گشت او آب حیوان باز یافت ۸ طالب
دست دلم چون شد بجان ۸ کز میان درد درمان باز یافت ۸ ای محبوب
اگر علمای عصر و مشایخ زمن در این کلمات منه سالهای بسیار و قرنها

بشمار تاویل شافی و تفکر وافی کنند والله نوره مقصود این فقیر را

در نیابند یا محبوبی اعلم ان الفرق بین آدم و محمد علیهما السلام

ان آدم کان عالما بالاسماء و محمدا کان عالما والسموات

فحصل الادم علی العارف و محمد علی الاسما و محمد حقایق الاسما

وصی السموات فاطلع آدم علی العارف و محمد علی الحقایق فالمحقق

افضل من العارف فیها لان المحقق حصل له الحقیقة فی عین المعرفة وکان

العارف فی مقام الجمع والمحقق فی جمع الجمع اینک شاهدی که اظهار

ابوت بردست المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام

را با یاران چهار بیعت بود اول بیعت اسلام و دویم بیعت ذکر و سیوم

بیعت رضوان و چهارم بیعت خرقه و خلافت و ولایت چون

این آیه رسید که وانذر عشیرتک الاقربین خواجه عالم علیه السلام

از معراج آمد قبیله خود را که بنو هاشم اند جمع کرد و بروایتی سی مرد بودند بر

ایتی دیگر کم از ده بودند فقال النبی علیه السلام وحمی منکم و یبنی

و مواعیدی ان یکون خلیفتی فی ولایتی من بعدی مقام علی

کرم الله وجهه ثم قال یا رسول الله انا خلیفتک من بعدک

فی ولایتک درین مقام خواجه عالم علیه السلام فرمود انا مدینة العلم

و علی بابها ای مدینة الولایة ثم قال النبی علیه السلام

لعلی انت امام کل مومن من بعدی ثم قال النبی علیه السلام

انت ولی کل مومن و مومنة من بعدی المقصود ای محبوب

بدانکه ایثار مقام صدیقیت و مقام جود فاروق است و مقام حلم

ذوالنورین است و فتوت و شجاعت مقام مرتضی علی علیه السلام است

پس ای محبوب مقام فتوت جامع الست جمیع معانی را یعنی

مقام ایثار و جود و سخی و صفا و دیگر صفات جلیله و خصال حمیده

و اخلاق پسندیده همه در وجود صاحب فتوتست و ای محبوب در حقیقت

ظاهر شدن است بصفای اصل ولطافت اولی چنانکه موسی

کلیم الله از حضرت کریم جلت قدرته پرسید که یا ربی ما الفتوت

قال الله تعالی یا موسی ان ترد نفسک طاهرة الی کما قبلتها

منی طاهرة پس ای محبوب مقدوم فتوت مروت است

منزل دوم آن ولایت ونهایت فتوت نبوت است از اینجا

این فقیر گفت من لا مروت له ولا فتوت له ومن لا فتوت

له لا ولایت له ومن لا ولایت له لا نبوت له کما قال النبی

علیه السلام لا فتی الا علی پس همه شاهد از جرعه از دریای

فتوت علی کرم الله وجهه رسیده است وبدان ای محبوب

که حضرت رسالت علیه السلام رمزی دیگر نموده وگفته من احب

ان یحیی حیوتی ویموت موتی ویدخل الجنة التی وعدنی

ربی فلیتول علی ابن ابی طالب وذریته که من باب

الی باب الضلالة الی یوم القیامة نگوئی که ای محبوب

در مناقب علی کرم الله وجهه سخن تبلیغ میکند که دریا باشد وستان

ای محبوب هر که ده بار نام علی کرم الله وجهه میکرد او درا فضلی میگوید

والله اگر مناقب او که مشاهده کرده ام بر زبان آرم جان وآفتاب

را شعاع نماند ودرین مکتوب میخواهم مراتب اولیا که شاهدان

حضرت عزت اند شرح کنم تا سر شاهدان را مرتبه بظهور بنازم پیا

شاهدان در عالم شرو از سبب این معنی ولایت را نبوت را

بیانی شافی کردم غزلی نیز ازین فقیر که بود که از عالم اصلی غیب

بود بمشاهده عین آورده شد بیت شبو حضرت سبحان محمد است

وعلی خلوص جوهر انسان محمد است علی المشاهده جبروت و

معانی لاهوت قریب قربت رحمان محمد است علی عیون

عین حیات وبحور بحر صفا زلال چشمه حیوان محمد است وعلی

بدور ملک طریقت و در حقیقت جان ٭ محقق است تو حدان
محمد است علی ٭ ندیم مجلس آنس و در چشم روشن انیس ٭ سرور
سینه ما اخران محمد است ٭ شفیع روز جزا و مقام تو نشو ٭ امین عافر
غفران محمد است علی ٭ هم آفتاب و فا و مه سما سنی ٭ شفیع سنی ایمان
محمد است علی ٭ ظهور سر آلهی چو بوده اند یکی ٭ صفا صفه ایمان محمد است
علی ٭ امید خاطر این نیر عالم جان ٭ بدانکه حجت و برهان محمد است علی ٭
المقصود این شاهدان از محبوبان شد و افضل ایشان قطب حقیقت
و نهایت این مقام معشوقیت یعنی قطب وحدة هر یکی را در محل
شرح دهم پس ای محبوب هر که کرامات محبوبیت ظاهر شود و علامت
محبوبیت بالتمام او کامل کرد او را المحبوب نامند چنانکه اسم انکه ای
برادر محبوب شد و صاحب صدر جمیع محابوبیت محمد رسول الله صلی الله
علیه علیه السلام است و در بیان شهرستان محبوبیت علی ولی الله

است کرم الله وجهه و ایشان واعی بودند مراد اهل جبروت و ملکوت
و لاهوت ازلی و ابدی را اما انبیا و دیگر صلوات الله علیهم درین
داعی محب بیچاره مولانا جلال الدین رومی نیز درین معنی رسیده
بود به این چه خوب شرح کرده است بیت انجا و نشوند و یکی اندر
حقیقت عالم شوند ٭ عارف شود مقصود علی بود ٭ هم آدم و هم شیث و هم
چو ادریس ٭ و هم ایوب هم یونس و هم یوسف و هم هود جهانی بود ٭
هارون و لایت که پس از موسی عمران ٭ والله که علی بود و علی
بود و علی بود ٭ این کفر نباشد سخن کفر اینست ٭ تا هست علی باشد و
تا بود علی بود ٭ همه عین مکتوب بالا در قلم رفته است اگر اما
مدینة العلم و اسرار علی را که از روی مشاهده کرده ام بیان کنم سر بکلاه
نبوت انبیا از آدم با عیسی مریم بر زبان رود و جای بر نیاید اما
آن محبوب را به روزگاری فهم خواهد شد ان شاء الله تعالی المقصود اول

مقام شاهدان زهد است اما ای محبوب نزد من زاهد خود نیست
و نباشد زیرا که نزدیک من دنیا خود قدر ندارد که ترک کننده آن زاهد
باشد او را زاهد گویم که حضرت رسالت علیه السلام درجه دنیا
دایم ملامت میرساند و در حقارت انجا که گفت لو کانت الدنیا عند الله
جناح بعوضة قربة ما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی میگوید دنیا
را بر شرع عند الله تعالی قربت نیست اگر بودی کافر از آب خوردن
ندادی کما قال قل متاع الدنیا قلیل آیه ای محبوب به نسبت
عمر آخرت لحظه ام کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحاها
خود بیان کرد و حضرت جل و علا چون قلیل است ترک قلیل
زهد نباشد ما ابالغ فکبر یا الله نصیب اکبر دهد و خود را بتو نماید الله اکبر
یعنی آنست که بزرگواری که اکبر درجات است یعنی آخرت را
نیز ترک دهی زاهد نباشی از سبب آنکه نکته این فقیر است بدان

ای محبوب دنیا و آخرت از آن تو نیست که ترک آن زاهد نباشی
و این هر دو از آن حضرت عزت جلت قدرته است و چون از آن
تو نباشد تو چه ترک کنی پس زهد معنی ندارد و زاهد چه باشد و آنچه
از آن تست که مقام کبریاست یعنی مقام شاهدان است از آن
عرض کردن و ترک کردن کفر است و هرچه ای محبوب تو قصد و مقصود
تو باشد آن معبود تو باشد و ترک معبود خود صورت نه بندد پس
هرگز از زاهد باشد و نه زهد آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده است
که الزاهد فی الدنیا یریح البدن والزهد فی الاخرة یریح
القلب اقبال علی الله تعالی یریح الروح ای محبوب این
زهد مقام صوفی است و مراد آنست چنانکه بزرگان اشارت کرده است
و گفته که مبتدی را چهار محل است مرید و صوفی و قطب و محبوب
مرید در آن کوشد که بخورد و صوفی در آن کوشد که از تو خورد ای محبوب

ونخورد و تطلب دران کوشد که پاک خورده را محبوب دران کوشد

که از تو خورد ای محبوب مرتدی دیگر عمر خویش را در فهم کلمات من صرف

نکن که دانستن ای کلمات حرب یکی عظیم است و این ضرر را هرگز تدارک

نیست و عوض نباشد از شیخ جنید قدس الله سره بشنو که همه دین معنی

میگوید که لیس شيء اعز من ادراک الوقت فان الوقت اذا

فات لا یتدارک ای محبوب اگر هفتاد هزار سالک درین مقام

را شیخ باشند که فقیر و صوفی و عارف و عاشق نعت ایشان باشد

جون ادراک وقت را فوت کنند گران طریقت باشند هوشد

از در فهم کلمات من وای محبوب به بین که فدا کرده شاهد آن آن

شاهد حقیقی با حضرت علیه السلام کرده است و این فقیر از حضرت

علیه السلام شنیده است که یدخل امتی الجنة سبعون الفا

بغیر حساب وجه کل واحد منهم کالقمر لیلة البدر وهم

في الجنة كالنجوم في السماء و تو ای محبوب این حدیث را

وقتی فهم کنی که ستاره را در بهشت مشاهده کنی اما فقیری و پیری

ترا قبول کرده است وبالنجم هم یهتدون سه کلمات مراد خواسته

یافت و ستاره در جنت مشاهده خواهی کرد ای محبوب جمیع مشایخ

کبار و عدهای این حدیث می شنید و شاده اند که قال النبي عليه السلام

ان الله تعالی یعطی العبد من حیث العبد و العبد یترک

نیک تامل کنی اگر زندگی داری و اهل ظواهر مرده اند و مرده هیچ نشنود

در هیچ فهم نکند لینذر من کان حیا حضرت عزت جلت قدرته تمام

کرده است واذا قرأت القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یو

منون بالآخرة حجابا مستورا لا یومنون بالا حیة تفسیر این خبر

نهایت کار سالک است و اهل ظواهر منکر این نهایت که سالکان شند

پس ایشان محجوبان آمدند و مطیعان شریعت اند طریقت که عاصیان

حقیقت اند که حسن الابرار سیات المقربین و حسنات المقربین
سیات الخاشعین و حسنات العاشقین سیاة واصلین
المقصود ای برادر و ای محبوب مراتب شاهدان لایزالی را کوشدا
کر شیخ داود قیصری قدس الله سره در بعضی کتب آورده است
که قطب هم در زمان و عصری یکی باشد و وجود جمیع موجودات از اهل
دنیا و آخرت یعنی علوی و سفلی بوجود قطب عالم قایم باشد و قطب
عالم را فیض از حق تعالی داشته باشد و قطب عالم را قطب مداری
نیز دو وزیری باشد یکی بدست راست و بدست چپ او باشد
انکه بدست راست او باشد نام او عبد الرب است و این وزیر
یمین که نام ایشان عبد الملک دارد از روح قطب مدار فیض کیرد و اهل
علوی افاضت نماید و این وزیر دوم که در ایشان راست او عبد الرب
نام دارد از دل قطب مدار فیض کیرد و بر اهل سفلی افاضت

نماید

نماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند و بعضی دو و این عبد الملک که
وزیر عالمین است قایم مقام قطب مدار رسد و اکر قطب مدار که بقطب
میرسد نام او عبد الله می باشد یعنی در آسمانها و در زمینها او را
عبد الله میخوانند اکرچه او را نام دیکر باشد و وزیر دست چپ که نام
او عبد الرب است بجای عبد الرب الملک رسانند پس عبد الملک
قطب مدار شود و عبد الله شود و ابدال مذکوره را در محل عبد الرب کردد
هم چنین تا دور قیامت باقی اند فاما الاقطاب فهم علی قلوب
الانبیاء علیهم السلام فالواحد منهم علی قلب نوح علیه و الثانی
علی قلب ابراهیم علیه السلام و الثالث علی قلب موسی
علیه السلام و الرابع علی قلب عیسی علیه السلام و الخامس علی
قلب داود علیه السلام و السادس علی قلب سلیمان علیه السلام
و السابع علی قلب ایوب علیه السلام و الثامن علی قلب

الیاس علیه السلام والتاسع علی قلب لوط علیه السلام والعاشر
علی قلب هود علیه السلام والحادی عشر علی قلب صالح علیه السلام
والثانی عشر علی قلب شیث علیه السلام والاقطاب المذکورة اثنا
عشر قطبا وعیسی ومهدی خارجان عنهم بل یکونان من المفردین
کما قال النبی علیه السلام العلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ازین
کلمات علما اولیا مراد اند که برپای اند که دانی واما قطب مدار
که نواجد اسمه عبدالله وکان ساکنا فی سواد الاعظم وضبط فی
اهل العلوی والسفلی والاقطاب المذکورة کانوا کلهم مامورة بقطب الله
یعنی قطب العالم یعنی ای محبوب دوازده اقطاب اند که در قسلم می
باشند هفت در هفت اقلیم است در قسلم قطبی و پنج اقطاب دیگر در
ولایت می باشند ایشانرا قطب ولایت گویند واقطاب اقالیم را
قطب اقالیم گویند که فیض اقطاب اولیا دارد و فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب

ولایت

ولایت وارد است وفیض اقطاب ولایت بر اولیا وارد است
فیض بر میدارد تا قیامت یعنی ای محبوب چون ترقی کند بعید
کرد زیر دست چپ قطب مدار است که رسد این قطب اقالیم
ابدال باشد بقلب اسرافیل علیه السلام بعده بمرتبه سیوم محل قطب
مدار کرده یعنی قطب عالم پس ای محبوب هرگاه که قطب مدار حیات
فاخر باشد در سلوک بود ترقی کند بمقام فردانیت رسد واما الفردان
فمنهم من هو علی قلب علی کرم الله وجهه علی علی قلب محمد علیه
السلام کما قال علیه السلام لعلی انت نظری ای مثلی فی الولایة الٰهی
حق معاینه الحق لهذا قال علیه السلام علی الحقیقة بالنبی خلقنی الله
تعالی علیهما غیر علی ابن ابی طالب ای محبوب بکر تا وصل کنی که
درین مکتوب چه گلها است از علمها شاهد آن لایزال در قسلم آید
ای محبوب افراد کامل وافراد غیر کامل افضل اند بر قطب مدار اما افراد کامل

مظاهر درچه تفرد روح کلی علی کرم الله وجهه اند پس میان تفرد و تعلق
بسیار درچه دارد است و فرق است این همه را در اقالیم و در سفر سیر
وطی دریافته ام و هر یکی ازین نعمتها در حق این فقیر نزول فرموده اند
و مراتب ایشان مشاهده کرده ام ای محبوب طایفه افراد در عدد نیست
بسیار است و از چشم خلق ظاهر مستور اند مگر انکه قطب مدار و بعضی اقتاب
ایشانرا دانند و بلند مرتبه کار اقرار کامل که مظاهر درچه تفرد علی کرم الله وجهه
از روح حضرت رسالت علیه السلام باید بعده چون از مشاهدت قلبی
حضرت رسالت علیه السلام ترقی در سلوک کند سلوک در ترقی کند
به قطب حقیقی رسد و از مقام قطب حقیقی و مقام معشوقیت یعنی
قطب وحدت ای محبوب درین مقام از کل اولیا دوکس در مقام
معشوق رسیده اند از مثال ایشان دیگر نرسیده همه از طفل پاین و علی
در مقام فردانیت بوده اند و سلوک بیشتر عمر وفا نکرد در عالم بقا رفتند و ان

دوکس ای محبوب کیانند یکی شیخ عبد القادر گیلانی و دوم شیخ
نظام الدین بدوانی قدس الله سرهما و مثال ایشان که هر دو را در سلوک
کامل عمر وفا بود زود ترقی می شد و در مقام معشوق رسیدند یعنی هر دو
را مشارب از روح احدی بود صلی الله علیه و آله و سلم نیک تا کل
کنی و هر چه در قلم این فقیر میرود بی مشاهده نیست بالا نبشته ام
که ای محبوب بد بدی اگر عمر خود در کلمات منز حرف یکی یعنی همیشه
در مطالعه با تفکر و تامل باشی جمیع علما که در مکتوب با این فقیر برای
منذر حبت یعنی جامع است آن محبوب نیز جامع شود چنانچه روزی این
فقیر برای پابوس حضرت شیخ الدین منور نافسولی قدس الله
سره از دهلی در مانیت آمد بعد پابوس وقت وداع فاتحه التماس
نمودم حضرت شیخ قدس الله سره بزبان مبارک وجود دم فاتحه
شده این کلمات که در قلم میرود هم از فاتحه است المقصود روزی

این نفر در کشتی دریا نیل مصر با حضرت علیه السلام مصاحب
بود سخن در میان شاهدان لایزالی میرفت خضر علیه السلام نیز فرمودند
که شیخ عبد القادر گیلانی و شیخ نظام الدین برادرانی در مقام
معشوقی بودند بعده فرموده‌اند والله همچو شیخ نظام الدین شیخ عبد القادر
گیلانی در زیر کبود آسمان نیامده است و نخواهند آمد و مقام معشوقی
مقام غیرت است الغیرة غیرة الله وغیرة العبید اما غیرة الله کما قال
علیه السلام الحق غیور من غیرته انه لم یجعل الیه طریقا سوا
این غیرت حق تعالی است ما بنده اما غیرت بنده و با حق تعالی چه
باشد شمه از آن غیرة بنده که با اوست جلاله عم نواله که بران محبوب
بنویسیم هم ازین شمه مکمل خواهد شد به بین که شبلی قدس الله سره
چه میگوید در وقتی که موذنی در بانگ نماز گفت اشهد ان لا اله
الا الله بعده گفت و اشهد ان محمد رسول الله چون شبلی

شنید

شنید غیرت بروی غلبه کرد آنچه ازینجا معلوم میشود که او نیز در پایه
معشوقی قدم نهاده بود بعده شبلی از غیرت نشان این داد که لولا
انه امرنی بهذا الکلام ازکرت معک غیرک شعر این اذکره حاشا
ففی لاکون کافرا حقا بیچاره اهل ظواهر کجا این کلمات عنه از کجا المقصود
شبلی میگوید غیر تو با تو یا و نتوان کردن اما تو چنان فرمود که نام محمد
قرین نام تو باشد پس ای محبوب این مقام معشوقیت که محمد را
نیز کسی را نیز نباشد که مقام غیرت اختصار این کنند چنانکه او نیز علیه السلام
گفته لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل گفت
که پس ای محبوب معشوق را نهایت مقام سلوک اینست که معشوق
نیز همین گوید جز این نگوید که قل الله ثم ذرهم در این حالت نیز
در نیکی رایک تا و عمل کنی که شمه از مقصود خود که دران حضرت جنابت
قدرت دارم درین مکتوب یافته ام و در هر عالمی قلم میرانم المقصود

مقارات برحکم مشاهده ومعاینه درقلم آوردم نهایت رامقدم
داشتی بر مقامات بدایت از سبب آنکه مقصودم و نهایت
کار است ومطلوبم نیز در نهایت کار بود و ای محبوب اینک غره
شبلی راگفتم که نهایت کار او هر مشایخ است وازین نهایت دیگر
براستندی شهروان مرد را انجا در پس دو کدایان همی یابم اما
نهایت کار فقر آنست که شبلی وهرکه درین غیرت بودند الله تعالی
محمد را در الف احمد در نقطه احد مشاهده نکرده بودند چون مشاهده ایشان
را نبود محمد علیه السلام را در بانگنماز غیر دیدند و دیدن غیر همه کافر
حقیقت بودند ایشانرا خرقه زنار پوشیدن بایزید این بود که
خواجه عالم را غیر دیده بود نیکو تامل کن نه تو احمد را اگر غیرش بینی
نه بینی و در احد نه بینی پس ای محبوب نهایت کار بر فقر تو آنست
که محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم مجرد بیت خرج نیست درین

حالت

حالت درین ولایت محمد را نیز گفتن و غیر دانستن کفر است
مردی باید که باشد شه شناس گرچه بیند شاه را در هر لباس
در مشینه تو می بینی امیخته با یکرنگ گویی که دو رنگ است این پس
تو چه صفا دیدی پس ای محبوب بدانکه هنوز در این مقام شبلی
در وحدت استغراق داشتی محمد علیه السلام را در بانگنماز غیر
ندیدی و غیرت نکردندی او ظرفه بغداد است که پرده برانداز
ند انجات نشود معلوم اینجا تو که ادیدی از این غیرت شبلی معلوم
شد که شبلی را در وحدت استغراق نبود اکنون آمدیم در مقصود اول
بدان ای محبوب اکنون کار رکو شد ار که او را دو از ده اقطاب مذکور
چنانست قطب اول که بر قلب نوح علیه السلام او را در و سوره یس است
و قطب دوم که بر قلب ابراهیم علیه السلام او را اوراد سوره اخلاص
است و قطب سیوم که بر قلب موسی علیه السلام او را اوراد اذا جا

نصر الله است و قطب چهارم که بر قلب عیسی علیه السلام
است اوراد او سوره فتح است و قطب پنجم که بر قلب پنجم که
بر قلب داود علیه السلام است اوراد او سوره اذا زلزلت
است و قطب ششم که بر قلب سلیمان است علیه السلام اورا
داد سوره واقعه است قطب هفتم که بر قلب ایوب علیه السلام
است اوراد او سوره بقره است و قطب هشتم که بر قلب الیاس
علیه السلام اوراد سوره کهف است قطب نهم که بر قلب لوط
علیه السلام اوراد او سوره نمل است و قطب دهم که بر قلب
هود علیه السلام است اوراد او سوره انعام و قطب یازدهم
که بر قلب صالح علیه السلام اوراد او سوره ملک است این
فقیر راقم بوسی با کل اقطاب در دیار یافته است و منبود
هر یک نعمتی را مستنوع در حق این فقیر در میدان [illegible] ازرانی داشته

است

است اکنون بدان ای محبوب کوشش دار که مراتب اقطاب
قطب مدار چیست این اقطاب است که ایشان اگر خواهد که یکی
را از ولایت معزول کنند بجای او دیگر برانصیب کنند و مرتبه قطب
مدار یعنی قطب عالم است که او اگر خواهد که اقطاب را از مقام
قطب معزول کند والله تعالی فرشته را کاره فرموده باشد بگفت
قطب مدار از آن کار فرشته را معزول کند و بگفت قطب مدار
حضرت عزت جلت قدرته احکام لوح محفوظ را نیز محو کرداند و زنده
کردن میت و انتقالات عرش و کرسی این جمیع تصرفات قطب
مدار را باشد و چون ترقی کند در مقام فردانیت نزول کند از تصرفات
محو شود یعنی مقام فردانیت مقام ابدالیت و ثواتب پس او را
مراد نباشد و مراد او همه مراد او همه مراد حضرت عزت جلت قدرته
کردد و حضرت قطب عالم شیخ نصر الدین محمد قدس الله سره رتبت

وهشت سال سه ماه دو روز در قطب مداری بودند بشرط تحمل داده
بودند تحمل را بسر بردند چون با همه تحمل بودند بعد او بیست و هشت
سال سه ماه و دو روز در مقام فردانیت نزول کردند هم از مقام
فردانیت در عالم بقا رحلت فرمودند قدس الله سره و در قطب
عالم باسم مبارک ایشان نیز میان اقطاب عبد الله میخواندند و چون
ایشان در مقام فردانیت نزول فرمودند زیر دست داشت
ایشان نجم العاین و شیخی عبد الملک نام داشتند بجای ایشان
قطب مدار شدند اکنون ای محبوب گوش دار از عمر قطب مدار چند
باشد بعضی را عمر سی و سه سال و چهار ماه باشد و بعضی را سی سال و
سه ماه بیست روز باشد بعضی را بیست و هشت سال و سه ماه و دو روز
بعضی عمر بیست و پنج سال باشد و عمر بعضی بیست و دو سال و یازده
ماه و بیست روز باشد و عمر بعضی نوزده سال پنجاه و دو روز وقت باشد پس ای

محبوب از سی و سه سال و چهار ماه زیاده نباشد و از نوزده سال و پنج
ماه و دو روز نقصان نباشند اگر در میان عمر ها مذکور بتقدیر میرسد رحلت
میکند و انکه در سلوک در عمر ها مذکور ترقی میکند در مقام افراد برسند و عمر
افراد پنجاه و پنج سال است نه زیاده و نه نقصان اگر در عمر مذکر تقدیر ایشان
میرسد رحلت میکند و انکه عمر مذکر کرده در سلوک ترقی میکند بقطب
قطب حقیقی میرسند و عمر قطب حقیقی بیست و سه سال و ده روز است
ازین مقام مقام معشوق ست یعنی قطب وحدت و مرتبه معشوق
کو بحضرت عزت جلت قدرته آن کند میر خرابات غلام مغت
گرچه منی امروز سیر مستم عقل نگیرد ز محمد خطا زنگه من از جام ازل مستم
خوشم قبلهٔ ما در دو جهان چون یکیست فارغ ازین هفت چهار و ششم
ای محبوب مراتب شاهدان لایزالی هنوز باقیست در مکتوب
دیگر نیز بیان کنم انشاء الله تعالی و ای محبوب این مکتوب جمع الجمع ست

عمری در فهم این کلمات کوشش نمامی الله تعالی آن محبوب
را کشف حال و احوال کرداند وای محبوب بعضی رام از مقام
فردانیت نزول میکرداندپی اگر به قطبیت رسانند و این مقام
اقل مشایخ راست و کثر مشایخ را آنست از ولایت بقطبیت
انگاه مقام فردانیت آن محبوب را نیز مشاهده خواهد شد تمت

هذا المکتوب الشریف الثانی والعشرون من شهر شوال
۸۲۲ سنة ربع وعشرین ثمان مایة هو الجامع المکتوب
الخامس عشر فی المشاهدات ایضاً محبوب اعز محترم ملک محمود
عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند
اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تبارک و تعالی مرجب
حمد و شکر است الحمد لله علی ذلک عرض مخصوص مینی بر آنکه زهی
باغ و زهی زاغ و که شکفته زلال زهی صدر و زهی بدر و زهی تبارک

تعالی زهی فرد و زهی نور و زهی شرو زهی شور زهی دولت
مقصود و زهی پشت قوی زهی ملک و زهی مال و زهی حال و بر
افلاک تجلی علمهای الهی زپس کوه بر آمده چه سلطان و چه خا
قان و چه والی و الی چو چنان سلسها بر آمد بجائی چه ذوالنون
چه نوری و چه مجنون چه لیلی چه بتش تهد جانرا که پس انداخت
جهانرا چه ناموس چه ناقوس چه اهلا چه اثنا جولی و اسط جبار
مه پرور دجهانرا تو بزن کردن او را چو بکیرید که بسالی کر افلاک مه مینی
و اگر روح امینی چو که این حال به بینی تو بکو حال و جلالی فردانوشش
فرو نوشش تو فروشش مکن خوشش تو پی باده مدهوشش یکی لحظ
مبالا تو که باشی و قصار تو انکوری عصار مبالا و هفتا دولی دوست
مبالا خشش باشش درین بحر مزاو باشی مکن قائم مکن فاشش ازین
بحر فرع ز المقصود ای محبوب شاهدان حضرت لایزالی که از چشم

خلایق مستور شدند جز اهل حقیقت که بوجود ایشان حقیقت شده باشد
دیگری ایشان را نه بینند و نه دانند و از ایشان گروهی هفت کس از خواجه
عالم علیه السلام فرموده اند که سبعة ابدال امتی سبعة این هفت ابدال در هفت
اقلیم هر ابدالی در هر اقلیمی می باشد و ای محبوب وظیفه ایشان مددگاری
و معونتی در حق الخلایق که عاجز شوند چون روان قوم درویشی کامل
حال باشند از جهت اندرویش فریاد رسی آن قوم عاجز میکنند و چون
محبوب یکی از ایشان بتقدیر الله در انتقال میکند و در عالم بقا میرود یکی
را ام از صوفی می برند و بجای مرتحل میکنند و در عالم بقا میرود و یکی را ام
از صوفی می برند و بجای مرتحل نصب میکنند و همان نام او می بود
و همان نام بخوانند و ای محبوب اسمهای بدلا سبع این است و این
هفت کس بدلا نیز در مشارت هفت نبی علیهم السلام اند یکی ازین
ابدالا در اقلیم اول است و او بر قلب ابراهیم علیه السلام اند یکی ازین

ابدالا در اقلیم اول است و دوم او بر قلب موسی علیه السلام و اسم
او عبد العلیم است و سیوم ابدال در اقلیم سیوم است و او بر قلب
هارون علیه السلام است و اسم او عبد المزید است و چهارم
ابدال در اقلیم چهارم است و او قلب ادریس علیه السلام و اسم
او عبد القادر است و پنجم ابدال در اقلیم پنجم است و او قلب یوسف
علیه السلام ششم است و نام او عبد القاهر است و ششم ابدال
در اقلیم ششم است و او قلب عیسی علیه السلام و اسم او عبد السمیع
است و هفتم ابدال در اقلیم هفتم است و او قلب آدم علیه السلام
است و اسم او میان ابدلا عبد البصیر است اما این هفتم ابدال خضره
است و ای محبوب این فقیر با این ابدلا در مسافرة مصاحب بوده
هر یک ازین ابدالان عارفت بلطایف و معارف و اسرار که در
کوکب سبعه است الله تعالی در ایشان همان تاثیر است و دو ابدال

در ایشان [illegible] است

ازین هفت مذکور یکی عبد القادر در ولایتی و یا در قومی که تصرف است
تا مردی شود و مقهوری آن ولایت و یا مقهوری این قوم بواسطه
اقدام ایشان است چنانکه ای محبوب تاثیر کواکب بعضی بنحست
و بعضی مشغولست مو اثر اند همان تاثیر در ایشان است اما ای
محبوب سیصد و پنجاه و هفت ابدال دیگر اند سیصد ازین ابدال بر قلب
آدم علیه السلام اند و ایشان را این فقر در کوه بر سر چشمهٔ نیل علا
قامت کرده است و هر سیصد و پنجاه و هفت ابدال در کوه ساکن
اند و خوردن ایشان سلم درختانست و ملخ بیابان و یا موهفت
کمال معبد اند طری و سیری نداند کما قال علیه السلام ان الله تعالی
فی الارض ثلاثه قلوبهم علی قلب ادم علیه السلام و له اربعون
قلوبهم مثل قلب موسی علیه السلام و له خمسة قلوبهم مثل قلب
جبرئیل علیه السلام و له ثلاثه قلوبهم مثل قلب میکائیل علیه السلام

و له واحد قلوبهم مثل قلب اسرافیل علیه السلام فاذا مات
الواحد منهم ابدل الله مکانه من الثلاثه فاذا مات من الخمسة
ابدل الله مکانه من سبعة فاذا مات من الاربعین ابدل الله
مکانه من ثلاثه مایه فاذا مات من ثلاث مایه ابدل الله مکانه
عامة المسلمین بهم یدفع الله البلاء من هذه الامة و ای محبوب
این سیصد که بر قلب آدم اند او را با ایشان او را و آدم علیه السلام است
ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
مواظبت دارند و چهل ابدال بر قلب موسی علیه السلام اند و ورد
ایشانست که رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له انه
هو الغفور الرحیم و هفت ابدال که بر قلب ابراهیم علیه السلام
اند و ایشان او ورد ابراهیم است که رب هب لی حکما و الحقنی
بالصالحین و پنج ابدال که بر قلب جبرئیل علیه السلام اند و عالم

ایشان تجاوز نمیکنند از مقام جبرئیل علیه السلام و سه ابدال که بر
قلب میکائیل علیه السلام اند ایشان نیز تجاوز نمیکنند از مقام
میکائیل علیه السلام و یک ابدال که بر قلب اسرافیل علیه السلام
اند و علم ایشان تجاوز نمیکند از مقام اسرافیل علیه السلام اند
و این ابدال در مقام عبد الرب میرسند و اسامی ابدال مذکور
سیصد که بر قلب ادم صفی اند نام دارند و چهل که بر قلب موسی
نام دارند و هفت که بر قلب ابراهیم نام دارند و پنج که بر قلب جبرئیل
اند جمال الدین نام دارند و سه که بر قلب میکائیل اند محمد نام دارند
و یکی بر قلب اسرافیل اند احمد نام دارند چون بوزیری قطب میرسد
عبد الرب نام می شود علیهم السلام و قدس الله سرهم و چهار اند
دانند که در چهار رکن عالم ساکنند یکی را در مغرب ملاقات کرده ام
او عبد الودود است و دوم را در مشرق ملاقات کرده ام نام او

عبد الرحیم است و چهارم انکه در شمال ملاقات کرده ام نام او
عبد القدوس است چون ای محمد محبوب یکی از ایشان متوفی
می شود و یکی را از نایبان میبرند و بجای او میرسانند و چهار رکن معمور
بوجود این چهار اوتاد است چنانکه ای محبوب لوهها سبب سکون
زمینها است این چهار اوتاد معمور این جهات اربع اند
و ای محبوب نقبا سیصد است و نجبا هفتاد و ابدال چهار صد و
چهار است و سیصد و شصت و چهار را مذکور کرده ایم و چهل دیگر اند
که کما قال النبی علیه السلام بدلاء امتی اربعون رجلا اثنی عشر
بالشام و ثمان و عشرون بالعراق و اسمهم احمد فاذا مات
الواحد منهم ابدل الله مکانه من الاخرة فی مکان الاخر ابدل الله
مکانه من الواحدین ای الصوفیین و اسامی کل نقبا علیحده
و اسامی کل نجبا حسن است و اخبار هفت اسامی کل اخیار حسین است

وعدد چهار اند اسامی ایشان محمد است و یکی غوث است یکی را
عدد در مقام اکم غوث عبد الله باشند و چون ای محبوب غوث
مستوفی شود یکی از عدد در مقام غوث میرسانند و چون یکی از
عدد مستوفی شود یکی از انجا میرسانند و در انجا یکی را از نقبا میرسانند
و نقبا را بالا اند اکرده ام و ای محبوب مسکن نقبا زمین مغرب است
یعنی زمین سویده انجا روز مقدور از صبح تا چاشت است و دیگر
همه شب است اما نمازهای ایشان چون وقت میرسد و در
زمینها که او قاف متعین است بمشاهده عاین نمازرا افتاب می آید
و حسن الصلوة میکنند و نماز ایشان را همچنین معاینه کردیم و سکونت انجا
مصر است و مکه بدلا بالا ذکر کرده ایم و اختیار علی الدوام در سیاحت
اند که ایشان را سکونت و قراری نیست و عدد در زدایای ارض
میباشند و مسکن غوث در مکه است و دوازده اقطاب که در

مکتوب چهاردهم ذکر کرده ایم در قصبات و اقالیم ساکن باشند
هر یکی بر قصبه و اقالیمی و سکونت قطب عالم یعنی قطب مدار در شهر
معظم ساکن باشند و از عرش و قطب عالم متصرف بر جمیع اقالیم
و بر جمیع اقطاب باشند و از عرش تا ثری متصرف بود در حالت
قطبیت در قصبه و در دیه ساکن نباشد و چون ازین مقام ترقی
کند در مقام افراد آید ترتیب ساقط کرد و خواه در دیه و خواه در
قصبه و خواه در شهر سواد اعظم باشند بقای مقام او بگذرد و قطب
حقیقی و معشوق را از ترتیب باشد قطب و چون ای محبوب
در مقام فردانیت آید افراد کی شناسد جز حضرت عزت جلت
قدرته ای محبوب قطب مدار یعنی قطب عالم حضرت از عرش از
عرش تا ثری او افراد متحقق است از عرش تا ثری پس ای
محبوب میان تصرف تا در میان متحقق بسیار فرق است ای

محبوب حاصل ازین کلمات من آنست که قطب مدار علی الدوام
در تجلی صفات است اما افراد کامل همیشه در تجلی ذات اند پس
ای محبوب افراد اخص اند و قطب مدار خاص است و بعضی
اولیا را تجلی افعال است و بعضی را تجلی اسما است و بعضی
اولیا را تجلی افعال است آثار است و بعضی در مقام صحو اند و
بعضی در مقام سکر اند و بعضی در هر دو باشند این مقام است
اولیا در عالم کثرت است اما اهل فردانیت بیرون ازین مقا
مات اولیا در عالم تجلی دارند که انرا فردانیت گویند و فردانیت
بی مکانست و بیرون از شش حدود است و هر شش جهت
رو از فردانیت حدوث است نیکو تامل کنی که چه میگویم
و ای محبوب نوزده سالست این فقیر در صحو بود و پست و یکسال
در سکر بود و بجدی که هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ یعقوب اوچری

همی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان از پست و یکسال مستی
مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که پست و یکسال مست بودم
و بعد ازین مدت هم ازین مقام مستی از دولت پیر خود قدس الله
سره در فردانیت مدت چند سالست نزول کرده ام بیت فریدم
فریدستم که در خود فردیت بسی انوار دارم اگر موسی نیم موسی اچشم درون
سینه موسی ستادارم و ای محبوب فردانیت که برین نقو عطا شده است
بشرط مستور بودن و این مقام لاهوت است و لاهوت در اصل لاهوت
ولاهوت و حرف تا زیادت است یعنی قانون عربیست که چون
کلامی مغلط گویند چیزی حذف کنند و چیزی زیادت نهند تا نامحرمان
محروم از حقیقت باشند این محبوب لا نفی است یعنی نیست
تجلی صفات مر طایفه افراد را و هو اسم ذاتست یعنی لا هو مگر تجلی
ذات پس اهل ذات و لاهوت خود یعنی فردانیت رامقام

طرانیست که خارج از شش حدود است و این نقطه مقام که هست
نمیکنند مرد مقام نیست باسناد مجاز مقام میگویند که مقام لاهوت
است اما مقام ندارد نیک تأمل کنی که چه میگویم و از مشاهده عیان
بیان میکنم هرچه در مکتوب بیان است از علم الیقین نیست
و از عین الیقین هم نیست و اند بلکه مشاهده حقیق الیقین است
امیدوارم از حضرت عزت صمدیت جلت قدرته هم از مکتوب
یا که علم الیقین آن محبوب جان منست مشاهدهٔ حقیقة الیقین
بران محبوب خواهد شد و اسفل این مقام لاهوت و جبروت
است یعنی مقام جبروت کسر خلایق و این مقام قطب عالم که او
متصرفست از عرش تا ثری و جبروت کسر هم در شش جهت گنجد
و قطب عالم را فیض از عرش مجید است که تعلق بدو است و نصیب
آنست دور که قد ذکرده این بالا کرده ایم نیک تامل کنی که مقصود آن

محبوب بالتماس بود که این چهار مقام را در بیابم بالا بکتابت
مفصل نبشته ام بعده در مجمل صریح شرح میدهم که مقام جبروت را که
جبروت گویند از سبب آنست که جبروت کسر یعنی کرامات
اولیا و معجزها انبیا هم ازین عالم است و چون ازین مقام جبروت
کسر ترقی شود مقام فردانیت آنست یعنی لاهوت و درین
عالم جز فردانیت عالم جبروت یعنی جبروت کسر کفر است اما
افراد قادر اند بر عالم جبروت اکثر بجبروت کسر مشغول شوند از
فردانیت یعنی از تجلی ذات برافتند سبب آنست که افراد
مستور باشد و مستور این فقیر نیز همین سبب است چون قلم
ای محبوب درین مقام رسید فردانیت که مقام لاهوت است
بگوشش این فقیر نیز بزبان حقیقت بگفت بیت گم گردند
ازین پس اسرار خوبرویان ۸ این در چه می گشائی دیوار گوش دارد

از سبب آن اختصار کردم بروزگاری بنویسیم اما امید است
که آن محبوب مشاهده کند و بنویسد آمین آمین آمین و اشتغل
این مقام جبروت مقام ملکوت است و مقام ملکوت
مقام فرشتگان است یعنی مقام طاعت و عبادت بی
فتور و بی قصور کما قال الله تعالی یسبحون اللیل والنهار
لا یفترون و عبادتی که بی فتوری و درویش دست می آرد
ان عبادت و تسبیح ملایکه بی فتور است پس مقام ملکوت
این باشد که عبادت بی فتور دست آرند هر که دست آرد
در مقام ملکوت باشد یعنی عبارت بی عادت و عبارت
عادت عالم ناسوت است یعنی مقام ناسوت عبادتی
که علامت بی سعادتیست پس ای محبوب اول مقام عبادت
عادتست که ناسوت چون درویش ازین عبادت پرستی بگذرد

و بعالم فرشتگان که ملکوت است یعنی عبادت باخلاص
برسد و چون باخلاص رسد از عادت پرستی خلاص یابد
بعده هم ازین اخلاص در مقام جبروت رسد یعنی جبروت که کشف
و کرامات اخبار افلاک و ملایک در تار عرش و کرسی سماوی
و ارض حاصلش کرد این مقام لاهوت را جبروت خوانند
بعده هم ازین بترقی سلوک اتمام در مقام لاهوت که فردانیت
است و منزه از جهات وحد و دکر دو و علی الدوام تجلی ذات
مشهود باشد الله تعالی بی جمال ربائی این فقیر را بران محبوب
تجلی دهد که ازین رباعی از حال فردانیت است در آن روز
بی که از دولت پیر قدس الله سره و این فقیر در مقام لاهوت
تجلی ذاتی یعنی افراد شدم و مستغرق گشتم این رباعی از احوال
است در مصحف عقل حرف طامات به این برسد ره و نیز اویس

خرابات به پاین بگذر ز صفات او و در خود منگر پی واسطه تجلی
ذات به پاین ای محبوب این رباعی جامع است بر جمیع احوال
اهل مشایخ را بعد از تامل آن محبوب را رباعی مذکور جامع
خواهد شد و مر جمیع احوال ایشان را پس ای محبوب تجلی ذات
و صفاتی و اهل تجلیات و احوال و حالات شاهدان لایزالی
و حال خویش که تاثیر نعمتها است از مردان شریعت و طریقت
و حقیقت و معرفت از باطنها اسرار که برین فقیر رسیده است
در مکتوب شانزدهم بتمامی شرح دهم و انچه نعمت خویش را
بران محبوب در بحر المعانی شرح کنم تصور نباشد که تزکیه نفس
خواهم کرد اما ازین قبیل جان خواهد شد وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ
اَيْ فَخْرْ یعنی اخبر کردن از نعمت بر محبوبان و محرمان یکی از شکر نعمت
بنابران کتابت می شود ان شاء الله تعالی پس ای محبوب مقام

ناسوت عمل کردن شریعت است یعنی عمل نفس حضرت
رسالت علیه السلام و مقام ملکوت عمل طریقت است یعنی
عمل قلب حضرت رسالت علیه السلام و مقام جبروت عمل
کردن حقیقت یعنی عمل روح حضرت رسالت علیه السلام
است و مقام لاهوت مشاهده سری حضرت رسالت علیه السلام
است که لی مع الله وقت یعنی بی مشارکت و افراد را
نیز از دولت او صلی الله علیه وسلم همین مقام روشن بران
محبوب خواهد شد مکتوب چهاردهم جمیع الجمع است پس ای محبوب
اهل ظواهر چه دانند و چه گویند که کار نفس حضرت رسالت علیه السلام
را که شریعت است نداشته اند و دیدن خود کی پس طریقت چه
دانند که راه دل است و راه دل نه فرد است و نه بالا و نه پس
و نه پس و نه راست و نه چپ دَعْ نَفْسَكَ وَتَعَالَ هیچ میدانی

که مقصود ان محبوب زانم در دل تو پیان نهادم تنگ تا و حل کنی
درین کو کز طوافی کرد خواهی زخود برخیز تا کردی الهی واز خود خوا سخن
آنست که اذا اتم الفقر فهو الله وتمام فقر حیثیت یعنی از
علم ناسوت تا عالم جبروت تراکی و درین مقام بگو شکر به بینی
که اذا اتم الفقر فهو الله همین سه عالم است پس هر که ای محبوب
درین مقام متوطن است فقر لازم اوست پس چون ازین فقر برون آید
تم الفقر کردد زخود برخیز تا کردی الهی پس ای محبوب خلایق
واهل ظواهر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را چه دانند که چه بود
که بود از محمد چه دانسته اند قل انما انا بشر مثلکم واما محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم میگوید من رانی فقد رای ان الشیطان لا یتمثل
بی پس ای محبوب اکثر خلایق خدای جل و علا را دانسته اند ولیکن نشناخته
اند و محمد را ندانسته اند و نشناخته اند اما ای محبوب اکر اهل ظواهر

محرم مباشند تا پرده از روی کار در بحر المعانی بر کیرم و در مکتوب بالا ذکر
ام چون مطالعه کنند تا دانند و شناسند که محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم خداوند تعالی را چه بود و چه نسبت داریم چون نسبت و
نسبت پیدا کنی خود را بپایان زخود برخیز تا کردی الهی اما امید است
که آن محبوب ازین هر سه مقصود یعنی ناسوت و ملکوت و جبروت
که مقام فقر است تمام خواهند شد که اذا اتم الفقر فهو الله حاصله کردد
انشاء الله تعالی و مکتوبی که بر دست قاضی اندری برین فقیر که فرستاده
بودند در نسب و حوذه تحریر این مکتوب بحضور مولانا فخر الدین
آورد کفت و دیباچه که بر قلم مبارک آن محبوب نبشته بودند برای شرحی
تو نشان آن تسبیدی بر داشته عاین فرستاده شده است در دیباچه
بنویسد که بعد اکبر باده صلوات است یعنی صلواة برگزیده ذات لفظ صلوات
از سرخی بنویسند که ذکری که در مکتوب مولانا فخر الدین مندرج بود

انچه در خاطر منکا بگذرد بنویسیم باید که بخاطر فراغ بنویسند که حل کرده شود

شرح گویم رسم آداب ملوک را نگه نتوان کرد بر جهل این سلوک را نگه

میدانم که این راه و راز حبیب در میان شده بنور یاد کرد ات

فارغ شود تن در نهایی سپدل و جان سر در آن در کرنهایی ای محبو

زهی مثنویات نافع اگر ای محبوب به چشم گریان و دل بریان

مطالع بکنی پس از منه بنا شیئی که چون میخواهم که قلم بر دست گیرم و

چیزی بران محبوب مکتوب کنم تنور دلم را آتش شوق می تابم

آزان تا بنویسم که تو باین حزم آتش از نوک قلم میشکنم و دیگر معلوم

باد کاغذها در بهر نند بعد از غربت خوب حاصل نیست اگر آن

جانب دست و مدحی بفرستند والسلام تمت هذا المکتوب

٨٢٢ الشریف فی الیوم الاحد الثامن والعشرین من شوال سنه

اربع وعشرین وثمان ثمانیه المکتوب السادس عشر فی المثا هرات

ایضاً محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام وتحیت

از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی

بفضل الله تبارک وتعالی وبرکت خاندان محمد رسول الله

صلی الله علیه وسلم موجب شکرات الحمد لله علی ذلک غرض

صحیفه مبنی بر انکه غزل آمده تا بخود گوش کنی ناکشائمت بیدل و بخود

کنم مرد رخود دشنامت آمده ام با دخوش شنوای درحت کل

تا بکنار گیرمت خوش بی فشانمت آمده ام که تا جان جهان

ترا جلوه دهیم درین سرا همچو دعاء عاشقان تا بفلک رسانمت

جان جهان منه توئی فاتحه خوان من توئی فاتحه شو به صوت ای

تا چو بدل بخوانمت هیچ مگو و کف مکن سر مکشا دیگرا نیک بجوش

صبر کن تا که همین بدانمت از در خانه تا درون چند هزار منزل

است شهر بشهر بر دهمت بر بر ده مت و دانمت گوئی

منی ومیدوی درخمد چوکان حکم ﴿ وپس تو همین دوم که چه حتی اتوا نمت
المقصود ای محبوب اکرچه بیچاره کوئی در حال کاه زخم چوکان
شاه بخورد و در دویدن عقب دیدن میرود که شاه نیز با جمع به
نکاه دری کوسیت کوی رادان حال کاه مغار خرت ارشارات
پس ای محبوب خاطر جمع دار اکر تداو میدان فرو انیت بچوکان
علم الیقین میدوانم از تو تمام تم تا به مشاهده حقیقت الیقین
برسانم انشاء الله تعالی حاصل شود ای محبوب اقطاب عشق
عشر را بعضی را تجلی افعال است وبعضی را تجلی اثارات
وبعضی را تجلی اسماست اما قطب مدار یعنی قطب عالم را
تجلی صفات راست وطایفه افراد را تجلی ذات است وچون
در دویش در خانه فرو انیت یعنی لاهوت نزول میکند علی الدوام
یعنی افراد در تجلی ذات اند یعنی ایشان محو اند چنانکه سلطان ابو سعید

ابو الخیر قدس الله سره در تجلی ذات بودند همین که این عاین
را که پسر شیخ محی الدین صاحب فصوص در نظر مبارک شیخ شده
بود شیخ در تجلی ذات بودند و در دیده شیخ اثر نور ذات بود
چون بجانب حرم دیدند لاجرم ذاتی در محل ظهور بود وجود موجود
شد این عاین نام یافت پس ای محبوب شیخ ابو سعید چون
در تجلی ذات بود این عاین را که نور ذات بود دید و پرسید ها
یا صبی انت من این فقال الصبی انا من عاین فقال الشیخ
ترایت محی الدین فیک یا ابن العاین پس ای محبوب شیخ
ابو سعید بازکشت و شیخ شیوخ قدس الله سره دران وقت
مبدا احال بودند و در تجلی افعال بودند تا ایشان شیخ محی الدین
را ظاهر نادیدند چنین بود هر کاه که شیخ ابو سعید ابو الخیر بازکشت
شیخ شیوخ در خانقاه شیخ محی الدین آمد مقابل بتوجه می نشست

وباز میکشت سه روز متواتر آمد و درین سه روز هیچ تکلم نبود
سیوم روز وداع کرد بعده صدر الدین قنوه را که خادم شیخ محی الدین
بود با نوشته بر شیخ شیوخ فرستاد در از محل شیخ صدر الدین بخدمت
شیخ رسید که تکلم چرا نبود شیخ شیوخ فرمودند هر بار که میخواستم که چیزی
بپرسم و یا بگویم شیخ محی الدین را میدیدم با که چیزی گویم شیر ایشان در مقام
بود که مرا دران مقام مدخلی نیست و چون شیخ صدر الدین به
حضرت شیخ فرمودند محی الدین آمد حضرت شیخ فرمودند که مولانا شهاب
الدین در شریعت کلاست پس از مقام لاهوت است که تجلی ذات نسبت
بمقام ناسوت آمدن و چیزی پرسیدن و گفتن کفر مقام لاهوت است
یعنی ناسوت مقام شریعت است که در مکتوب پانزدهم این مجموعه نوشته
است معلوم خواهی کرد پس ای محبوب آنکه ترکیب در قلم آورده بودند
که با شیخ صدر الدین بود اما شیخ ابو سعید با ابن عینی در مقابل این

دو بر سخن کو بله دیگر دلیل ای محبوب روزی که شیخ رکن الدین
ابو الفتح برای ملاقات حضرت قطب حقیقی شیخ نظام الدین
محمد بدوانی در شهر آمد چون در خانقاه با حضرت قطب حقیقی
را مقام تواجد شد برخاست خدمت شیخ رکن الدین دامن مبارک
ایشان را گرفت و بنشاند چون دوم بار برخاست خدمت شیخ
رکن الدین دامن مبارک ایشان را گرفت و بنشاند و چون کرت سیوم
برخاست خدمت شیخ رکن الدین در نماز قیام کرد شروع در نماز
شد و حضرت قطب حقیقی در تواجد بودند و پا کوفتند بعد از انقطاع
دو وقت خدمت شیخ رکن الدین باز گشتند مولانا محمد شه امام شیخ
رکن الدین را پرسید که چه سر بود آستین گرفتن و دامن گرفتن و نماز بستن
و کدام است نماز گزاردن خدمت شیخ رکن الدین فرمودند که ای مولانا
اول کرامت که جادرم مولانا نظام الدین برخاست تقدیم بر هفتم

آسمان زودست منه بآستاین ایشان رسید ودوم کوت که برخاست
قدم بر سقف عرش زودست من بدامن ایشان رسید وسیوم کوت که
برخاست نمیدانم که کجا رفت وهیچ ندیدم لا محال شروع باعمال عالم
ناسوت کردم زهی کار وزهی یار وعالمی در انکار الله تعالی آن
محبوب را این مقالات از علم الیقین که مکتوب است آنست
چون از مشاهده حقیقة الیقین است کشف خواهد شد پس ای
محبوب خلایق مشایخ را بر یک طریق وبر یک تحقیق میدانند واین
غلط عظیم است مراتب شاهدان لایزالی را ومقامات هر یک
از ولی تا به قطب حقیقی واز ابدال تا بغوث بران محبوب شرح
داده ام درین علم الیقین مستغنی شوند پس ای محبوب درین
راه مقصود نظر است وطالبان که علی الدوام در نظر مطلوبان
می باشند از سبب نظر منتظر اند یعنی نظر هر وقت نیست وبرهمه

نیست معا کو این نبودی عالمی واصل حضرت سبحانی شدی
شیخ محی الدین را نیز از تاثیر نظر فرزندی دیگر حاصل شدی
اگرچه حرم ایشان کرات ومرات مقابل ایشان منتظر می نشستی
اما کی باشد پس نظر را وقتی وحالتیست پس انتظار طالبان
پیش مطلوبان برای همین است که شاید آن وقت همان در آید
بتاثیر یک نظر از کون ومکان برآید الله تعالی جمال مثنویات
بران برادر تجلی کند مثنوی شیا علی گفتش که ای برده سبق
تو نیچو از ما سبق بردی بحق چون تو جلا یافی وما چوپان راست
درمیان ما تفاوت انچه خواست چکند امد ز جسم وجان ما
قسم تو صوفی ودردی زان ما گفتم ای سایل چو بخرد راحمی
چشم افتاد است بر مشر یکدمی بی ببیم این یا نتم مشرفی بقدر حمعت
این دولت مرا زان یکنظر کی بطاعت این بدست آرد کسی

زانکه کرد ابلیس این طاعت بسی ؛ تو به خدمت عمر خود میبر
بسر ؛ تا چو شیخم بر تواند از نظر ؛ چون تو شیخت را به منظور آمدی ؛
المقصود ای محبوب افراد که از قطب عالم یعنی قطب مدار
فضل الله علی الدوام و مستدام در تجلی ذات اند اما خلایق
و اهل ظواهر ایشان افراد در عالم صحو میدانند و لیکن این از سهو عظیم است
و قالب طایفهٔ افراد در کسوت بشریت بر طریق تشبه و تمثل
با اهل ظواهر نمودارند اما ایشان در نور ذات محو اند نه آنجا
مکان و نه آنجا زمان یعنی اهل تجلی صفات و افعال و اسما
و آثار را تجلی افراد چیزی نیست و مشاهده نیز نیست چنانچه
بالا مذکور شده است چون درین مقام برسی خواهی دانست
و اهل ظواهر شیخی و درویشی را چند رکعت زیادت نماز و
چند روز خلوت نشستن و چند روز گرسنه بودن دانسته اند

والله کار

والله کار ازحمه بیرون است الله تعالی جمال این چند
بیت را بر آن محبوب تجلی کند ؛ بیت سر از پی آن باید
تا مستی باشد ؛ یا از پی آن باید کر یار تعب بیند ؛ عشق از
پی آن باید تا سوی فلک برد ؛ عقل از پی آن باید تا علم ادب
بیند ؛ بیرون سببی باشد اسرار عجایبها محجوب بود چشمی کو
جمله سبب بیند پس ای محبوب قالبهای طایفهٔ افراد در
تجلی ذات اند نور شده است چنانکه قالب مصطفی علیه السلام
حضرت عزت جلت قدرته در کلام مجید تمام بیان کرده است
که قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین پس قالب او نور
بود سبب آن بود که سایه بر زمین نبود اگر قالب او مثل قا
لبهای دیگران بودی تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون
با اهل ظواهر خرمان نشدی و با خود این بیان نداشتی که کان

یمشی ولاظل له وطایفه افراد را ای محبوب همین مقام است
یعنی چون در تجلی ذات متجلی مشود وچون ایشان نور میکردد
پس دران حالت ودران ولایت ودران زمین که آن الله
ارضی واسعة کننده اعث سایه وجود ایشان را نیز نیست پس
چون تجلی اهل صفات وافعال واسما وآثار نظر میکنند وایشان
نزاغی بلنند چنانچه شیخ شیوخ شیخ محی الدین را دید وشیخ رکن الدین
شیخ نظام الدین را دید سیوم کرت ندید ندنیک تامل کنی که چکونه
پس دیده شیخ شیوخ می باید ودیده شیخ رکن الدین می باید که درجمال
شیخ محی الدین وشیخ نظام الدین محو شوند وایشان را نه بلنند چنانکه
افراد درجمال ذات محو میکردند هم چنان اهل تجلی صفات وتجلی
ذات افعال وآسما وآثار محو در تجلی ذات افراد میکردند پس چه
بینند تامل شافی کنی که مقام ومراتب شاهدان لا یزالی اینست ای

محبوب صاحب ... صاحب فصوص می نویسد که منصور حلاج را تجلی
ذات بود ومقام افراد داشت اما این فقیر نیز میکوید که اگر منصور را
تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نکفتی ودیگری سبحانی نه سرائیدی
زیرا که در تجلی ذات چون محویت است محو چه داند که من کیستم
وچیستم که گوید سبحانی وانا الحق که درین انا ولی حقیقة خود
مراد است پس درمقام محو او کجا است کوید که منم ومن اما ای
محبوب کلاه کفتن در تجلی ذات نیست کما قال علیه السلام
من عرف ربه کل لسانه ازین حدیث تجلی ذات مراد اند ولیکن
در تجلی صفات وافعال واسما وآثار کلام روا بود کما قال علیه السلام
من عرف ربه طال لسانه ازین حدیث تجلی صفات وغیر آن
مراد است نیکو تفکر کنی اما چون عدم کلام در تجلی ذات باشد
پس سبحانی وانا الحق کفتن نشاید ورو نباشید پس معلوم شد

که در تجلی صفات وغیر آن گفته اند چنانکه ای محبوب چون در مقام
تجلی صفات این فقیر بود چندان کلام برین فقیر شدی واین
فقیر نیز در جواب بودی که انرا انتهایی نبود و در تحریر وتقریر نیا
ید اما چون آن محبوب را تجلی شود ان شاء الله تعالی خواهد
دانست که معامله چیست اگر در تجلی صفات وغیر ان کلام نباشد
خوف هلاکت است اگر در تجلی ذات کلام باشد نیز خوف
هلاکت است درین دو مثنوی مثنوی بسیار تفکر کنی که ازان مقام
تجلی صفات است مثنوی بحر جانم چونکه زد صد گونه جوش‌ها چون نوا[م]
بود یکساعت خموش‌ها چونکه غرق آتشم عیبم مکن‌ها می بسوزم هر
گرمی گویم سخن‌ها پس ای محبوب کلام انا الحق وسبحانی را در
مکتوب یازدهم شرحی وبیانی کرده ام اما آن برادر مقام دیگر است
وشرح بیان این مکتوب را مقام دیگر است چنانکه در کلام قصه

حضرت موسی علیه السلام چندین محل است کسی داند که تکرار است
اما چون نیک تامل کنی هر یک آیه را مقام علاحده است نگویی که دعوی
خدایی میکند اما المثال مصابیح الاقوال مثلی مثلی بنمایم پس بران
ای محبوب شرح انا الحق وسبحانی چیست که چون ای محبوب رویس
در تجلی صفات استغراق میباید پس خود را بجمال صفتی از صفات
اوی بلند یعنی جایز الوجود در صفات واجب الوجود مستغرق
نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود در
حضیض وجود جایز الوجود را میر باید و آن صفت واجب
الوجود برین ربوده در کلام می آید ومیگوید سبحانی وانا الحق ربوده
نمی گوید اما چنان صفت واجب الوجود در لسان جایز الوجود
میگوید کما قال علیه السلام ان الحق ینطق علی لسان عمر رضی الله
ای محبوب شرحی که پیر فقیر تو کرده است اگر آن گوینده کان

سبحانی وانا الحق را پرسیدندی اگرچه ایشان گفته اند لیکن شرح
مذکور را نتوانستند که بیان شوند بالله العظیم در بیان شرح مذکور
عاجز آمدندی ولهذا از اولیا کسی نکرده است پس اهل خطا
از ربوده تصور کردند ضرری رسانیدندی نیکو تامل کنی پس تحقیق
بدانی که در تجلی ذات کلام نیست کلام در تجلی صفات است
چگونه که این عرب امروز زنده نیست با او گفتی الحکم کنیمی و اشنیدی
الحمد تعالی است زیرا که گفته ام که کلمات بنویسیم هنوز کلمات
منه اندازه بحر المعانی نیست که بردارد هنوز کلمات کجا است
انشاء الله تعالی بران محبوب نیست بروزگاری بنویسیم المقصود
ای محبوب چون از دولت فردحقیقة شیخ نصیر الدین محمود قدس الله
سره در سلوک ترقی میسر شد و از تجلی صفات تجلی ذات مقام
فردانیت بشرط مستوری نزول کردم و در میان خانقاه فرادا نزول

غلبی را خورده و انتظار تجلی ذات شدم حضرت فردحقیقة را در
واقعه دیدم که ایشان ذکر خفی میگفتند در آمدم و روی خود پیش خود
فردحقیقت قدس الله سره خاک مالیده ام و ملفوظ حضرت مخدومی
بر زبان برین خاک راندند و فرمودند که سبحان عالم لاهوت وای
پاک از عالم جبروت وای باخته عالم ملکوت و ناسوت در هر
ملفوظی که از زبان برین خاک نثار میشد روی خود بخاک می مالیدم
و متوجه می ایستادم حضرت فردحقیقت برخاستند و میلی زرد
دیده من میکشیدند و فرمودند که ای فرد الایزال که این میل نور
جمال ذات خداوند است عز و جل و این واقعه و این دولت
در سنه احدی و عشرین و ثمان مایه بود چون شب در
ظهر شدم در ان شهر خلد در مصر رفتم پای بوس شیخ اوحد سیمانی
مشرق شدم و در ان وقت قطب مدار یعنی قطب عالم ایشان

بودن مجردی که در آمدم ایشان نیز بهمان ملفوظ این فقیر را نو
اختند که حضرت نور حقیقة شیخ بصیر الدین الدمجو قدس الله سره
فرموده بودند که بالای مذکور است بعده ایشان در حجرهٔ خویش
کنجی فرمودند در این حجره دو نفر دیگر بودند یکی صوفی و دوم متعلم نماز
شام در طیر رسیده بودم نماز خفتن بجماعت قطب عالم شیخ اوحد
سمنانی گذاردم و آن صوفی ولی بوده است بعده تا وقت ثلثان
شب سه ختم کلام الله و ده سپاره زیادت بران خواندم در
دو رکعت سلام دادم اما شوقی و ذوقی در من پیدا شد ان شاء الله
تعالی در آن محبوب نیز خواهد شد و نظر کردم که قالب
من نور رسیده است و قلب من محیط عرش گشته که عرش عظیم
در دیدهٔ من مقدار خردلی نموده شده است و جانم همه جهان گشته
و حال آن محبوب نیز خواهد شد بعده نظر کردم در خود کردم که همه

موبها وجود من صورت شد هر یک صورت را نظر کردم همچون
صورت خویش میدیدم بعده صورتها محو شدن گرفت چنانچه جمیع
صورتها محو تا چیز گشت زائل اسباب و زینت ساختگی که خاک
را باکی میدهد که محمد در مقام احد میرسد بعده نظر کردم که جمیع عالمها و
افلاک و انفس ملاکیفت شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات
و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت و ای محبوب محو در محو هم
همچنین در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم و بعد
از شنیدن آن کلام بیواسطه شنیدم که فرمان شدم یا عبدی جلالی
حجاب جمال و جمالی انوار جلالی و انت ما بین الجمال و
الجلال بعد از کلام در تجلی ذات مشرق شدم که کیفیت ان
مشاهده تعلق دارد الله تعالی ان محبوب برابطلوب مشاهد
رسانند ازین تاریخ یازدهم در مقام لاهوت که مقام فردانیت است

نزول کردم از دولت فرد حقیقت قدس الله سره العزیز این

معنویات بعد از تجلی ذات هفدهم روز در عالم محو امدم هم در حجرهٔ

شیخ اوحد تمنایی سرائیدم مثنوی از شراب شوق گشتم مست او

هست ما گم گشت اندر هست او بود ما در بود او نابود شد هر چه جز

غیرش بدان مردود شد چون مجرد گشتم از هستی تمام بی وجودم

ماند آنجا و نه نام زان شدم برو از سوی لامکان دیدم آنجا عیش

نا بس عیان خویش را دیدم همه نابود خویش یافتم سر رشتهٔ مقصو

خویش چونکه شد فانی محمد از وجود غیر او دیده که دیگر کس نبود پس

ای محبوب بعد از تجلی ذات هم در حجره شیخ اوحد تمنایی مدت

هفده روز بیهوش افتاده بودم و درین هفده روز بیهوش افتاده

بودم و درین هفده روز خدمت شیخ اوحد تمنایی در مبارک

می آمدند و بوسه بر پیشانی من می زدند اکر خدمت شیخ در حجره

مطلع احوال من نمی نمودند خود مصاحبان حجره مرا دفن میکردند

که مرده است و من محو دجام جمال ذات بیخبر بودم بعده دیدم

یک قدح صحو از عالم غیب شدگم آوردند در دهانم ریختند هفدهم روز

هشیار شدم ازین سبب مبدا تجلی بود بعده ازین مدت

باز بهر طرف که نظر میکنم نوری بینم که ازین فقیر متصل بهر یک ازین

طرف و این صورت افاضت مقام فرد ذات است که

بهمه کائنات فایض است بر سبیل فتوت و این دولت

که برین فقیر نصیب حال شده هم از دولت سعادت انفاس

متبرک فرد حقیقت شیخ نصیر الدین قدس الله سره شده است

که ای محبوب روزی خدمت سلطان المحققین برهان المقد قاین

امیر کبیر حضرت نصیر مسکیها پدر این فقیر در خدمت فرد حقیقت

شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره بودند و این فقیر را در ان

دران یاد کردند وکیفیت تمام تعلیم این فقیر بحضرت مخدومی عرضه

داشتند حضرت مخدوم فردحقیقت قدس الله سره فرموده اندکه

ای امیرجعفر خاطر جمعدار محمد شاه از میدان لاهوت است

سیصد و هشتاد و چند ازان اولیا و اقطاب وقطب الاقطاب افراد

الافراد را غبت دروی تاثیر است و او بدین نعمت مشرف

خواهد شد چون حضرت امیر کبیر والدّین فقیر پس حضرت

مولانا شمس الدّین یحیی بزرگ خلیفه شیخ العالم نظام الدّین بود

قدس الله سرهما تحلیص میخوانده واین فرمان ملحض نعمهادانسته

بودم الحمد لله رب العالمین از برکت انفاس همایون رسیدم

وای محبوب اهل عرفان بر سه نوع اند یک نوع آنانند که معرفت

علمی دارند و دوم نوع انانند که معرفت کشفی دارند و شهود صفات

ایشانرا حاصلست و افلاک درین دو نوع متصرف است و شهوانا

نند که معرفت مشاهدة العیانی دارند واین مقام مراهل افراد

راست وافلاک را درایشان تصرفی نداسد بلکه ایشان متحقق

افلاک اند یعنی از عرش تا ثری متحقق اند ومحقق اند باشند که

این همه راطفیل خود ببینند و در وحدت سر آرد اما اگر در خاطر مبارک

آن محبوب جانم بگذرد که زکام یعنی سر فه در ایشان اثر است

که در کا تصرف افلاک است و زکام در حضرت رسالت

علیه السلام نیز تاثیر بود پس چگونه آید این کام این طایفه

افلا در اما جواب آنست که زکام در ذات حضرت رسالت

علیه السلام تصرف افلاک نیست بلکه تصرف حق تعالی است

واین تصرف رفیع الدرجات است پس ای محبوب

این فقیر که در مقام لاهوت یعنی مقام فردانیت که نزول کرد

در سیوم محل متحقق فردانیت شدم وآن اینست قال الفقیر

اذا اراد الله ان یوالی عبدا من عباده فتح علیه باب الکرم
فتح علیه القرب ثم اجلسه علی کراسی التوحید ثم یرفع عنه
الحجب الاعظم فیراه بالمشاهدة ثم ادخله دار الفردانیة ثم کشفه
الکبریاء بالجمال فاذا وقع بصره علی الجمال بقی بلا هو فحینئذ صا
ر العبد فانیا و بالحق باقیا ای محبوب چون درین وصول یا تم
این مثنویات را درین مقام بنطق آوردم مثنوی گفتم اکنون
همی ندانم کیستم بنده باری نیستم پس چیستم بندگی شد محو از اوی
نماند ذره در دل غم و شادی نماند بی صفت گشتم و گشتم بی جهت
عارفم اما ندارم معرفت می ندانم تو منی یا من توی محو گشتم
در تو وگم شد دوی پس ای محبوب گم شده را این گفتار کجاست
اما گفته ام که در تجلی صفات کلام است چون میخواهی که چیزی
بران محبوب بنویسم از تجلی ذات قدح صحویت یافته ام این

اقرا ازآنست والا نه آن محبوب کجا و این اقرا باید که ان محبوب
در دعا بخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را بلا حدیث اکتا
بجا نه بحرف و بصوب را برای آن محبوب در حرف و صوت
در آدم و می ترسم زیادت کنن در اگر این آدم از سبب انکه بنا
غیرت در تجلی ذات بغیر صحویت مشغول کند پس کلام که گوید
در وقت حال خویش آن محبوب بدعا باشد و حقیقت معلوم
شد در حجره شیخ اوحد کمانی قدس الله سره بعد از هفده روز
این فقیر مست جمال ذات را که قدح صحو دادند برای آن محبوب
بود و از کرده آن محبوب بو و رنگ تامل کنی که چه میگویم دار خا
نه بشریت وداع کنی ای محبوب بیت مردانه درای کاندرین راه
که نه بوی هچی خرند و نه رنگ ه کلی ز سر وجود بر خیز و ه افتاده مباش
در ره ننگ ه زنار مغانه ه بر میان بند و انگه یکلخت کن اهنگ ه میدان

بیقین که هردو عالم در راه جز تو نیست خرسنک چند از چند از

تمت هذا المکتوب الشریف السلخ من شوال سنه اربع وثما ۸۰۴

نمایه المکتوب السابع عشر في بیان الطالب والمطلوب

هو الجامع محبوبم اعز محترم ملک محمود تیجن دام عزه سلام و دعا

از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقیني

بفضل الله تبارک وتعالی و به برکت خاندان نبوی محمد رسو

ل الله صلی الله علیه وآله موجب شکر است الحمد لله علی

ذلک غرض صحیفه مبنی بران که نظم درد بر خرابات مرا عشق کشان

کرد چون دلبر طناز مرا دیدنشان کرد چون در نظر افتادم ازان

فرد یکانه در یک نظر خویش جمله وجود همه جان کرد آنانکه بگفتند که ما کامل و

فردیم سرگشته و اوراد رسوای جهان کرد و آنانکه به تحقیق چو تسلیم نمو دند

شان واصل و فرخنده و محبوب جهان کرد یک لا و پر عشق دم در پی معشوقان

جبرئیل امین با زپی خویش روان کرد المقصود ای محبوب

طالبان حضرت ولا یزال بر دو نوع اند قسمی مطلوب باشند که ایشان

را خودی خود بی واسطه بخود رسانند و خود چوبان ایشان باشند و سر

ایشان خود حضرت مصطفی علیه السلام است بعده پیروان حضرت

او که در مشارب او بیند که مذاکره ایشان در مکتوب شاهدان بیان

افتاده است و گواه سر مطلوبان اینست که سبحان الذي اسری

بعبده لیلاً بردن مقام مطلوب و مقصود است دوم گواه اینست

که الم تر الی ربک کیف مد الظل شنعو میگفت یا حق مصطفی چون

بنازی تو ز ما حکمت چه بود آخر بگو با ما چرا حق گفت کای جان

جهان کنجی بدم من بس نهان میخواستم اظهار خود با تو کنم ای دلبرا

و گواه پیروان حضرت مصطفی علیه السلام بر حکم مشاهده و معاینه

درین حدیث گواهی داشرا حل ظواهر ازین حدیث ساطعی حرف

درکاغذ سپید نقش ندیده اند و از مقصود معانی ایشان را خبری نیست
که ان الله تعالی تسعة وتسعین اسما من احصاها
دخل الجنة پس ای محبوب بتاریخ الرابع والعشر وثمانمائه
در شب جمعه حضرت رسول علیه السلام را در خواب دیدم که بر
منبری نشسته مر اهل مطلوبان حضرت لایزال را واعظ میکند و بیان
این حدیث میکویند چون از منبر فرود آمدند هر یکی را باز کردانیدند
حضرت ولی الله علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه را از نو
که یا علی او کفت لبیک یا رسول الله فقال علیه السلام ان الله
تعالی تسعة وتسعین خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة فقال
علی یا رسول الله هل فی شیئ منها قال کلها فیک وفی بعض
اولیاء امتی یعنی حضرت رسالت علیه السلام کفت یا علی خدا
وند تعالی را مراد ازین تسعه نام نود نه خلق است و در هر که یکی ازین

اخلاق باشد در بهشت رود علی کرم الله وجهه کفت یا رسول الله
ازین خلقها آنچه یکی در من هست پیغمبر علیه السلام فرمود ای علی
جمله خلقها در تو موجود است و در بعضی جوعه نو نشان حضرت منزلها
ای محبوب امیدوارم که این نود و نه خلق در آن محبوب نیز کشف
کردد و در خود مشاهده کند وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا
لَهُمْ صَبْرًا جَمِيلًا ای محبوب پیش کیر تا جمال البدیع ترا روی نماید و علا
مات نعم المولی ونعم النصیر را مشاهده کنی این علامات ترا مشا
بجای رساند که الباقی ترا نیز نعمت کرد پس ای محبوب ترا خلع
از الوارث دهند پس الرشید ترا تجلی کرد پس از القهار
یعنی از صفت نفس خلاص دهد النافع ترا بهم کند بعده المقسط را بدانی
کرچه بود است للمیت از ناسوت ترا میراند الحی در لاهوت
هم زنده کرداند النور ترا در آن مقام منور کرداند المبدی المعید

درین مقام ترا ابتدا از ازل و انتها تا ابد ترا مشاهده شود یعنی پیدا
که روز ازل کجا بودم و در میان کیان بلی گفته ام و در ابد میان کیان
در مشاهده خواهم بود الظاهر الباطن یعنی ظاهر و باطن ترا مشاهده
کرد السمیع البصیر ترا شنوا و بینا حقیقت کرداند الجبار المتکبر ترا
هیبت و دهشت از عالم ظاهر کند المؤمن المهیمن ترا در هستی باطنی
رساند القدوس السلام ترا تنزیه و وحد الصمد ترا یکتا کند الله ترا
قبول کرداند هو الله ترا بر تخت الوهیت بنشاند و دایره هو ترا با ثبات
عزت رساند دولت مالک الملک سلطنت تو کردد و بعده هر نوع
تصرفی که کنی در ملک خود کنی اگرچه نزد شریعت غضب کنی و عاصیت
نمائی یعنی ترا مملکت ملکی مسلم شود چنانکه قطب الدین عالم
ملک المشایخ شیخ عبد الله مطری را دیدم که از شهر مدینه مبارک
بیرون آمده بودند و من نیز برابر حضرت ایشان بودم قضا را مرکب

شخصی دیگر اینجا چه دید حضرت قطب عالم شیخ عبد الله مطری
قدس الله سره مرکب مذکور را گرفتند و سوار شدند چند میل در رفتند
بعده گذاشتند چون حضرت ایشان در خانه آمدند در محل خلوت
پرسیدم که مرکب شخصی بی اذن خداوندش مخدوم عالم امروز
بر وجود مبارک حضرت مخدومی فعلی نامشروعی دیدم که مرکب
شخصی بی اذن خداوند مرکب حضرت مخدومی سوار شدند
حضرت قطب عالم قدس سره فرمودند که ای فرزند انشاء الله تعالی
تو درین مقام خواهی رسید و خواهی دانست که این مقام ملکت
ملکی است که در ملک خود تصرف کرده ام الحمد لله چون رسیدم
دانستم که دولت مالک الملکی سلطنت این دارد الله تعالی
آن محبوب را نیز خواهد رسانید و اینچنین تصرفات خواهد کرد
المقصود چون تو ای محبوب در دایره هو باثبات عزت رسی

جز هو از تو بر نیاید و از اخبار و آثار از عرش تا ثری بیخبر باشی

چنانکه بزرگی را این مقام هو تجلی شد یعنی در مقام لاهوت

پس او را پرسیدند که از کجا می‌آیی گفت هو گفتند که کجا میروی

گفت هو هر چه پرسیدند بجز هو از هو نگفت بعضی را این مقام

را از نور احمد تجلی است و بعضی را از نور احد اما همه محجوبانند

محجوب این فقیری باشد که در عزت دایره هو مستغرق باشد

و جهانی را جماعت کلمات خلعتها بخشند این نعمت و گواهی

مطلوبان در قلم آمد که بیواسطه ایشان را بجودی خود بخود رسا

نیده است و میرسانند اکنون طالبان که بطلب و جد و جهد

خود را بدو رسانند ثمه نیز در قلم آیم اکنون بدان ای محبوب

سر طالبان یکی ابراهیم بود علیه السلام دوم موسی بود علیه السلام

یعنی طالب آن باشد که حقیقت او جوید تا بیابد یا نیابد چنانکه

موسی علیه السلام طالب بود نیافت و مطلوب آنست کحقتعو

مرد را جوید پس گواه و نعت طالبان اینست که از موسی و طلب

او خیزد او که وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ یعنی گفت جاءَ

موسی یعنی آمد موسی و آمدن طلب باشد و دوم گواه اینست که

گفت وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا یعنی ابراهیم را حضرت عزت دوست

گرفت پس در کاظل دوست گرفت پس در انبوده باشند و این

نیز طلب است بچه مانند ای محبوب چنانچه چندین طالبان که ازین

فقیر طلب معرفت کنند با ایشان خلعت عطا میکنم اما نه ازین کلمات

که با آن محبوب سری متکلم پس ای محبوب جانم و ای مطلوب

روزگارم خلعت و عطاء سلطان دیگر باشند عنایت محبت

سلطان دیگر باشد پس بکوشش و جهد رسیدن دیگر باشد و در

خواست مطلوب دیگر باشد نیک تامل کنی پس سبحان الذی اسری

بعبده کجا و لما جاء موسی کجا فهم سر فهم و حضرت رسالت علیه السلام

به پاس که رموزی از شاهدان لایزال که در مقام مطلوب باشند در مشاهده

خواجهٔ عالم علیه السلام مشارکت دارند چه میکوید مدکر انی لاجد

نفس الرحمن فی ارض الیمن زهی تعریف و کواهی درحق

اهل مطلوب یعنی انبیا علیه السلام را بر رسالت و فایدهٔ غیری

مشغول کرداند اما اویس را کفتند که با ما موافقت کنی و ما را باش

پس اویس بصورت انبیا میکوید رباعی در عشق حلامتی و

رسوائی به کافر شدن و کبر و ترسائی به پیش همه کس عاقل

و رعنائی به واندره ما سودائی به ای محبوب اهل ظواهر از

کلمات ما سیای حرف و سرخی شکوف را بینند و دانند که همین آن

انکه در قید بشریت در بند ند و در چهار میخ طبیعت بکرفتاری استوار شد

والله اکر ذره شوق بر عقل ایشان عطا کردد مست شوند بیت

دلی کو آتش شوقی ندارد که کر طاعت کند ذوقی ندارد الله تعالی

جمال رباعی این فقیر را بران محبوب تجلی کند رباعی در عشق اکر بسته

شوی مست شوی و در عقل اکر مست شوی پست شوی و این

بو العجبی بین که از باده عشق هشیار کهی شوی که سرمست شوی

المقصود ای محبوب حق سبحانه و تعالی قدیمست و همیشه باشد عشق

او با او غلبه کرد خود خواست تا خود بخود تماشا کند طالبان را از مطلوبی

که نعت او اول ما خلق الله نوری است از کنتم بطون بظهور

آورد و اکم ایشان آینه نهاد که المؤمن مرآت المؤمن یعنی خود را

در خود بدید و لهذا چون تو خواهی که خود را ببینی ضرورتست که در آینه

خود را بینی پس تحقیق ای محبوب آینه بهانه است همه اوست

که خود را خود می بیند الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بران محبوب

تجلی کند رباعی چشمی دارم همه پر از صورت دوست با دیده مرا

خوش است چون دوست در دوست از دیده و دوست فرق
کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست
نیک تامل کنی که درین رباعی طالب مطلوب است هرگاه که مطلوب
بر مطلوب اید نقاب عزت از وجه جمال خود برگیرد و برقع طلعت را
بگشاید چنانکه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را
در شب اسری فرمان شد أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ یعنی
حبیبا ما بتو نگرانم و بعکس نگران حال ما باش زهی حدیث مطلوب
و نکته دیگر را گوش دار که انبیا علیهم السلام در طلب نامها و پاک
و بصفتها و پاک خداوند تعالی سوگند خوردند و باز حضرت عزت
جلت قدرته بجان و سر و بروی و بموی حضرت رسالت علیه السلام
سوگندها خورده که وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ و دیگر وَالتِّينِ
وَالزَّيْتُونِ بمانند ایتها الله تعالی اجال رباعی این فقیر را بران

محبوب تجلی کند رباعی بی عاشق عشق حسن معشوق هباست
تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست در نسخه عشق اگرچه این قول
خطاست مثلا حسن یار بی صبری ماست و ای محبوب شرایط
طالبان در راه مطلوبان بسیار است که اکثر مجمل در بحر المعانی مجمل
گفته ام و آن مجمل را چه کاملان این راه و سالکان این درگاه نیز شنید
و درین مکتوب از آن مجملها یکی را مفصل کرده ام و آن آنست
که جمله مذهب هفتاد و دو نوع معروف اند و اصل مذهب آنست
که در دیده طالب عاشق یکی بود و یکی نماید و اگر فرق داند یا فرق
کند فارق فرق کننده باشد و نه طالب و نه یابنده مطلوب و
مقصود پس ای محبوب طالب عاشق را این فرق هنوز حجاب راه او
بود که مقصود طالب از مذهب آنست که باشد آن مذهب اختیار
کن طالب را بمقصود رساند یا نرساند و هیچ مذهب ای محبوب در

ابتدای بهتر از ترک عادت ندارد و چون بکمال رسید بعده
هیچ مذهب جز مذهب مطلوب نباشد چنانکه از بزرکی سوال
کردند که تو بر کدام مذهبی او کفت أَنَا عَلَى مَذْهَبِ رَبِّي زیرا که
ای برادر طالب اکر در مذهب خود را داخل کند پس آن مذهب
پیروی باشد پس او مخلط باشد و او را از پیر هیچ بهره نبود
و ارادت پیر برخیزد و طالبان صادق را جز مذهب پیر کران
مذهب خداوند تعالی است دیکر مذهب نباشد یعنی ای
محبوب الرب مع الالف واللام لا یجوز مطلقا الا الله فاما
بغیر الف واللام مقید یجوز فی وصف الخلق کما تعال رب الدار
ورب المتاع ومعانی رب را ای محبوب بچند نوع یافته ام در کلام
مجید یکی بمعنی سید یافته ام چنانکه در قصه یوسف علیه السلام
کفت اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ ای عِنْدَ سَيِّدِكَ و در قصه موسی علیه السلام

کفت اذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ ای سَيِّدُكَ و هو هارون علیه
السلام و ربّ بمعنی مصلح نیز یافته چنانکه کفت وَالرَّبَّانِيُّونَ یعنی
اهل علم و ولایت که مریدان را باصلاح آرند کاملند و بمعنی مربیان نیز
یافته ایم که أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا و ازین نیز پیران تربیت مراد
اند پس ای محبوب عزیزی که کفت که أَنَا عَلَى مَذْهَبِ رَبِّي ازین
ربی مراد پیر است و پیر ملیت است پس هر که بر مذهبی غیر پیر باشد
کفتیم که او مخلط باشد و هر که بر مذهب پیر باشد پس مخلص باشد
و نه مخلط زیرا که ای محبوب اخلاط توقف است و اخلاص ترقی
کرمت اخلص اربعین صباحا ظهرت له ینابیع الحکمة من
قلبه لسانه نیک تفکر فرمائی و تامل کنی که چه میکویم پس ای محبوب
انکه مخلط مذهب است پس او دور است و آنچه او را در میان
مذهب اختلاط باشد از مناجات و عبادات و ریاضات و طلب

احوال ومقامات وغیره آن همه غرور است پس ای محبوب مذهب

آنست که مرد را بخدا تعالی رساند وبخدا تعالی همین اخلاص

رساند ونه اختلاط پس ای محبوب مذهب اخلاص دایره

عشق است ومذهب اختلاط دایره عقل است ونعمت عشق آنست

که العاشق یصل الی الله تعالی زهی حدیث قرب ونعمت

عقل اینست که والعاقل یصل الی الجنة زهی حدیث بعد

قطعه عقل این راه کم رو که اندرین راه جهانی عقل چون خر در

خلاب آنست چگونه شرح این گویم که حالم ز عشق این سخن

مست وخرابست اگر پرسی ز سر این سوالی چه گویم نه که خاموشی

خموشی صواب است بآسانی نداری سر این کار که کاری سخت

سری تنکیاب است ای محبوب جانم وای مطلوب روز

کارم این جمله را مشاهده خواهی کرد که بعضی کلمات بحر المعانی

برنجی وارد وبعضی محل مجلی که فرق کلمات در کتاب افتاده است

وی افتد بدانکه غیر مرتب است که آنجا حامل بحر المعانی نیست

فرد ومیگذارم بروزگاری خوانم نبشت اما التحقیق بدانی که کلمات

من در یک حرف است حرفی ودیگری نپذیرد وآن دو الف است

یکی الف احد ودوم الف احمد وهمه اسرار ربوبیت والوهیت در

میان این دو الف است وتو ای محبوب این هر دو تخته مرا

مشاهده خواهی کرد وترا گزیده ام برای این دو تخته الف بعده از این

دو الف در الف سیوم که واحد است استغراق خواهی یافت

والله چند سال در خدمت سید جمال الدین قدس سره در مکان استغراق

احد را بر حوصله ایشان کلمات میگفتم هیچ پایان نرسیده بود که فرق

در الف احد شویم اما برا محبوب امید وارم که سر هر سه الف را تخته

باز گیرم انشاء الله تعالی بحر المعانی میان دو الف آنست آلف را

احد و الف احد همین بری دارد و چون میخواهم الف واحد را جزئی
بیان کنم هیچ بر نمیدارد حرف الف واحد را و دقایق المعانی بنیاد
که بردارد خواهم برنشست انشاء الله تعالی پس کلمات در یک
حرف است و آن هر سه الف است همه عالم با کثرت در الف
وحدت در می خورد و چون ای محبوب در مطالعه بسیار همه
کلمات بحر المعانی را در یک حرف که آن هر دو الف است مشا
بده خواهی کرد انشاء الله تعالی در مطالعه کلمات این فقیر بران
محبوب دو حالت بعضی کلمات از روی ظاهری بران
محبوب متجلی میگردد اما باطن خود را نمی نماید و بعضی کلمات نه
ظاهر خود بران محبوب مینماید و نه باطن باش تا ظاهر و باطن یکی
شود و یقین دانی که ظاهر و باطن یکی شود و یقین دانی که ظاهر و باطن
یکی شده نیست اگر یکی شنیده شود هر که کلمات بجانب تو یکتا ست

صادر

صادر شدی و از سواد قلم بظهور بیاز کاغذ مکتوب نکنیتی پس
چنانکه ظاهر کلمات ترا قبول کرده است باطن ترا نیز قبول خواهد کرد
قُل لَّوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ
رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا بحرمت النبی و آله کانت هذه الکلمات فهو
کک انشاء الله تعالی المقصود ای محبوب چندین عزیزان که پا بنشانان
این فقیر را پابوس شده بودند همه عاجز این راه اند و تشنه مرده اند
هم از الف احد پیشتر نتوانستند سلوک را ترقی کردن درین راه
زنار بستند و در زنار جان دادند حقیقتم با حقیقت مردان که دعوی
مردیها کردند میگویند بیت شاعری درین وادی بسر رفتند و روز و
شب || از کردی کری او آخر مرا اشارت نمایند || حقیقتم دیگر نیز قایل است
قطعه برای جست و جوی ایزد حقیقت || هزاران شیر مردم در وطنها بست
زدر درین بحیران ماندها || بحا ... چون دل خضا بست || چون

مردان راه دین را درین قضیه جگر ها تشنه و دلها کباب است ٭ بعقل
این راه کم رو که اندرین راه ٭ بهای عقل چون خر در خلاب است ٭
مقصود آنست که همه احد را شناختند چنانکه حق شناختن بود اما احمد را
شناختن صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه حق شناخت است
پس لازم آید که در الف احمد عاجز راه اند که هیچ معرفت احمدی را
پی نبردند اگرچه سالها خونها خوردند و میخوردند و اشتهاد اینهم از
طایفه شهود بران محجوب نموده اید که چگونه در معرفت الف احمدی
قاصر معرفت بودند و معرفت الف واحد خود کجاست و چه جاست
انشاء الله تعالی در دقایق المعانی اگر برادران الف احمد و الف واحد
را شرح دهم اکنون بدانکه اهل قصور معرفت الف احمدی کیانند
و کیان بودند یکی آنکه دعوی سلطان عارفان میکردی یعنی
آن مست سبحانی بایزید بسطامی قدس الله سره چون او کمند

محبت را در کنگره کبریا انداخته بود و در گوشه دایره الف احدی باتو
شده سبحانی ما اعظم شانی قرار گرفته بود و در انتظار فتح ابواب
مشاهده الف واحدی بروزگاری بسر میبرد ناگاه از سراپرده غیب
وارکلام لی رب ندای استماع شد که یا بایزید عرفتنی ولیکن ما
عرفت حبیبی فقال ابو یزید یارب رجعت الیه ثم رجعت الیه
ثم رجعت الیه پس ای محبوب آنکه مرکب عرفان دایره الف احدی
بایزید را کنگره کبریائی که ورای شش حدود است گذرانیده
بود ناگاه چاوش حضرت قُلْ اِنْ کُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِی
یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ در آمد بایزید با قماش مَا سُبْحَانِی مَا اَعْظَمُ شَانِی
برخم طپانچه رجعت الیه بسوی فَاتَّبِعُونِی راند و در حلقه کبران
منسلک گردانید و آنکه بسوی فَاتَّبِعُونِی عود نکردی گفت سبحانی
ما اعظم شانی را از کنگره [illegible] بشکستندی و در سلسله کبران

او بخشندی کرچندی بزار اہل دعوی یحبون الله را ہم ازین مقام

کبریائی در سلاسل کبران در آورده است که یضل به کثیرا ویهدی

به کثیرا که قال علیه السلام انما الاعمال بخواتمها عذر از همه ریکای

خواسته است والمخلصون علی خطر عظیم یعنی عظمت الف

احدی را که با الف احمدی است بتمام نموده است پس ای

محبوب آن بود که بایزید کمند محبت سبحانی ما اعظم شانی را آهنگی

و سفتکی کرد آورد و فرود آمد در خانهٔ ندامت با عذر و خامت در آمد

زناری در بر پوشید فقال الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم

شانی فانا الیوم کافر مجوسی واقطع زناری واقول اشهد

ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده

ورسوله ای محبوب معذور دار که کلمات این فقیر را نه آسمان

بردارد و نه زمین اما بیچاره ورقی سپید بر خطرنا آسمان نه زمین شده است

که حامل کشته است قطعه چو یک مدهم نمی یابم در آفاق ٭ سر دکر بریکی

بر دیوار دارم ٭ چو یک آزاد و دانندهٔ دل نیست ٭ چه سود از جان

بر از گفتار دارم ٭ در حق این فقیر شیخ صلاح الدین تکیکره درویش

قدس الله سره فرمودند روز در موبند و یکتا بودم که روزی یاران

ازین بابت کلمات می گفتم پس فرمودند که ای برخوردار مقام لا

هوت کلمات ترا عرش بر ندارد و اندازهٔ آسمان و زمین نیست که

حامل باشد المقصود ای محبوب بیچاره معروف کرخی قدس الله

سره را نیز همین حال افتاده و در مقام کبریائی با توشهٔ قماش انا

ربکم فاعبدونی عزلت داشت و دیدهٔ انتظار در دایرهٔ منشا

الف واحدی بکاشت ناگاه نصیب حضرت فاتبعونی در آمد و

بزخم طپانچهٔ ثم رجعت الله فرود راند بعده معروف کرخی نیز در

محلت مغان و کبران رخت انداخت و آنچه داشت بر سر کبران در

باخت و نیز آن بود که زناری در زیر پوشیده فقال الهی ان

قلت یوما اصحابی انا ربکم فاقتدوا بی فانا الیوم کافر بدینک

بعرفتک ولکن ما عرفت حبیبک فاقطع زناری واقول اشهد

ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

ای محبوب در مکتوب شانزدهم مذکره افتاده است که خلایق

وبعضی مریدان از پیران بکلی قناعت کرده اند ایشانرا مرید

نتوان گفت زایر اند و اعتقاد دارند که کار طریقت بیک حقیقت

اند چه دانند و چون ما از دولت پیر و پیران تربیت مقامات جمیع

اولیا و اقطاب و قطب الاقطاب و فرد الافراد بحکم مشاهد

عیانی و حقیقی مشاهده کرده ایم و میکنیم و میدانیم که کار هر یکی چون است

و امید است که آن محبوب ازین علم الیقین که بر حکم مشاهده

حق الیقین در قلم می آید همه حظها برگیرد انشاء الله تعالی

در مکتوب شانزدهم این مثنویات را نبشته ام و درین نیز بنویسم تا

آن محبوب روانم نماند **مثنویات** سائلی گفتش که ای برده سبق

تو زچه از ما بردی بحق چون تو جویا بودی و ما جویان راست

در میان ما تفاوت از چه خواست آنچه کند آمدن جسم و جان ما

قسم تو صافی و دردی زان ما گفتم که یاران ای شیخم راهی

چشم افتاده است بر سر بکدی نی ببینم این یافتم سر نی بزد

هست این دولت مرا زان یک نظر کی بطاعت این آرد کسی بدست

زانکه کرد ابلیس این طاعت بسی تو بخدمت عمر خود می بری

تا چو بخت بر تو اندازد نظر چون تو بخت را بمنظور آمدی

هر چه گویم بیشتر زان سزد تمت هذا المکتوب الشریف الیوم

فی الجمعه السادس من ذی القعده سنه اربع عشرین وثمانمائه المکتوب

الثامن عشر فی بیان الکفر هو الجامع محبوب ام اعز محترم

ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرماید
اعمال و ینی و احوال مقام یعنی بفضل الله تعالی و ببرکت
خونخوان بنوی محمد رسول الله صلی علیه و آله و سلم موجب شکر است
الحمد لله علی ذلک عرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل ما از ازل امرو
زکر اشفته و مستیم آشفته نگوئیم کر اشفته شد ستیم زان ساقی
بدمست که امروز در آید صد عذر بگفتیم از آن مست برستیم زان
باده تو داری و ازین عقل که ماراست معذور همی دار که ما جام
شکستیم رندان خرابات بخوردند و برفتند مائیم که جاوید بخوردیم و
نشستیم بالا همه باغ آمد و پستی همه کنج ما بوالعجبانیم نه بالا و نه پستیم
هرچند پرستیدن ما مایه کفر است ما کافر عشقیم کزین بت نه پرستیم
یکلحظه بلا نوش ره عشق قدیمیم یکلحظه بلی گوی مناجات الستیم
تا هستی خود را بر ما کرد تجلی هستیم بو انسان که ندانیم که هستیم امروز

سر زلف تو مستانه گرفتیم صد بار گشادیم و دو صد بار ببستیم
ای محبوب مقصودم درین مکتوب است پس بدانکه در عشق
و در عاشقی جز ملامتی و سواد کفری نیست از سبب آنکه سواد
ظهور بیاض تا ای محبوب خلعت سواد زلف احدیث را
نپوشی والله هرگز بیاض جام احدیث را ننوشی چه میدانی
ای محبوب که زلف حضرت او چیست و کیست بدانکه زلف
حضرت او محمد مختار است زهی سودم ذکر از آن سواد بیاض
رو نمودار است قطعه دل که ره می برد در وادی عشق خویش را
گم کرده ره زان باز یافت یکشبی در تاخت دل مست و خراب
راه زان زلف پریشان باز یافت چون بتاریکی زلفش غوطه
خورد زنده گشت و آب حیوان باز یافت هر که زلفش دید
کافر شد بجملم هر که روی او بدید ایمان باز یافت زهی زلف

یعنی ای محبوب اگر کافری هزار سال کلمهٔ لا اله الا الله گوید هرگز
حکم باسلام او نکنند تا انکه زلف حضرت او را محمد رسول الله
است یاد کند مسلم نباشد یعنی ای محبوب اگر صاحب جمال
روی تابان دارد و بیاض احمری تا انکه سواد زلف بران
روی بیاض خود پریشان نکند عالمی پریشان نگردد همچنین است
سواد زلف محمد رسول الله بر چهرهٔ جمال بیاض لا اله الا الله
اینک حسن سواد که بر بیاض شده است از روز ازل تا ابد نشوی
کری ببینی و در مشاهده خواهی دید و در سر نیز داری رباعی سر موئی
ز زلف خود نمودیم // جهانرا در پس غوغا نهادیم // مباش احول
سیمی جز یکی نیست // اگر چه ما همه اسما نهادیم // در مکتوبی نبشتیم که
در عرش حد و یعنی تا عرش احد است و از ماورای عرش
میم حد قست باقی معلوم است بچاره اهل ظواهر المعدهٔ نیست

و معدهٔ ایشان مثال معدهٔ شیرخوار است که در معدهٔ شیرخواریان
و حلوا احتمال نکند هرگاه که نقل و زرات احتمال ندارند پس شراب
خالص را که احتمال کنند چه دانند که چه میگوییم پس ای محبوب کفر
بر سه نوع است یکی را کفر جلالی خوانند و دوم را کفر جمالی و سیوم
مرا کفر آیینی پس ای محبوب کفر آیینی را کوشش دارد و در نگر خواهی
دید تا بکفر جلالی بنیاد کردی پس راه از و تا ایمان بدست اری
پس جان میده تا کفر ثانی و ثالث را بینی پس جان میکن
تا پس ازین بکفر چهارم که آن در بحر المعانی شمرده ام برسی
اما هر چهار را در دقایق المعانی بتمام شرح خواهم کرد ان شاء الله
تعالی چون هر چهار کفر را از دولت پیر مغفر مشاهده خواهی کرد آنگاه
مومن شنوی به باین که حضرت عزت جلت قدرت خود تمام درین
مقام بیان نهاد که وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون

چون مومن از خودی خود ترا از خود زند تا همه او شوی ثم الفقر در عدم
معدوم شو مقام اذا تم الفقر هو الله سلطنت ابدی مسلم کرد و کاد
قال علیه السلام کاد الفقر ان یکون کفرا خواجه عالم علیه السلام
این مقام را تمام کرده اند و خلایق میدانند که این حدیث را معانی
علی العموم است ای محبوب کسی نیست که با او بگویم الله تعالی
آن محبوب جانم را محو من کرداند تا علوم خدائی را که با نبی و علی
علیه السلام متجلی بود و کشف حال این فقر است در قال آرم تا
فیض اهل کمال از دولت المحبوب تا روز قیامت کرد والله
كفرت بدين الله والكفر واجب لي وعند المسلمين الفا
هين قبيح قطعه ماه رو یا عشق تو کر کافریست // زینچنین
صد کافری دین منست // حال من چون بر نمی آید بنطق // شرح
حالم اشک خونین من است // کار من بر خلق آمد پشت دوی

کر

کافرین خلق نفرین من است // من چرا کرد جهان کردم جو دوست
در میان جان شیرین من است // و هم ازین مقام شبلی
میگوید و عذر این کلمات مرا چگونه خواسته است و گفته است
که کاشکی من آن گوزی بودمی که درین او ست حضرت
مصطفی علیه السلام هم ازین مقام عذری ملخص بیان نمود
که ما خلق الله تعالی شیئا اشبه به من آدم یعنی گفت
هیچ چیز مشته و مانند او نیامده مگو که آدم ای محبوب درین معنیها
نیکو تامل کنی رباعی اندر دو جهان مشترک و کافر مائیم // زیرا که
بت شاهد و دلبر مائیم // این گوهر اصل ما نیامد در خود // ان گوهر
اصل را چه در خور مائیم // یعنی ای محبوب آدم همه شکل و شبه او
آمد اگر شبه او نبودی اشیاء آدم و فرزندان مومن او چون مخلوقات
دیگر بودندی و نسبت شان در آن حضرت نه بنوسیتی و خطا

الاشاده حبری وتبیانی شد مثنوی جونکه واشیتی توان
راز نخست ؛ مثنوی انحضرت نسبت کردی درست ؛ انکه تو آیتی
کر ظل کسیتی ؛ فارغی کر مردی و زیستی ؛ پس ای محبوب اکر
خواهی در انحضرت نسبت درست کنی درین مثنویات منزجو ضحی
کامل کنی و فکری بلیغ بری مثنوی دم فنای مطلق از بای
بقا ؛ محو کرد و آنچه باشد ماسوی ؛ سر وحدت کرد وقت اندم
عیان ؛ کاشف اسرار کردی ور نهان ؛ چون بحق واصل شوی
کرد دیقان ؛ بی من و ما مانی و بی کفر و دین ؛ چون نه بینی ای محمد
غیر او فارغ از عالم شوی در سیر او ؛ از زمان فانی و کم در حق
شوی ؛ در حقیقت واحد مطلق شوی ؛ مسکلات این نکته
باشی بی بصر چون راصل خود ندارد او خبر عشق و عاشق و محو
کرد درین مقام خود همان معشوق ماند والسلام ای محبوب اینک

نسبت تمام دادی که لازم آمد ما خلق الله تعالی شیئا اشبه
به من آدم قطعه چو آدم را قرب تمام نیم بیرون جمال خویش درنجا
تمام المقصود ای محبوب درین بودم که وما یؤمن اکثرهم
بالله الا وهم مشرکون اما ای محبوب شریعت و شریعت
نمیگذارد که در بحر المعانی هر چهار کفر اکبر شمرده ام و یکی ناشمرده
مانده است بشرحی دهم شریعت با شیرینم مشورت کرد قایل
این افتاد که در دقایق المعانی شرح دهی ان شاء الله تعالی
پس ای محبوب صاحب شریعت علیه السلام بنور نبوت
دانسته بود که در امت خود دیوانگان دارم اگر در بند شریعت
نکنم بدیوانگی عالم نبوة را در جنون کشند سبب آن بود که شریعت
را بند ایشان کرد زیرا که جنون را راه هست بکفر اما باش ای
محبوب وقتی که شما مدی ما با ما انحضرت یعنی انگاه بدانی که

دیوانگی چیست و دیوانگی که دارد و دیوانه کیست روزی
حضرت در وقت نماز پیشین اول وقت این فقیر حضرت
مخدوم خود را قدس الله سره وضو میکنانیدم مقام گستاخی
مرا تجلی کرد چیزی داشتم بحضرت پیر خود قدس الله سره
برسیدم حضرت فرد حقیقت روی مبارک خود از این
بالا کردند و فرمودند که ای مست میدان لاهوت تو درین
سه سال این کلمات را از دیوانگی می پرسیی که منم امروز
دیوانه ام و تو هم دیوانه خواهی شد و در مقام که امروز منم
تو نیز خواهی رسید رسیدم آن محبوب را نیز همین مقام
خواسته ام خواهد رسید و بلینایی ما ورای دو جهان خواهد
گشت و این دیوانگی ای محبوب مقامیست که آنچه در دو
جهان از عرش تا ثریست او را از آن خبری نمی باشند در مکتوب

نذر

بنشته ام اینمقام را فردانیت نام است و صاحبان اینمقام را
افراد میگویند که افضل از قطب صدارند و افراد تجلی ذات را از
اخبار و آثار کونین است خبر نباشد چنانکه ای محبوب حضرت
فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره در سنه احد و
خمسین و سبعمائه از شهر باز کشند که محمد تغلق بتکلیف ایشان را
برده بودند این مقامیست که تکلیفات خلایق بر صاحب مقام
فردانیت روان کرد چنانکه بر فرد حقیقت قدس الله سره محمد تغلق
را استیلای بود و این رحمت یار و اغیار در ینمقام صاحب این
مقام را معراج است چنانکه حضرت مخدومی قدس الله سره را بود
المقصود سلطان فیروز شاه طاب ثراه پادشاه شده با ایشان
بوده چون در حد هانسی رسید بخدمت شیخ قطب الدین منور
قدس الله سره خواستند که برای ملاقات حضرت فرد حقیقت

قدس الله سره بیرون آیند حضرت مخدومی بشیر خادم را فرستادند
که شما بیرون نیائید تا ما بیائیم تا سلطان نیز او را باراست بیاید که او را
سعادت حاصل کرد و حضرت مخدومی قدس الله سره رفتند چون
سلطان شنید خود نیز سوار شد چون رسید آینده بیامد حضرت
مخدوم ما خدمت شیخ منور قدس الله سره نشسته بودند گفت
سلطان می آید از جهت هجوم حضرت مخدومی برخاستند و فرمودند
که ای در مولانا منور وداع است و روان شدند اما خدمت
شیخ منور وداع نکرده بودند ان بود که حضرت مخدومی قدس الله سره
را در میان راه سلطان دوچار شد بحضرت مخدومی عرضه داشت
کرد که ای مخدوم عالم شنیدم که شما برای ملاقات شیخ منور رفته
اید و من نیز امروز نذر کرده بودم که هر دو بزرگوار در یک سجاده بنشستند
من نیز زانوی ادب زده پیش شما بنشستم برای اینمعنی حضرت مخدومی

قدس الله سره را سلطان باز برده بعده چون بجوا استند خدمت
شیخ منور قدس الله سره فرمودند که ای برادر مولانا نصیر الدین
اکنون وداع است سلطان در تعجب ماند لفظا اکنون چه بود
و از حضرت مخدومی قدس الله سره پرسید حضرت مخدوم
فرمودند که پیش از شما وداع ایشان کردیم و برخاستیم اما ایشان
وداع نکرده بودند از سبب آنکه میدانستند صحبت باقیست ان بود
که شما را باز بردید این بود که لفظا اکنون در میان آوردند پس ای
محبوب سلطان را تعجبای دیگر پیش آمد و عرضه داشت کرد
که ای مخدوم ایشان را صحبت باقی روشن بود و شما را چو نبود
حضرت مخدوم فرمودند که آری نبود سبب آنکه من در ولایت
ایشان بودم اما بر حوصله سلطان این جواب فرمودند چون
این فقیر در مقام خاص و خلوت بر حضرت مخدومی پرسیدم که ای

مخدوم بیابانی هر دو عالم یعنی چه بود برین فقیر فرمودند که ای فرزند
در تجلی ذات بودم که مقام فردانیت است مرا هیچ از اخبار و
آثار معلوم نبود اما برادرم مولانا منور در آن وقت در تجلی افعال
بودند اخبار قلبی و قالبی و عالمی ایشان را روشن بود پس ای
محبوب یعنی اسست را از سبب آن ارشاد کردم بباید که از
درویشی در عالم کشف آن محبوب را حاجت افتد و از آن درویش
حاصل کشف نکرد پس از آن درویش اعتقادی فاسد نکنی
و بدانی که شاید آن درویش درین مقام باشد که او اخبار و آثار
عالم را خبر ندارد و این مقام را دیوانگی گویند که دیوانه را نسبت
بی‌خبری کنند پس از عالم افراد دیوانه را خبر نباشد زهی عجوبه
طایفهٔ افراد دیوانه برای بت شاهد دیوانه شوند رباعی در مذهب
شرع کفر رسوا آمد زیرا که جنون عشق تو شیدا آمد هر کس که بکفر

عشق بنیا آمد از دست بت شاهد یکتا آمد پس ای محبوب
عاشقان حضرت الوهیت بر فنون و تفاوت آمدند بعضی
از ایشان بنیای اعمال دین شدند خود را بدان اعمال بجنت
رسانیدند و بعضی از ایشان بنیای حقیقت آمدند و کونین
را با جمیع برهم زدند و کفر دانستند و آنکه در باطن خود ازین مقدار
خودی خطا دیدند زنار تصور کردند و در ظاهر نیز زنار بستند یعنی
چون باطن که نظرگاه خالق است زنار است ظاهر نیز که نظر
گاه خلق است زنار باشد و اهل ظواهر ندانند که از کفر و زنار
مقصود ایشان چیست وَاِنَّ فِي الخَمرِ مَعنیً لَیسَ فِي العِنَبِ
پس ای محبوب کفر و زنار ایشان از راه خدای باشد یعنی
ترک کار و طریقت ایشان باشد ای محبوب بلائی نبود که زند
کافی با غیار کنی و در کوی او کشته به که از روی او دور تا ای

محبوب از خود سفر کنی بوداع اهل سلامت بجز از سببی ومن
يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه
الموت فقد وقع اجره على الله پس ای محبوب
کجائی وچه جائی که تو هنوز این دیوانه عشق را ندیده ئی که تماشا
بازی این دیوانه در حضرت الوهیت چیست واو را باین
دیوانه چیست خاطر جمع دار چنانچه شرطست مشاهده خواهی کرد
المقصود ای محبوب بعضی از ایشان حضرت الوهیت را
در خود دیدند وسخنان مستانه آغاز کردند وهر یکی علاحیده گفتند
کما قال علیه السلام من رانی فقد رای الله درین مقام رسیدند
هر یکی این لفظ گفتند ومستیها کردند وبعضی را نادانان
کشتند وبعضی را حضرت الوهیت بغیرت خویش مبتلا
کردانیده چنانچه این فقیران کرده بنده است بعده بر دست نا

دانان خواهد کشانید ویا خود خواهد کشت بغیرت خود مصراع
ویرا که سلطان خود کشد دانی چه باشد آبرو را وبعضی ازین
ترقی کردند خود را بالوهیت دیدند وا واین مقام نبی علیه السلام
وعلی ولی کرم الله وجهه است پس ای محبوب درین حالت
ودرین ولایت نبی علیه السلام وعلی کرم الله وجهه کر
این طایفه رابع را بشر ومخلوق گویند ویا ایشان را به بشریت جحود
کافر کرده فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا ای محبوب این مقام
که جز ذوق ومشاهده حاصل نگردد این دو بیت را نیکو تامل کنی نظم
هر زمانم جان ودل نزدیک دلبر میشود وز جمال حسن رویش
هردو کافر میشود پس میان جان ودل این قالبم زحمت شده است
بی تن وقالب مرادم خود میسر میشود ای محبوب صالم را تماشا
وغایتی نیست اما از نگاه حجاب می ترسیم واین در دو حجاب در گم

دلها از انبیا و اولیا و مومنان رسیدنی است و درد فراق نیز
چشیدنیست چون حجاب او بر بیچارهٔ بینوایی مستولی میکردد و دران
حالت از وجود خودم تنک می آید پس ضرورتست کجز ناله و فریاد
و سوختن سودی نیست و تو نیز محبوب از بهر منی در ناله و فر
یاد و سوختن سوز نهانی بکنه کترا نیز چیزی رسیده است و تمام
رسیدنی است و ای محبوب این سوختن از اتش نار الله
الموقدة التی است که دردهای مهجوران زده است و ترا
نیز ازین اتش نصیبی تمام است که میسوزی و خواهی سوخت
چنانکه از آتش دل ابراهیم علیه السلام حضرت عزت جلت
قدرته خبر داد که قُلْنَا یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ
پس ای محبوب این خطاب بر آتش دنیا چه باشد و چه نسبت
دارد والله هیچکس معانی کلام الله را در نیافته است پس ای

بدان ای محبوب این خطاب بر آتش دل ما ابراهیم
علیه السلام والله اگر این خطاب بر اتش دل ابراهیم
علیه السلام نکردی بسبب شعلهٔ اتش از دل ابراهیم جهانی
بر اتش دنیا بزد که هر کس در دنیا ذره ندیدندی هم ازینجان
بود که بزرکواری کفته است که خداوند مرا یکلحظه در دوزخ را
ده که در آیم تا یکبارکی از آتش دوزخ زنم که همه آتش را پاک
بسوزم باش ای محبوب تا بدین مقام برسی که ترا آتشی دهند
که جگر حقیقت تو از حرارت آن آتش سوخته شود چنانکه روزی
عمر رضی الله عنه در محلهٔ ابوبکر رضی الله عنه میگذشت
و ماه رمضان بود از خانهٔ ابوبکر بوی جگر سوخته در مشام عمر
رسید در تعجب ماند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده آمد و کفت که از خانهٔ ابوبکر در مشام بوی جگر سوخته

یافتیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند پس
ای ای عمر که این مقام همه کس را نخواهند و دست از این مقام صدیق
بدارد و این کلمات بگذار از آتش دل مهجوران معذور بداری
عمر گفت یا رسول الله در همه عمر یکساعت جگرم سوختن آرزو دارم
که سوای زدهند هیچ میسر نشود و اما نمیدانم که در اسغام را خواهند داد یانی
و ابوبکر با این جگر سوخته کی هر روز گفتی یا دلیل المتحیرین
زدنی پس ای محبوب می ترسم که از آتش شوقم شعله حدود کون
و مکان ناچیز نگردد چون در ان محبوب ذره از این آتش دل
مهجوران چه سوختگی دارد بعده چه ساختگی می انگیزد نظم محمدا آه
گرمت بر فلک رفت عجب کنه آسمان آتش نیافت و خواجه حسن
بصری رضی الله عنه در حالت نزع با او گفتند که چه آرزو داری
خواجه فرمود اشتهی قطعة کبد مشقة متسوية گفت پاره

جگر سوخته را دلم آرزو میکند خلایق دانستند که جگر بریان بازاری
آرزو دارند ندانستند که جگر سوخته از آتش دل بکاری از روش
دارد ای محبوب جوش دل مصطفی علیه السلام از ملاقات
یکسال شنیدندی و این جوش همچون ابوبکر و علی صفتی شنیدندی
باش ای محبوب تا ترا این حدیث غمزه زند که ان الله تعالی
یحب کل قلب حزین و این حزین ترا قبول کند رباعی
از عشق تو ای صنم دلم خون شده است جان در طلب وصل تو
بیرون شده است لیلی شده مرا تو ای شاهدیت جان و دل
من عاشق مجنون شده است پس ای محبوب مقامات کفر
ها درین مکتوب بتمام نگنجد اگرچه کاغذ سفید مانده است اما حال و
احوال این فقیر در قلم رانمودن درین مکتوب یاری داده که قلم
آوردم و هنوز مقصودم در مکتوب تو نیم دارم که خواهم نبشت که کفر

براقتام است اما اگر در بحر المعانی گنجایش خواهد بود یارای احتمال
بحر المعانی را خواهد شد در مکتوب نوزدهم بنویسیم وانکه احتمال نتوانند
کرد در دقایق المعانی با تمام رسانم انشاء الله تعالی پس ای
محبوب دانی که این خون از چه باشد چنانکه بزرگواری بیرون
میدهد که همه مریدانرا از روی مقام پیران باشد زیرا که پیران از
خود بیرون آمده باشند وای محبوب مریدان مقام پیرانرا آرزو
کنند تا ایشان نیز هم ازان مقام پیران پدر آیند و بیرون کردند
وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ ازین بیت مراد
مقام پیر آست که کعبهٔ حقیقت مشاهدهٔ حق است که طایفهٔ در مقام
نبی علیه السلام فرموده اند و بالا مذاکره کرده ایم مَنْ أَرَادَ أَنْ
يَرَى اللَّهَ تَعَالَى فَلْيَرَنِي نیک تامل کنی و تفکر کمال فرمائی
واهل ظاهر در عالم بشریت و بشریعت مسکن و ماوای ساخته اند

بنور جمال شریعت را ندیده اند معانی حقیقت کلام ربانی را چو
فهم کنند نظم نگار کعبه جانست که تو میدانی مقصد هر طرف که بگردی رو
بگردانی حیات جملهٔ جانها بود نسیم مرد که جان جملهٔ جهانها اگر تو
هم جانی چه ساغراست که هر دم دلم کشد بجوشش تو هم بکش که
چنین ساغری مردانی هزار نکته بگفتم زعشق جان هم جان بجو
منه که اگر عاشقی تو برخوانی چو عشق راه وصال است ای دل تو
ملول که عشق مرکب تازی تو گر فرومانی تمت هذا المکتوب
الشریف بعنایة اللطیف فی اربع من ذی القعده سنه اربع و
عشرین وثمانمایه المکتوب التاسع عشر فی بیان الکفر ایضاً
هو الجامع محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا
از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی
بفضل ربانی جلت قدرته و برکت خاندان حضرت علیه السلام

موجب شکر داشت غرض صحیفه مبنی برانکه نظم ویدار پی آن باید
تا کفر و عجب بلند ، جان از پی آن باید کز یار تعب بلند ، عشق از پی
آن باید تا سوی فلک تا نو ، عقل از پی آن باید تا علم و ادب
بلند ، بیرون سببی باشد اسرار عجایبها ، محجوب بو چیزی
کو جمله سبب بلند ، ارزو که برای از ریک بیابانها ، با شیر
شتر سار ز یغمای عرب بلند ، بر سنگ سیه حاجی زان بوسه
زند الحق ، تا لعل لب یاری در لذت لب بلند ، بر نقد سخن
جانان نکته تو مزن دیگر ، کانکس که طلب دارد صد کان زر
بلند ، عاشق که بصد همت بدنام شود ، از سر چون نوبت
وصل آید صد نام و لقب بلند ، المقصود ای محبوب چون عاشق
را مقام وصال در آید هزار لقب و نام از آن حضرت آید یعنی
معشوق حقیقی و محبوب بعضی اسمهای آن محبوب را مختلف بکر

دانند تا بعضی جاهل و مقلد خوانند بمانند این نوع صد لقب یابی
پس ای محبوب این تشریفات اهل وصالست چون آن
محبوب را بدین نامها و لقبها خوانند از جهت سلامتی القاب
ملامتی در خاطر عاطر فتوری و نفوری نیاری بلکه بعیش آید
در رقص در آیی و ذوق کبری کر لیس بصادق فی حبه من
لم یتلذذ علی ضربه یعنی مذهب او کسی صادق است که در
زخمهای او لذت کیرد و چرخ زند و در کفزامش دستی نماید
پس ای محبوب گروهی از سالکان الحضرت ربوبیت
در راه روان بعالم قدس الوهیت مدتی صبر با خود دارند و عالم
ملامتی را اختیار کردند و گفتند که عصمت قالب شرطیست از
سبب آن مدتی صبر کردند البته بمقصود رسیدند و هر کاه که رسیدند
زنارداری و آتش پرستی و بت پرستی را بجان خریدند و در مکتوب

نیز نبشته ام که چون آن محبوب نیز خواهد رسید کافری را بجان خوا
خرید و ما خود بجان و ایمان خریده ایم بلکه تو نیز همین کنی که او بر
تو کرده است نظم محمد را چو اول گفت کای شاهد تو ما را این
چو دیدیم روی او آخر بدادیم ایمان را پس ای محبوب کفر بر سه
اقسام است کفر جمالی و کفر جلالی و کفر آبایی و کفر چهارم نیز در
مکتوب هژدهم وعده کرده بودم که اگر در بحر المعانی بگنجد خواهم
نبشت و اگر بحر المعانی احتمال بیان های مذکوره نباشد خود
در دقایق المعانی شرح کنم اما چون در نوزدهم مکتوب درین
مقام رسیدم شوری در عالم حال و احوال این فقیر در زد آن
و شورت شریعت که با شریعت است و در مکتوب هژدهم
کرده بودم تا تار نهاد و چشمه از ظلمت کفر که بیاض کونین بود
بگشادیم در مکتوب نوزدهم هر چهار کفر اتفاق افتاد پس ای

محبوب بدان تا آنکه مقام اخوانیت را پیدا کنی که المؤمن
مؤمن اخوة وان مومن کیست که اخوانیت او را باید
المؤمن المؤمن پس ای محبوب هر کا که چهار کفر ترا قبول
شد و از خود هر چهار کفر ترا بگذرانند بعد ازان اخوانیت المؤمن اخ
المؤمن که درین باره مولانا جلال الدین رومی رح از کفر خبری
داشتی رسیده بود که ازین مقام خود را خود آگاه کرده است بیت
هنوز از کاف کفرت هم خبر نیست حقایقهای ایمان را چه دانی
معذورم دار ای محبوب شرح علمی را بیان میکنم که هیچ نبی و ولی
در قلم نیاورده بود و این کلمات سر علمیت که در دو جهان
نگنجیدی اما بهمت محبوبم در پاره کاغذ گنجایش یافته است پس
ای محبوب بعضی درین کلمات رسیدند و بعضی نرسیدند اما
در فهوم قاصر بودند و بعضی باخر آمدند رسیدند و چیزی فهم کردند

اما بعد ان بمنزل مقام گذشتند که همین مقامست و بعد از فهوم کو
شنیدند بر بنده وحیت شدند و گستاخی محض میکنم اما عذر گستاخی
میخواهم گستاخی میخواهم گستاخی را معنی نیست یعنی ای محبوب
آنچه از زبانم در قلم می آید می نویسم پس ای محبوب زبانم
اقتباس از دلم میکند و دل اقتباس از روح علی علیه السلام
میکند و روح علی اقتباس از روح نبی علیه السلام میکند
و روح نبی اقتباس از کلام بیحرف و بی صوت حضرت
الوهیت جلت قدرته میکند کما قال الله تعالی وَمَا یَنطِقُ
عَنِ الْهَوَیٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحَیٰ پس ای محبوب
هر که در مقام نبی علیه السلام باشد و از خزانه محبوبیت فتح
احدیت فتح احدیت یا نقل احدیت چشیده باشد او را نیز
همین خطابست وَیَنطِقُ عَنِ الْهَوَیٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ

یُوحَیٰ همین است که در حق نبی علیه السلام این خطاب که از
بواسطه پیک جبرئیل شده بود درویش را بواسطه پیک الهام
است پس ای محبوب هر چه در قلم میرود از این علم که بیحرف
و بیصوت بود و یا حرف و صوت نقش بقلم می پذیرد چنانکه
ای محبوب بزرگی میگوید که مدت سی سال است که از حق
تعالی میشنوم آنگاه در سخن زبانم را میرانم خلق میدانند که از
خود میگویم پس چون او گوید گستاخی را چه معنی باشد چنانکه
کافران کلام الله تعالی را گفتند محمد است که خود میگوید فرمان
شد وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا یَنبَغِی لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا
ذِکْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِینٌ پس ای محبوب کسی باید که کلام الله تعالی
را بحقیقت بیان کند و حقیقت وا این بود که در حالت نزع
حضرت رسالت علیه السلام را پرسیدند ما ترک بیننا وما

نحن اقتدينا بعدك فقال عليه السلام تركت
فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي پس اي محبوب
عترتي مراد ايشانند كه بحقيقت بيان كنندگان كتاب‌اند يعني
گفت ميگذارم كتاب خداي تعالى ميان شما اي گروه آدميان
و پيران و فرزندان كه كتاب خدا را بحقيقت بيان كنند
اگرچه اي ياران بيان آن من نكرده ام پس اي محبوب
عترت نبي عليه السلام نبود نبوة داشته بود كه فرزندان
دارم كه كلام الله تعالى را از روي حقيقت هم از عالم حقيقت
و اهل حقيقت شرحي و بياني تمام خواهند نمود ازين جهت
خواجه عالم عليه السلام يعني ازين مقام مجمل گفته آند و از آن
مجمل اين مفصل ازين عترت ار نيكو بشنويد انكه كفر ظاهر همه
اهل عوام را روشن است كه هر كه نشاني و علامتي از علامات

شرع رد كرداند و يا تكذيب كند كافر گردد اين كفر ظاهر است اما
كفر دوم كه نفسي است كه با ابليس تعلق دارد يعني نفس
را بت كنند كه النفس هو الصنم الاكبر چون بت نفس را
خدا سازد أفرأيت من اتخذ إلهه هواه صفت او گردد
و اي محبوب ابراهيم عليه السلام خود را و فرزند خود را ازين
كفر اجتناب كرده است واجنبني وبني أن نعبد الا
صنام پس اي محبوب ابراهيم خليل و اسمعيل ذبيح
را بت پرستي چه نسبت داشت اما از مقام كفر نفسي اجتناب
نموده است و اهل ظواهر گرفتار اين كفر شده اند اين جنود
در كون و مكان باشد اما آنكس كه رخت از صحراي كون و مكان
بيرون گرفته باشد اول مقام كه بروي عرضه كنند مقام باشد
كه چون ببيند بداند كه اين مكر صانع اما آن محبوب را عرضه

خواهد شد اما توقف مکنی تا ازین قوم نباشی که اِنَّمَا سُلْطَانُهُ
عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ پس
ای محبوب این خطری عظیم دارد صد هزاران سالک
درین مقام رسیدند و تصور کردند که صانع همین است پس
همدار مقام خَلَعْتَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ پوشیدند از سبب
آنکه مقامات کفر و حالات کافران حقیقی را ندیده بودند
پس ای محبوب تُؤْمِنُ حقیقی را ندیده بودی پس ای
محبوب تُؤْمِنُ بشنو و آنچه کسب اعمال ظاهری داری بر سر
مغان نثار کن نظم بهر نامی که در اسلام بودیم بجمله بر مغان
ایثار کردیم چو از کونین هر دو دیده بستیم میان دیدهٔ خود
دیده کردیم و ای محبوب تا کافر نشوی مؤمن حقیقی نگردی
و چون ای محبوب کفر ابلیس در مقام ابلیس را این خواهی

دید که تاج تکبر وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ بر سر نهاده و رداء
أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ را در بر پوشیده و کمر فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
را بر دست گرفته و جمله بجانب نامحرمان دار الجلال و الجمال کرده ایشان را
از در وصال میراند و در بر انفعال می رساند و بدانکه خواجه حسن بصری
رضی الله عنه چگونه شرح کرده است إِنَّ نُورَ إِبْلِيسَ مِنْ نَارِ
الْعِزَّةِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَلَوْ أَظْهَرَ نُورَهُ لِلْخَلْقِ
لَعَبَدُوهُ إِلَهًا یعنی ای محبوب اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید خلایق
همه نور او را معبود دیده و خدائی پرستندی و چه میگوئی ای محبوب که
نمی پرستندی و چه نمی پرستندی که این عنایت بر کتابت
أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ چون نور او زنار عزت باشد چنین
تواند بود نکتهٔ دیگر بود که درین شورش در قلم نگنجید اما بروز کاری نشسته
آید و یا آن محبوب را هم بطالع کشف نکته خواهد شد ان شاء الله تعالی

پس ای محبوب کفر قلبی که نسبت با محمد علیه السلام است آنست

که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما چگونه شرح میکند که ان نور

محمد من نور العزت ولو اظهر نوره فسجد الخلایق کلهم

چنانکه ای محبوب در روزی وقت شام آن صبح طریقت و آفتاب

سماء حقیقت در حجرهٔ عایشه ناگاه طلوع کرده در آمد اما عایشه جامهٔ

عفت خود را پیوند میکرد ناگاه سوزن از دست افتاد چراغ نبود که سوزن

بجوید غیرت عایشه در کار شد و گفت یا رسول الله چیست

که ما را از دنیا روغن چراغی هم نمیدهد فتبسم رسول الله یعنی حضرت

رسالت علیه السلام تبسم کردند که عایشه هنوز دیده نیافته است

که آفتاب من ببیند که من آفتاب آسمان حقیقت هستم و در خانهٔ

آفتاب چراغ را چه شعاع باشد از تبسم حضرت علیه السلام نوری

بر آمد تا عرش رسید و از عرش نیز گذشت ملایکه معاینه کردند چون

نور دیدند همه سجده کردند غیرت حضرت لایزالی در کار شد ندای مبلا

یکه سجده اکر کردید ملایکه گفتند نور ترا سجده کردیم فرمان شد که نور

از دندان حبیب من بود ملایکه گفتند الحمد لله رب العالمین چندین

هزار سال ما را مشکل بود که در جبین آدم علیه السلام چه نور بود که ما

دیده بودیم و سجود به پیشانیها سوده بودیم امروز حل شد که همین نور بود

که دیده بودیم مبتلای سجده گشته بودیم پس ای محبوب اگر کسی نور حضرت

رسالت را علیه السلام ببیند و سجده کند کافر نگردد که او فرموده است که

من رآنی فقد رای الحق اما کافر کو کردد هرگاه که ای محبوب ازین

هر سه مقام ترقی کنی و در کفر چهارم در رسی که آنرا کفر ردی گویند که حقیقت

تعلق دارد او بر تو تجلی کرد پس درین مقام آن سه مقام مذکور را در

خود شرک و کفر خواهی دید خجل و شرمسار شوی بعده این هر سه مقام

را و هر که درین هر سه مقام متوقف شده باشد و ترا ای محبوب کفر نماید

واینها از کافر دانی که حسنات الابرار سیات المقربین و حسنات

المقربین سیات العاشقین و حسنات العاشقین سیات الواصلین

بعد این هر سه مقام جمله شهود شود ترا توحید و ایمان آغاز کردد و

تجلی الف واحدی بتو متجلی کردد و الف واحدی که الف انی وجهت

وجهی للذی است چنانکه ای محبوب ابراهیم علیه السلام تا

ازین هر سه کفر نکذشته با الف واحدی که الف انی است نرسید

ای محبوب نیکو تامل کنی قال الله تعالی و کذلک نری

ابراهیم ملکوت السموات والارض پس ای محبوب درین

مقام ملکوت ابراهیم علیه السلام در سلوک بود و ترقی کرد ناکاه

ستاره روح چه دید فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی یعنی

چون ابراهیم علیه السلام در سلوک بود و ترقی کرد ناکاه ستاره روح

مقام خود را در شب ظلمه قالب خود دید کفت هذا ربی پس ای محبوب

الروح روحان روح مقیم و روح جاری یعنی روح دو است اما چو

هر روح مقیم قایم است بروح جاری و روح مقیم مخلوق است

و روح جاری مخلوق نیست و این روح جاری آنست که در

مکتوب روح شرح کرده ایم که الروح لا یدخل تحت ذل کن ازین

روح جاری مراد است و نه روح مقیم ایراد علماء ظاهر را درین

مکتوب تمام کرده ایم پس ای محبوب ابراهیم علیه السلام در ظلمت

قالب در ترقی سلوک ستاره روح مقیم خود را مشاهده کرد که

فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی وای محبوب

کعب الاحبار رضی الله عنه میکوید که من در توریت خوانده ام و این

فقیر نیز در توریت خوانده که خدای تعالی میفرماید ان ارواح المومنین

من نور جمال الله و ان ارواح الکافرین من نور جلاله

پس ای محبوب هر که نور جمال الله را بنید که اظهار روح از آنست

پس جمال محبوب را دیده باشد پس چون ابراهیم علیه السلام

نور روح مقیم خود را دید یعنی نور جمال دوست را دید گفت هذا

ربی و چون ای محبوب ازین مقام در سلوک از کو نظاهر روح مقیمی

ترقی کرد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی یعنی چون نور

ماهتاب را که نور ابلیس است در مقام کو نفس که نسبت با ابلیس

دارد بدید گفت هذا ربی یعنی نور جمال الوهیت را بدید گفت هذا

ربی بدان ای محبوب روزی ابلیس مر حضرت علی علیه السلام

را ملاقات شد علی او را پرسید که ای ابلیس خلقت تو از

خلعت قال ابلیس علیه اللعنة انا من نور جلال الله والکافرون

من نوری امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر حضرت رسالت

صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و گفت که امروز ابلیس بمن چنان

چنان گفت انا من نور جلال الله والکافرون من نوری

فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا ابن عمی

انا من نور جمال الله وجلاله وابلیس من نور جلالی

والکافرون من نوره فقال الحسن البصری رضی الله عنه

ابلیس کان من الجن دون الملائکة کما قال الله تعالی

الا ابلیس کان من الجن ففسق عن امر ربه پس ای محبوب

خواجه بصری میگوید که ابلیس از ملائکة نیست و تمسک بدین

آیه مذکور میکند اما ابلیس کان ملکا واسمه عزازیل دل

علیه الامر بالسجود وکان من الملائکة ولو لم یکن ملکا

هو لما دخل تحت الامر بالسجود والدلیل علیه انه استثناه

من الملائکة پس ای محبوب اگر او فرشته نبودی داخل تحت

ای نبودی اما نکته فقیر آنست انگه ابلیس گفت خلقتنی من نار

پس ای محبوب در کلام مجید نار را یعنی نور یافته ایم که در قصه

موسی علیه السلام فرمود انی آنست نارا ای نور یعنی موسی
علیه السلام را طلب نور بود و نور دید چون حرم ایشان را خنکی
مستولی شده بود آن نور بعبارت نار گفت و در نار ای محبوب
هر که دو مرکب است هم نام و هم نور یعنی فیضان دوری نور است
و حرقت که در ویست آن ناریت است پس نار بعبارت گرم
شدن را از خنکی گفت اما مراد نور است و ابلیس نیز در مقام
سجود بعبارتی گفت که خلقتنی من نار یعنی در ابلیس حرارت
غیرت غالب آمده بود از سبب انکه دون دیرا چگونه سجده درست
آید در غیرت صفت حرقت غالب شده بود بر صفت فیضان لا محال
گفت که خلقتنی من نار اما مراد نور است که بر علی علیه السلام
گفت که انا من نور جلال الله کما قال علیه السلام یا ابن
عمی انا من نور جمال الله و جلاله و ابلیس من نور جلالی

پس نار را بعبارت گفت که خلقتنی من نار ای من نور چنانکه
موسی را علیه السلام گفت انی آنست نارا ای نور را پس
ای محبوب نیکو تفکر فرمائی که قلم در بحر المعانی که بحرف و بیصوت
مستغرق شده با حرف و صوت کرده در بیاض از سواد و علمناه
می آرد و در صفت قلم میگوید یعنی ظهور نعمت خود را ابر المحبوب
جانم و مطلوب روزگارم بکتابت و اظهار و اسرار نگاه خویش
میکند بر طریق رموز نظم گفت آلهام که سخن کن عطا تا کند تقریر
مستی از من میخواره را چون محمد گشت مست از جام وحدت از
خدا مست کردانید آن می زمرهٔ ابرار را المقصود ای محبوب
چون ابراهیم علیه السلام نور ماهتاب که در غروب آفتاب طلوع
کرد دید و گفت هذا ربی یعنی نور جلال حضرت الوهیت را
هذا ربی پس ازین نیز درگذشت و ترقی کرد تا نگاه صبح سعادة

محمدی را ونور جمال احدی در دمید فلما رای الشمس بازغة

قال هذا ربی هذا اکبر پس ای محبوب در ظلمت قالب بحکم

سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم ای فی ذاتهم یعنی

ستاره روح مقیم ونور ماهتاب که نور جلال اند در شب باخود میگفتند

که سلطنت ماست وماراست نظم شب چو شد خورشید پنهان

اختران لافی زنند زهره گوید آن من آن ماه گوید آن من بلا

آفتاب از سوی مشرق صبحدم لشکر کشد گوید ای دزدان کجا

رفتید اینک آن من پس ای محبوب چون ابراهیم علیه السلام

نور آفتاب را که از نور احمد است وروح جاری همه آدمیانست

بدید گفت هذا ربی پس ای محبوب نور احمدی که روح جاری

آدمیانست در ان عالم آفتابست که حضرت رسالت علیه السلام

فرموده است که انا من نور جمال الله وجلاله ودیگر رمزی نیز

نموده است من رانی فقد رای ربی نیکو تامل کنی پس ای

محبوب نور جمال ونور جلال در آفتابست که فلما رای الشمس

بازغة قال هذا ربی هذا اکبر یعنی چون ای محبوب ابراهیم علیه السلام

در قالب خود نور احمدی را بدید گفت هذا ربی هذا اکبر خواجه

عالم علیه السلام رمزی دیگر نموده است انا اکبر فی مقام کبریا الله

تعالی هذا اکبر این بود پس ای محبوب حضرت عزت جلت قدرته

بهردو نور قسم یاد کرده است والشمس وضحاها والقمر اذا

تلیها یعنی قسم بهردو نور میخورد که والشمس وضحاها قسم است

بروی روشن محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

والقمر اذا تلیها قسم است بشب رنگ موی سور انگیز محمد

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که نور جمال حضرت

عزت است در مکتوب بشتر که خلعت سیاهی زلف محمد رسول الله را

ابلیس اختیار کرده است اما آن کلمات درین مکتوب باتمام
رسانیدم ولیکن هنوز باقی دارم در مکتوب دیگر نیز باتمام رسد ان شاء الله
تعالی پس ای محبوب ابراهیم علیه السلام از دایرهٔ الف احدی
که فلما رای الشمس بازغة قال هذا اکبر تجلی الف واحدی را هم
در دایرهٔ الف احدی دید که حضرت رسالت علیه السلام نیز ازین کنج خفی
واحدة رمزی نموده است که مَن رآنی فقد رای ربی و آن
دایرهٔ الف واحدی الف انی وجهت است پس چون ابراهیم
علیه السلام هر چهار کفر را دید که جملهٔ آن او را در توحید یکتایی کشیدند
وازین هر چهار کفر گذشت گفت اِنّی وَجَّهْتُ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوات
وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ یعنی هر چهار مقام
شرک و شرمساری بگذاشت پس توحید و ایمان آغاز کرد و از مشرکان
خود را خارج شمارد که مَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ پس ای محبوب چون ترا

نیز این رسد بر تو نیز توحید اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ واجب و لازم گردد
و بیزاری از مقامات کفرهات مذکور فرض راه باشد که وَمَا
اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ اما توجهی که امروز داری نه توجه است معذور
دار که ای محبوب دو نور در عالم یکی را روز نام شد وَالشَّمْسِ
وَضُحٰیهَا و دوم نور را شب نام شد وَالْقَمَرِ اِذَا تَلٰیهَا که نور روی
و موی محمد است صلی الله علیه و آله و سلم اما در عالم نه شب است
و نه روز که لَیْسَ عِنْدَ اللهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ پس ای محبوب
ازین لیل و نهار مسافت مراد است که از بیاض جمال روی
محمد است که وَالشَّمْسِ وَضُحٰیهَا تا سواد جمال موی محمد که وَالْقَمَرِ
اِذَا تَلٰیهَا چندان مسافت که از عرش تا شرق [illegible] هر که زلفش
دید کافر شد بحکم ما هر که رویش دید ایمان باز یافت له پس ای
محبوب ازین شب و روز مسافت بعد مراد است درین بیتها

تامل کنی رباعی شب و روز مسافت بعد مراد است پس ای

محجوب ازین شب و روز مسافت بعد مراد است و درین بیتها

تامل کنی رباعی از نور بنور منزلی پس دور است ما کین نور ظلمت

وان نور است لا توحید و یکتایی برون از نور ذات لا انکس کند انظر

این سخن معذور است لا پس ای محجوب این نورها که گفتیم همه عالم

نور اند و عالم کفر و شرک شده اند و چون حضرت علیه السلام نیز غوطه

در نور دایرهٔ الف واحدی که انی وجهت است بخوردی و شراب

از خمخانهٔ خاص صمدی با نقل احمدی خود نوش کردی بعده ازین

نورها باز داشت و استهادهٔ طلبیدی و کفتی اللهم انی اعوذ

بک من الشرک الخفی از تعجب انکه در حق خود این خطاب

دیدی که لئن اشرکت لیحبطن عملک ای محجوب بیچاره اهل ظواهر

که دعوی معنا ربها کردند و معانی کلام الله تعالی در چه مقام کفته الله

اما انکه

اما انکه شاه خود را نامیده بود عبد الله بن عباس رضی الله عنه کوید

شبی در حجرهٔ شاه مردان علی ولی کرم الله وجهه بودم معانی فخر

بای بسم الله را بیان میکردند شب تا آخر رسید معنی حرف بای تمام نرسید

و من در جنب معانی علی علیه السلام چنان بودم که ابریقی پیش محیطی

آب محیط را ابریق چه گنجد حال شاه مفسران عبد ابن عباس این

بود بیچاره زمخشری را امام مفسران ساخته اند اهل ظواهر والله اگر

زمخشری بوی معانی از کلام الله ربانی برده باشد اما الفاظ بو

در لفظها کوشش ظاهری سعی نموده است اما از لفظ باطن خبری

واثری ندارد و از حقایق معانی خود چنان دور مانده است چنانکه

سگ از کعبه و ای محجوب این فقیر و کلمات این فقیر را در مستوری

داری که در مکتوبی نوشته ام که مقامی که برین فقیر عطاست بشرط مستوری

عطاست از نامحرمان و نا اهلان تا چنان بپوشی چنانکه حضرت رسالت

را حضرت عزت وجلت قدرت از اجل خواص پوشیده بود که اورا
انجه بودند دانستند وگفتند مَالِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي
فِي الْأَسْوَاقِ زهی نابینا باد و در حق ایشان این آیه آمد تَرَاهُمْ
يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ مدت نود و سه سال مستور
بودم ناگاه پریشان زلف دلربا حال ما در زد و پریشان کردانید
در حال در آورد نظم جان ای صبا سلامی از ما نگار ما را ٭ زلف
چگار دلارا آشفته کار ما را ٭ در خط خود فرو خوان عنوان حسن خود را
در زلف خود طلب کن دلهای زار ما را ٭ بادی نسیمی فرستی با ما
خیال خود را ٭ تا در غمت ببیند پرخون کنار ما را ٭ اندر هوای زلفت
در حال خویش بنگر ٭ وانگه قیاس میکن صبر و قرار ما را ٭ در بزم انبیا
سودای جام لعلش ٭ هر لحظه میفزاید در سر خمار ما را ٭ جز دست
دل نگیرد زلف حبیب ما را ٭ جز چشم جان نبیند رخسار یار ما را ٭ بوسد

سحر که گوید محمد این بار ٭ جان ای صبا سلامی از ما نگار ما را ٭ تمت
هذا المکتوب الشریف فی یوم الخمیس التاسع من ذا القعده سنه
۲۰ اربع وعشرین وثمان مائه المکتوب العشرون فی بیان
آسیل القاآت محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام
و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند احوال دینی و احوال مقام یقینی
بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام
موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر
آنکه نظم بدریائی افتادم که پایانش نمی بینم ٭ بدردی مبتلا گشتم که
درمانش نمی بینم ٭ درین دریا یکی در است و من مشتاق آن در ٭
ولیکن کس که در جوید که فرمانش نمی بینم ٭ همچنان قال علیه السلام
خذوا السفينة فإن البحر عميق یعنی ای محبوب خواجه عالم علیه السلام
میفرمایند که استوار کنید کشتی دل خویش را که دریای قرآن غرقاب است

که القرآن بحر عمیق والاکثر فیه غریق کما قال الله تعالی
یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا این همه سوی کلام الله
عاید است وسوی حضرت رسالت علیه السلام نیز عاید باشد چنانکه
ای محبوب قرآن که برای تو نزول است اگر بر سنگها نزول شدی
والله سنگها که اخر آب شدی از خوف حضرت عزت جلت قدرته
کما قال الله تعالی لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته
خاشعا متصدعا من خشیة الله، ای محبوب چون قرآن نقاب
عزت از جمال خود بر گیرد و برقع عظمت از وجه معانی بر اندازد
بیماران فراق لقاء الله را شفا حاصل کردد و از جملهٔ دردها
نجات یابند کما قال علیه السلام القرآن هو الدواء یعنی قرآن
طالب را میکشد تا بمطلوب رساند پس ای محبوب الله تعالی
قرآن را درین عالم فرستاد در کسوهٔ حروف در هر حرفی صد هزار غمزه جان

ربای تعبیه کرده است این بود که نداشت و ذکر فان الذکری تنفع
المؤمنین یعنی بر حبیب الله علیه السلام حضرت عزت جلت
قدرته فرمود که ای محمد تو دام رسالت دعوت فراز کن و دانهٔ
خلق را در دام انداز آنکه صید ماست در دام تو در آید و در بیگانگان
مرا خود هیچ طمعی نیست ان الذین کفروا سواء علیهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هر چه بود و آنچه خواهد
شد ای محبوب در قرآن هست ولا رطب ولا یابس الا
فی کتاب مبین اما ای محبوب لمفسران ظاهر جوی کجا دانستند
و چه دانند هیهات ای محبوب که قرآن حجابست و اهل ظواهر
محروم ماندند و اگر درون حجاب اهل ظواهر را مدخلی بودی برایشان
نیز این معنی که از قلم این فقیر سر و جلوه کرد ندید که انا نحن نزلنا
الذکر وانا له لحافظون یعنی قرآن کتاب لم یزل است

با دوستان وای محبوب بیگانگانرا جز حروف و کلمات ظاهری
هیچ نصیبی نیست یعنی ظاهر شنوند که سمع باطن و ادراک ایشان نشود
انهم عن السمع لمعزولون ودر جای دیگر گفت ولو علم الله
فیهم خیرا لاسمعهم حکوی ای محبوب ابولهب و ابوجهل
قرآن نمیدانستندی و نمی شنیدندی میدانستندی و میشنیدندی اما
از عربیت و حروف و معنی ظاهر که قصص و حکایت گذشته می شنیدندی
و فهوم ایشان همین بود که میگفتندی که قالوا اساطیر الاولین
اما از حقیقت قرآن کور بودند که نعت ایشان این آمد که صم بکم
عمی فهم لا یبصرون این نعت مجرد کافرانست یعنی هر که
از حقیقت قرآن غافل باشد و نرسد اگرچه خود را اهل ایمان نما
ید و از حقیقت قرآن محروم ماند صم بکم عمی نعتش آید پس ای
محبوب قرآن مشترک الدلالة و اللفظ است وقتی باشد که لفظ

قرآنرا اطلاق کنند و مقصود آن حروف کلمات قرآن باشد و این
اطلاق مجازی بود و درین مقام گوید که کافران قرآن می شنوند وان
احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله اما
ای محبوب حقیقت قرآن آن باشد که چون لفظ قرآنرا اطلاق کنند جز
بر حقیقت قرآن نفهمند و این اطلاق حقیقی باشد و درین مقام گوید که
کافران نمی شنوند که وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه
وفی آذانهم وقرا و اهل ظواهر که معانی ظاهر جویند و گویند
پس ای محبوب نعت ایشان نیز همین باشد یعنی ای محبوب
ابولهب از تبت یدا ابی لهب دیگر خبر داشت و شنید و ابوجهل
از قل یا ایها الکافرون دیگر خبر داشت و شنید اما ابوبکر و علی علیه السلام
از تبت و قل یا ایها الکافرون حقیقت قرآن مشاهده کردندی پس
ای محبوب کودک نادان از لفظ آسد و مار حروف داند و جثه ایشان

رابیند از معنی ایشان محروم است اما عاقل ازین لفظ معنی را در

ایشان حقیقت است دریابد و بیند وَجَعَلْنَا مِن بَیْنِ اَیْدِیهِمْ سَدًّا

وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ و در محلی دیگر گفت

وَاِذَا قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ

بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُوْرًا ایشان امی کر اند که جمال حقیقت قرآن

را مشاهده کنند هم ازینجا بود که علی علیه السلام فرمود لَیْسَ فِی الْقُرْاٰنِ

ذِکْرُ الْاَعْدَاءِ وَلَا خِطَابُ مَعَهُمْ یعنی گفت نام بیگانگان در قر

آن نیست و با ایشان خطاب نیست اما ای محبوب نام ایشان

در قرآن برای دوستان ذکر کرده است تا دوستان بدانند که

لطفها بر دوستان چه مقدار است که تا ابوجهل و فرعون و هامان

و قارون جز برای عبرت در قرآن چه فایده دهد اکنون بدان ای

محبوب در راه اهل حقیقت که در شان ایشان حضرت رسالت

علیه السلام فرموده است و مفسران بمجرد تفسیر بیان ظاهر که اهل

اهل القرآن اهل الله خاصه قاریان بمجرد قراءة و مفسران بمجرد تفسیر

بیان ظاهر این حدیث را در شان خود میدانند این غلط عظیم

و تفسیر سند اهل القرآن اهل الله خاصه حقیقت دانندگان و حقیقت

مشاهده کنندگان قرآن اند باش ای محبوب تا تو نیز ازین اهل الله

شوی و جمال قرآن بی حجاب حروف بر تو جلوه گری کند و تجلی

حقیقت کلام الله تعالی از تحکاه وعلمناه من لدنا علما تجلی

آن محبوب کرد آنگاه بدانی که جمال کلام برای اهل اسلام مشاهده

نبی علیه السلام چه آراسته است المقصود ای محبوب اهل الله

در مقامی اند که همه قرآن را در نقطه بای بسم الله مشاهده کنند بلکه همه

موجودات از عرش تا ثری در نقطه بسم الله بینند چنانکه از مجذوب

اگر در زبان بخوانی لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوَاتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ

یعنی انچه در آسمان‌ها و انچه در زمینهاست بگفته باشی و انگاه این

آیته را مشاهده شود که نقاب عزت از جمال خود این آیینه بردارد و تو

محرم جمال این آیت شده باشی یعنی طرفة العین که بخوانی که لله

ما فی السموات و ما فی الارض انچه موجودات میان آسمانها

و زمینهاست همه را در طرفة العین مشاهده کنی و ببینی و هر یک را بدانی

بمساو هر یکی پس ای محبوب اگر یکان یکان میشمردی نام موجودات

بکبیری روزگار در از بایدی اما چنین که گفته باشی که لله ما فی السموات

و ما فی الارض همه را گفته باشی و بعد از ترقی همه را مشاهده کنی

و انگاه خود را در دایره و الله بکل شیء محیط چون او محیط شده

باشی و با خود خود را که در نقطه بینی که در زیر باست آنگاه ای محبوب

[illegible] باء بسم الله را خواهی دید که همین باء بسم الله بر محرم

درگاه و با قربیان بارگاه چه خلوه میشد هر پس ای محبوب انچه در نقطه باء

مشاهده کنی این هنوز نامحرمی باشند هرگاه که جمال سیاهی با جمال میم بینی

بدانی که قران چیست و دانندهٔ قرآن کیست آنگاه اهل الله گردی

و محرمیت تمام یابی تا این وقت جز حروف سیاه سفیدی کاغذ

نمی دیدی و چون ای محبوب در وجود صورت باشی جز سواد

و بیاض سواد نی دید چون از وجود بدر آیی بعده کلام الله وجود

ترا خود ز مرخود محو کند آنگاه ترا از محو باثبات رساند که یمحو الله

ما یشاء و یثبت بعد از آن ای محبوب هیچ سودانه بینی یعنی

همه بیاض یعنی قبیحات همه در نظرت حسن نماید بیت هر آن

نقشی که در صحرا نهادیم تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم و چون بیاض

بینی برخوانی که و عنده ام الکتاب پس ای محبوب حضرت

الوهیت جلت قدرته در قرآن را در چندین هزار حجاب بخلق

فرستاده است اگر ای محبوب جلالت نقطه باء بسم الله

برعرش ویا بر آسمان یا کوهها آمدی درحال پست وگداخته شدندی

که لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا

من خشیة الله وحضرت امیر المومنین علی علیه السلام

گفت کل حرف فی اللوح المحفوظ اعظم من جبل قاف یعنی

گفت هر حرفی از قران در لوح محفوظ اعظم تر از کوه قافست وای

محبوب ازین لوح محفوظ کدام است سینهٔ اهل اسلام که ا

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه

واین قاف دانی چیست ق والقران المجید پس ای محبوب

در هر عالمی از عالمهای خداوند تعالی قرآنرا بنامی میخوانند که

در عالم دیگر بآن نام نخوانند ودر پردهٔ قرآن مجید خوانند که بل هو

قرآن مجید ودر پردهٔ دیگر مبین خوانند وکتاب مبین ودر پردهٔ

دیگر عظیم خوانند والقران العظیم ودر پردهٔ دیگر عزیز خوانند که انه لکتاب

ودر پردهٔ دیگر کریم خوانند وانه لقران کریم ودر جهانی دیگر حکیم خوانند

پس والقران الحکیم پس ای محبوب قران از هزار ویک نام است

ودرین یک عالم از عرش تا ثری یک عالم است وهم چنین عالمهای

خدای تعالی چندانست که نه بدایت آن عالمهای خدای ونه نهایت

آن عالمهای کسی داند جز مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دیگر

کسی را اطلاعی نبود ونخواهد بود ونه از انبیا ونه از اولیا چنانکه ای محبوب

عالم سرگردانی وحیرانیست نیکو بشنو که چون حضرت رسالت علیه السلام

شب معراج در اول آسمان رسید دید که شتران مهار یکدیگر بسته میروند

نه بدایت آن پیدا ونه نهایت آن معلوم جبرئیل علیه السلام رسید

که یا رسول الله از آن روز که من آفریده شده ام می بینم قطار شتران

میروند ومیروند وبعضی ازین نیز میرفتند آن نمیدانم تا کی بار برداشتند

وحیران وسرگردانم وهمه انبیا را از آدم تا عیسی مریم پرسیده کسی

نداشت وبعده حضرت عزت جلت قدرته عرضه داشتم زمان شد
بکش تا عجیب مشهود آید آنچه بر بالای این شتر است همه نسخها از وجود
باوجود اوست از و بهر مینی مودت حاصل خواهد شد پس جبرئیل گفت
ای اصل وجود جمیع موجودات بگو که این شتران چه می برند و با
لای این شتران چیست حضرت رسالت علیه السلام تبسم کردند
وگفتند که برو یک شتر را بگشا و بیار چون جبرئیل آورد بر هر شتری
صندوق بار بود با قفل بعده حضرت رسالت علیه السلام فرمود که
ای جبرئیل قفل بگشای چون بگشود و باز کرد چه بیند جبرئیل در میان
صندق است و آسمانها و زمینها و کوهها و شجرا و شهرها معمور و اسلام
ها و کفرها و مساجدها و بتخانها و کعبه و کلیسا و فلکها و ملائکه و عرش
و کرسی و لوح و قلم و ملائکه مقرب و همه میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله
و در انعام نیز شب معراج است که جبرئیل دیگر همین محمد را می برد پس

حضرت رسالت علیه السلام فرمود که ای جبرئیل هوش دار این قدر
شتران که می بینی در آن صندوقها در هر یک صندق عالمی مثل این
عالم تعبیه است و در هر عالمی محمد منم بعده جبرئیل شتر را باز در مهار
بست شتران روان شدند و جبرئیل در تحمید و در نعت مشغول شد
پس ای محبوب تو چه دانی که من چه میگویم والله اگر آنچه برین فقیر
از دولت پیر مشاهده و متجلی است از علمی و کشفی حرفی اظها
کنم جمیع علوم دینی و آنچه مردم را پیش آمده است و آنرا از سر
چیزی دانسته اند و میگفتند همه ایشان را از نار نماید و پای خود در سستی
و بستی کردند و با این فقیر هر لحظه الهام میرسانند و میگویند نظم چو نتو
سرنای مینی پی دم من ناله مکن تا جو جلکت ننوازم ز نوا هیچ مگو
وای محبوب با الهام گفتم بر طریق جواب نظم گفتم از هیچ نگویم تو بیا
ردی آشتی کردی و گفتی که درا هیچ مگو همچو گل خنده زد و گفت در انا

همه آتش کن و برگ گیاه هیچ مگو ✱ دست خود را بگزیدم که فغان از غم تو
من زان تو ام دست مخا هیچ مگو ✱ المقصود ای محبوب چندین هزار
آسمانی قرآنست که بسمع ظاهر شنید که سمع دردی داری و سپید خواهی
کرد خواهی شنید در عالم محمد عشق آن نامها را بو شنیده است بر تو
ای محبوب در رقایق المعانی در صحو اخواهم نهاد از ینجا بود که مصطفی
صلی الله علیه و آله فرمود که اقرأوا القرآن والتمسوا غرائبه
یعنی غرامت قرآن جستن کار هر کسی نیست باش ای محبوب
تا کتابخانه اول ما خلق الله نوری رسی آنگاه استاد در
مکتبخانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی قرآن را املا واسطه بر لوح دل
تو بنویسد که و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم درین کتابخانه بدانی که ن والقلم چیست آنچه هست بتو
تجلی کرد و پس ای محبوب این حروف مقطعات از سبب آن

ناطق است که با محبان اسرار یکیم که ملک و ملکوت سرگردان
باشند و نامحرمان در کسوت حروف مطلع نشوند حضرت عزت
جلت قدرته الم المر کهیعص یس ص ن حم عسق طه
الم ق و ای محبوب این جمله نشان سر احدیت است با محمد
که هیچ نامحرم ظاهر نبود ظاهر باین بدین اسرار پروردگار که یا محمد
مختار است صلی الله علیه و آله وسلم مطلع نشوند جز جرعه نو
شان حضرت نبی علیه السلام رباعی گر سر و سینه مه تمامت
خوانم ✱ و آهوی فتاده در ندامت خوانم ✱ زین هر سه بگو که تا کدامت
خوانم ✱ گر رشک نخواهم که نیامت خوانم ✱ پس ای محبوب این
جمله حروف در عالم سر مجمل خوانند و مفصل آیات مجمل یحبهم و یحبونه
آمد مجمل را این آمد لقد فصلنا لهم الایات و مفصل را این
آمد که فصلنا الایات باش ای محبوب تا جمال این اشاره

نقاب از روی نماید تا همه قرآن با حقیقت معنی بر تو آسان
شود انشاء الله تعالی وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ
مِنْ مُدَّكِرٍ بیچاره اهل ظواهر نخوانند قرآن و خبری ظاهر را نشناسن
از قرآن خود را اهل الله و خاصة العلماء ورثة الانبیا دانسته
اند و این اهل الله میراث داران انبیا آنانند که بحقیقت
عاین کلام رسیده باشند که اَفَلَا يَتَدَبَّرُوْنَ الْقُرْآنَ از ایشان
تحصیل پذیر زیرا که ایشان از قرآن قبول کنند وَكَانُوْا اَحَقَّ بِهَا
وَاَهْلَهَا وا محبوب یقین داند که ای محبوب را تا آنکه قرآن نکرده است
این حقیقت معانی را بر آن محبوب هرگز قلم نیامد که جلوه عروس
بعد از قبول است هرگاه که شه را عروس قبول کرد جلوه دهند
پیش از قبول جلوه نیست عروس معانی قرآن ای محبوب
را قبول کرده است که جلوه گری از مشالاگری بیر فیر مشاهده

میکنی وای محبوب قرآن هیچ نامحرم را قبول نکند و با وی
سخن نگوید اما قرآن غمزه جانی خود با دلی بازند که اهل باشد
که اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى
السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيْدٌ وای محبوب کمترین مقامی که مرد از کار آن
آگاه شود آن باشد که آن مرد به هشت رسد از این مقام بس
مقام عالی چه دانی که حیث اما ای محبوب بدایت قرآن با تو
آن باشد که این حروفات مقطعات با تو حدیث کنند و جمال
خود را بر دیده تو عرض دهند بعده هرچه فهم کنی و انفصالات از
تو وداع کنند و از این بدایت نهایتی نیست تا ابد الاباد اما علما
که قرآن همین جاست و اشاره فیها كُتُبٌ قَيِّمَةٌ مشاهده خواهی
کرد علمای ظاهری بظاهر قرآن قناعت کرده اند از قرآن بو شیء
می بینند و الذت مغز چه دانند که اَلْقُرْآنُ مَأْدُبَةُ اللهِ تَعَالٰى

نبی از جمله حضرت رسالت علیه السلام به این که این قوم
ظاهر جو و ظاهر بین چگونه شکایت میکند کما قال الله تعالی وقا
لَ الرَّسُولُ یَا رَبِّ اِنَّ قَوْمِی اتَّخَذُوا هٰذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا
و امام حسن بصری رضی الله عنه هم از اینجا گفت اُنْزِلَ الْقُرْآنُ
لِیُعْمَلَ بِهِ وَاتَّخَذَ النَّاسُ قِرَاءَتَهُ وَدَرْسَهُ عَمَلًا یعنی قرآن برای
عمل فرستاده شد و خلق خواندن و درس گفتن را عمل می سازند
صُمٌّ گوش ندارند که قرآن شنوند بُکْمٌ گنگ آمده اند قرآن چون
خوانند عُمْیٌ دیده ندارند جمال آیات چون بینند که نعت ایشان
این آمد که لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِی فِی
الصُّدُورِ یعنی چشم دل کور بود و زبان دل گنگ بود و گوش
دل کر بود و هستند ابیات ای گذر کرده ز هنجار و ز مقال درنه
اندر درون فیه الرجال چون ببینی روی وجه الله را کین

جهان بر روی او باشد چو خال خال را حسنی بود از روی او
ور نبینی چنین چشمی بیاب چون بیار چشم بند از زشتیها سوی
بین و کال اندر کمال چند صورتهاست پنداری که اوست
تا رسی اندر جمال ذو الجلال خاک کوی دوست را از عزیزان گر خاک
کویش خوشتر از آب زلال اندر آن آب زلال اندر نگر ها
تا نه بینی عکس خورشید و هلال دامنه من گیر یعنی در دو من رو
بوت از دو من صد پر و پاک سحر خاری و داده ام مستی و هم زیر
آن مستی بود سحر حلال از پی مستی تو شیخ شب محجب با سر مستی
جز دعا و ابتهال ها وقت وصلت ای دلم تو تازه شو چون جان ش
بجد و روی ز زوال تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد
٨٢٤
الثانی عشر من ذی القعده سنه اربع و عشرین و ثمانمایه المکتو
الحادی و العشرون فی بیان الاسرار وهو الجامع بجمیع امر محرم

ملک محمود تیخین دام عزه سلام و دعا محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند
احوال زینی و اعلای مقام یقینی بفضل الله تبارک و تعالی
ببرکت خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم موجب
شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب
نظم کناری ندارد بیابان ما قراری ندارد دل و جان ما
جهان در جهان نقش صورت گرفت کدامست زین
نغمه‌سازان ما چو در ره به بینی بدیده سری که غلطان رود
سوی میدان ما ز من جو من جوی اسرار من ز من پرس این
سر پنهان ما چه بودی که یک گوش پیدا شوی شنیدی زبانهای
مرغان ما چه دانم چگویم که این داستان برونست از حد و
امکان ما چگونه زنم دم که هردم بدم پریشان ترست این پریشان
ما چه کبکان و بازان بهم می پرند میان هوای کهستان ما

میان هوائی که بر نزاست که بر اوج آنست کیوان ما ازین
داستان بگذر و باز پرس که در هم شکسته است دستان ما
جمالی نماید بدون از حدود جمال شهنشاه و سلطان ما المقصود
ای محبوب عاشق سه اند یعنی عاشقی است که یک لحظه از
معشوق لطف بیند و یک لحظه از معشوق قهر بیند و دوم عاشقی است
که در هر لحظه جز لطف دیگر نه بیند و سیوم عاشقی است که هر دم
در جمال خود را بمعشوق بیند یعنی ای محبوب گوی را با این
چکار که سلطان او را بچوگان قهر زند و یا بچوگان لطف یعنی
گوی را با راه چکار باشد یعنی عاشق در مقامی رسد که خود
مراد گردد اگر چه صورت لایزال جلت قدرت فرموده است
که حملناهم فی البر و البحر چه دانی ای محبوب این بر و بحر
کدامست و من یتق الله یجعل له مخرجا آینه این بر

بحراست یعنی ای محبوب اَخْرِجْ مِنَ الْمَشْرَبَةِ وَوَاصِلْ بِالْمَرْبُوبِيَّةِ وای رفیق ابدین عبودیت را میکویم و بحر ربوبیت

را شرح داده ام و دریں خانهٔ ربوبیت رزق باید وچون ای رفیق

در خانهٔ ربوبیت درائی نزل یابی وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا

حَسَنًا یعنی مردم در جمال معشوق نامتناهی جز معشوق خود دیگر

نه بینی وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ زهی دولت خاندان

احمدی وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ که لَوْلَاكَ

لَمَا خَلَقْتُ الْكَوْنَيْنِ یعنی میکوید واکر نه از برای وجودی تو بودی

وجود کونین وعالمین محو بودندی یعنی بجزدی که وجود احمدی را

از نور احدی ظهور کردیم کونین وعالمین بظهور عاین مربی کشتند

وحضرت احمدی را از بهر خود ظهور کرد تا مونس ودم سراو باشد که

خَلَقْتُ الْعَالَمَ لَكُمْ وَخَلَقْتُكُمْ لِأَجْلِي یعنی جملهٔ عالم غذاء او باز آمد

وباز غذای تمام شد سلطان آمد کنجشک برای باز و باز برای

سلطان پس ای محبوب محمد علیه السلام باز حضرت صمدیت

جلت قدرته است وجمیع موجودات کنجشک صید محمد علیه السلام

آمدند ومقصود همه وجود اوست واین همه خلق طفیل اوست

مثنوی خواجه را کر شرح کویم بیش بود ٭ در همه چیز از همه در پیش

بود ٭ هر دو کیتی از وجودش نام یافت ٭ عرش نیز از نام او آرام

یافت ٭ همچو شبنم آمدند از بحر جود ٭ خلق عالم از طفیلش در وجود ٭

نور او مقصود مخلوقات بود ٭ اصل معدومات وموجودات

بود ٭ حق چو دید آن نور مطلق در وجود ٭ آفرید از بهر او صد بحر جود ٭

بهر خویش آن پاک جان را آفرید ٭ بهر او خلق جهان را آفرید ٭

بعد از آن آن نور عالی زد علم ٭ کشت عرش وکرسی ولوح وقلم ٭

یک علم از نور پاکش عالم است ٭ یک علم ذریت آدم است ٭

پس ای رفیق ابدوای عتیق ازل مقصود همه کونین وجود اوست
وایمان موحدان از روی چون ماه اوست سأل ابوبکر الصدیق
رَضِيَ اللهُ عَنْهُ عَنْ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَسَلَّمْ اَنَّهُ قَالَ يَا رَسُولَ اللهِ مَا اِيمَانُنَا فَقَالَ اِيمَانُكُمْ
بِمُشَاهَدَةِ وَجْهِي وکفر همه کافران زلف سیاهی اوست
وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشَى وَالنَّهَارِ اِذَا تَجَلَّى ای محبوب چون
کوهر اصل الله که مصدر موجودات است بارادت ومحبت در
فعل آمد کیمیاکری جز این نباید که هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ
كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ کافر را بر مومن
مقدم کرد از بهر تفضیل نیست امّا از سبب آنست که بعد مومن
لفظ اسم الله مذاکره است تا کافر را از اسم ذات بعدی باشد
مومن را باسم ذات خود اتصالی دار و همین محل دلالت میکند.

که تو قربی با او واختلاف الوان موجودات نه اندک کاری
آمده واختلاف صور خلایق آیتی از آیات حضرت صمدیت
جلت قدرته بدان واختلاف اَلْسِنَتِكُمْ وَاَلْوَانِكُمْ که السَّعِيدُ
مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ اُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ اُمِّهِ از این
بطن ام ای محبوب بطن ازلی مراد است از اینست که افعال
خلایق بدو قسم آمد قسمی سبب قربت آمد بحضرت عزت
جلت قدرته که اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْ
فَعُهُ وقسمی سبب بعد آمد و دوری که وَقَدِمْنَا اِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ
عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا پس که کوئی که آفریننده ما و آفریننده
عمل ما اوست که وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ چنانکه میخواهی
در راه بنده خودسیدی می نهد ومیکوید هَلْ مِنْ خَالِقٍ
غَيْرُ اللهِ پس ای محبوب سبب این بود که شریعت را ظاهر

داد و از برای شریعت بیان کردن کسی باید که بیان کند
پس پیغمبر را فرستاد و سعادت و شقاوت آدمی ظهور
کرد یعنی شقاوت پیدا کرد تا سعادت را کم سعادت
نامند یعنی کفر نبودی پس اسلام را چه نام بودی هم چنین
بر مقتضای کفر و اسلام و شقاوت و سعادت را روزی
باید که در آن روز همه اظهار کرده که یوم تبلی السرائر پس ای
محبوب آخرت که ظهور دوست پیدا کرد و آن پیدا نهان داشت
که انّ الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی یعنی در آخرت
با فعال هر یکی باز بستند پس ای محبوب بر مقتضای کن یعلت
و بی نهایت ازلی آن بود که او را اعلام کند که سعادت ثمره
کدام حرکات و افعال باشد پس انبیا را با علم شریعت درین
عالم فرستاد و جملهٔ اعمال ایشان را اندرین عالم با فعال و اعمال ایشان

باز بست تا بلّغ ما انزل الیک حاصل آمد و ای رفیق آن
و ای عتیق ازل فرستادن انبیا با علم شریعت در عالم بشریت چه منفعت را فایده
شد که از مؤمن جز اهل سعادت در وجود نیاید پس فرستادن انبیا
برای مؤمنان رحمت آمد و اهل کفر را شقاوت آمد که لقد منّ الله
علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلو ویزکیهم
پس ای محبوب منت نهاد خدای عز و جل بر مؤمنان بفرستادن
حضرت رسالت علیه السلام و انبیا دیگر علیهم السلام از نزد خود چو
ایشان را ایشان با مؤمنان چکنند که یتلوا علیهم آیاته یعنی
احوال آخرت همه بیان کنند و شرح طاعات و معاصی تمامی
بیان باشد و بیان لطف و غیرت ما بر خلق ما کنند یعنی حرام
و حلال اگر حرام باشد بغیرت خود کرد انّ الله تعالی غیور
من غیرته حرم الفواحش و بیان حلال کنند مبشرین بسعادت

ومنذرین بشقاوت وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ
وَمُنْذِرِينَ پس ای محبوب زهی مقتضای حکمت او جَلَّ
جَلَالُهُ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ که جمیع طاعات
را حمیده نام نهاد و این نام که نهاد همین افعال ذمیمه نهاد نیک تامل
کنی که کلمات اسرار است اگر شیوخ عالم جمع شوند و تامل و تفکر بعمری
طویل رسا نشد مگر آنکه اللّٰه تعالی کسی را میان هزاران حوا
یکی را بار رسا و کلمات این فقیر رشید دهد وَاللّٰهُ اعلم بیت
تماهری درین وادی بسر رفتید روز و شب ۸ ذکر دی کوی آخر
مرا اثار بنماید ۸ بیت کاری قویست عالی اندر ره حقیقت ۸
در هر هزار ستانی یک مرد راه بین است ۸ امّا دولت آن رفیق
ابد و آن عتیق ازلیست که بحر المعانی المحبوب را قبول کرده است
و در دعا باشند و حیات ما را بخواهد که چنانچه کلمات بحر المعانی المجذوب را

در بر لطف گرفته است همچنین دقایق المعانی نیز مقبول حضرت
خویش گرداند تا بعنایت اللّٰه تعالی بدان رفیق پیوسته آید آن
شاء اللّٰه تعالی المقصود ای محبوب که لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْ
مِنِينَ یعنی منت نهادن حضرت رسالت علیه السلام نه از برای
آن باشد امّا از بهر آن بود که مِنْ أَنْفُسِهِمْ یعنی از نفس محمد آمد نه
که اَنَا مِنْ نُورِ اللّٰهِ وَالْمُؤْمِنُونَ مِنْ نُورِي اگر ای محبوب
از نفس محمد تو نمی بودی و دقایق المعانی ترا بوعده نداشتی
و دقایق المعانی انگاه شوی که عربی شوی تا زبان محمد را بدا
علیه السلام که مَنْ أَسْلَمَ فَهُوَ عَرَبِيٌّ وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرَبِيٌّ
که همه انبیا عجمی بودند جز اسمعیل و شعیب و صالح و محمد رسو
ل اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و صلوات اللّٰه علیهما و چون عربی
شوی قریشی باشی و چون قریشی گردی نسبت محمد درست

که العلماء ورثة الانبیاء آنگاه ترا درست گردد و هر یک علما درین
حدیث خود را داخل دانند چه دانند که چه میگویم والله بعضی مجاز
گویند و نیز نمیدانند که چه میگوید شنونده خود چه داند که چه میشنود اما باش
نیک خواهی شنید نیک خواهی دانست بعد ه چون حاشیمن وطلبی
شوی واشوقاه الی لقاء اخوانی در حق تو درست آید ویزکیهم
را خود دانی که چه بود ویعلمهم الکتاب والحکمة است خود را
در آموزی چنانکه بحر المعانی ترا می آموزد اما از کتاب خانه آتیناه
من رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما چنانکه بر حضرت
محمد هاشمی علیه السلام فرمان شد که ما ترا آموختیم آنچه نمیدانستی
وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما
و با تو نیز ای محبوب بحر المعانی همین میگوید اما بر حسب خطاب
شده و ما با تو داده‌ایم تو نیز ازین جرعه بر بیچارگان بریز یعنی هر که ترا

باشد مراد دیده باشد درین مقام خواجه عالم علیه السلام بوده که گفت
من رآنی فقد رأی الله چون آن محجوب را بحر المعانی قبول
کرده دقایق المعانی در مقامی میرساند که المحجوب را باشد مثل
سلطان ابو سعید چون ابن عاین را دید گفت شیخ محی الدین را
دیدم اما بیننده باید پس ای محجوب بعثت محمد منت بر مومنان آمد
پس کافران را چه سود سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون یعنی ابوجهل و ابولهب ازو وما ارسلناک الا
رحمة للعالمین چه سود یابند ای محجوب ندیده که آفتاب راحت
همه جهان باشد و راحت همه عالمیان آمد اما بر گلخن تابد بوها کی
آید و اگر بر گلشن تابد بویهای خوش آید پس ای محجوب خلل
در تابش آفتاب نیست بلکه تفاوت و خلل در اصل و جرم اینجا
آمد و دیگر ندیده که آفتاب چون بر روی آدمی تابد سیاه گرداند و چون

هرجامه کازران تاید سفید کرد اندپس تفاوت در جرمیات است

نه در آفتاب چنانکه آب حیات برای ماهی آمد اما سبب موت

دیگران نیز شد پس آبرا الحکیم همدرین مقام ترا ای محبوب و

تمت کلمة ربک صدقا وعدلا معلوم کرده بعده ای محبوب

ترا روشن شود که آفتاب نور الله تعالی چراکه گوهر محمدی را

صلی الله علیه وآله وسلم سبب منوری ونور آمد وگوهر ابلیس

را سبب ضلالت وظلمت آمد که تا از نور محمد ایمان خیزد واز نور

ابلیس کفر وخذلان خیزد تا عالم گذشت در شور باشد همدرین مقام

از خواجه عالم علیه السلام بشنو که چه تجلی میکند ومیگوید بعثت دا

عیا ولیس الی من الهدایة شیء وخلق ابلیس مزینا ولیس

الیه من الضلالة شیء ای محبوب نیک تامل کنی که چه گفته است

ودرین دو مقام چون گردد که زنبار روی از سیاهی خلاف است لا

تبدیل لکلماته ولن تجد لسنة الله تبدیلا کشف حال تو گردد

من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له منع دو

راست چنانش نیست باش ای محبوب این مقام را تجلی جو

گردد تا که در دریای حکمت قران غوطه خوری که یس والقرآن

الحکیم وحکمت آن باشد که هرچه هست وبود شاید وشایستی که

بخلاف آن بودی سپید هرگزی سیاه شایستی آسمان بی زمین

لایق نبودی جوهری عرض منصور نبودی محمدی ابلیس نشایستی

طاعت بی عصیان وکفر بی ایمان صورت نبستی ایمان محمد

با کفر ابلیس تواند بودن اگر ممکن باشد که هو الله الخالق البارئ

المصور نباشد ممکن باشد که محمد وایمان محمد نباشد واگر الملک

الجبار المتکبر القهار صورت بندد که نباشد صورت توان بست

که ابلیس کفر نباشد پس بحقیقت بدانی که محمدی شقاوت

ابلیس نبود بوبکر و علی بی ابوجهل و بولهب نباشد وما من
نبي الا وله نظير في امته یعنی هیچ ولی نباشد الا که فاسقی
ملازم روزگار او نباشد نبی هرگز بی ولی و صالح هرگز بی فاسق
نباشد پس حضرت رسالت علیه السلام سبب رحمة عالمیان
بود اما در حق ابوجهل و ابولهب سبب آن بود که کالای شقاوت
گوهر ایشان از و شود بیت هر که زلفش دید کافر شد بحکم هر که
رویش دید ایمان باز یافت هرگز شنیده که نور سیاه زلفش
که ابلیس و ابوجهل از سر قدم ملبوس اند با نور روای محمد چه
میگوید رباعی ای نوش لبا چه زهر تابی برمادی را راحت
دیگران عذابی برما و ستم بکزی چو دست یابی برما خورشید
جهانی و نتابی برما پس ای محبوب هر افعال که با غیر منسوب
باشد بجز از خدا تعالی آن مجاز میدان نه حقیقت زیرا که فاعل حقیقی

حضرت صمدیت جلت قدرته است آنجا که گفت قل یتوفیکم
ملک الموت الذی وکل بکم این مجاز میدان اما حقیقتش اینست
که الله یتوفی الانفس حین موتها پس ای محبوب راه
نموده حضرت رسالت علیه السلام مجاز است و گمراه کردانیدن
ابلیس نیز مجاز است و حقیقتش را یضل من یشاء و
یهدی من یشاء نیکو شناس پس ای محبوب خلق را ابلیس
گمراه میکند اما ابلیس را بدین صفت که آفریده است وعلل
ابلیس را که می آفریند مگر موسی علیه السلام در مقام گفت که
قال الله تعالی ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء
وتهدی بها من تشاء ای محبوب گناه خود هر او راست کس
را چه گناه باشد الله تعالی جمال مثنویات را بر آن محبوب
تجلی کند قطعه همه جور من از بلغاریان است که مادام همی

باید کشیدن کنه بلغاریان را نیز بهم بیت ، بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خداوندا چو این فتنه هم ز تست ، ولیکن می آنرا چیدن همی آید مردم ،
را ز بلغار ز بهر پرده مردم ، دریدن لب و دندان آن ترکان
چون آن ماه ، بدین خوبی بنا بایست آفریدن ، که از رشک لب و
دندان ایشان ، بدندان لب همی باید گزیدن ، پس ای محبوب
آمل ظواهر که ندانند و از جمله بحر المعانی محروم‌اند ایشان هدایت
را با محمد علیه السلام حوالت کنند و ضلالت را با ابلیس اگر این
معنی بودی در حق ابوطالب عم نبی علیه السلام بشنو که
حضرت عزت جلت قدرته چه میگوید إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ
أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ چون ای محبوب قلم
درین محل رسید الهام گفت ای دیوانه پس باشد که افعال فاعل
حقیقی را در صحرا بیش از بن منه و تو دیوانه دیوانگی خویش را

از حد بیرون مبر و تو هم امروز میخواهی که طالب و عاشق را برنگ
مطلوب و معشوق کنی و سرکار نبوت را بزبان بری وَ مَا تَشَاءُونَ
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ و دیگر گفت که ای دیوانه همین باشد و معامله
مخفیات ما اظهار مکن که در عالم کثرت خلایق ظاهر بین و ظاهر جو بیست
تا ایشان را بسعادت و شقاوت در خانه فاعل مختاری داشته
ایم و تصور و تعین ایشانست که مقصود همین خانه است و درین
خانه بعضی را در طاعت و بعضی را در طاعت خویش گردانیده
ایم که كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ اما دیوانگی تو میخواهی که
هم امروز ویران کند و انداز حد تا نمازی و چه نمازی هم دوازده
جهان منقطع شود و کون و مکان بسر آید پس کلمات را در معانی
اختصاری داده سبب این بود اختصار دادیم و از محبوب تو نیز و از
محرمان بپوشش که طاقت این کلمات و معانی که در کلام ربانی

میگویم کسی را ادراک نیست بپوشش و خوشش بشنوش اسرار

باقیست در مکتوب دیگر نیز در قلم آید ان شاء الله تعالی بیت

اسرار نتوان بیا کیازان وا دن لیکن نتوان بدین بیازان را

دن بعد دیوانگی من الالام گفت کرا زیک حضرت لایزالی

از مادر الخوت بگوئی و برسانی الغزل از عشق بسر نخواهم آمد

با دامنه تر نخواهم آمد بیخویش شدم چنانکه هرگز با خویش دیگر

نخواهم آمد از حلقهٔ عاشقان بیدل یک لحظه بدر نخواهم آمد

تا جان دارم ز عشق جانان یک ذره بسر نخواهم آمد در عشق

چنان شده ام که کس را زین پس بنظر نخواهم آمد چو در سوختگی

چو آتشم من زین سوخته تر نخواهم آمد چون نیست شدم مرا

چه باکست گر نخواهم و گر نخواهم آمد پر سوخته شد مرا درین راه

جز مرغ به پر نخواهم آمد تا مست جو محمد اجابت با او بسفر نخواهم آمد

تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد التاسع عشرون من ذی

القعده سنه اربع و عشرون و ثمانمائه ٨٢٤ المکتوب الثانی والعشرون

فی بیان الاسرار ایضا هو الجامع محبوبم اعز محترم ملک محمود عمر

شیخن را مخره سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی

و اتمام مقام یقینی بفضل ربانی جل و علا و به برکت خاندان حضرت

نبوی علیه السلام موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض

صحیفه منقی برانکه الغزل وی دلبر من مست بیازار آمد آشوب

ز بازار بیکبار بر آمد هر زاهد خود بین که کله گوشه او دید چون عاشق مست

از سر و دستار بر آمد یک شهر به پیش رخ او سجده نمودند کین قبله

جان از رخ خار بر آمد گویا که برانست بخون دل عشاق آن خط

که بران عارض گلنار بر آمد از خساره او آینهٔ جان و دل ما

افسوس که ان آینه زنگار بر آمد خون شد دل طوطی ز حدیث

شکر بلبل ٭ زان خون دلش بر منقار بر آمد ٭ در شوق وی

از چشم محمد بچکید آنست ٭ هر لاله که بر دامن کهسار بر آمد ٭٭

المقصود ای محبوب غیر انسان از اقتضای قدرت آفرید اما آدمی

را باقتضای محبت آفرید پس ای محبوب از قدرت تا محبت

چندان مسافت که از عرش تا ثری اما بیان قدرت و محبت

در بحر المعانی گنجایش واحتمالش نکرد و در دقایق المعانی شرح

قدرت و محبت مبین کرده ان شاء الله تعالی ٭ ای محبوب

چون ترا باقتضای محبت آفرید این شر و شور که در تست هم ازین

است

کر با تو حدیث محبت رفت که یحبهم ویحبونه پس ای محبوب

هرچه باقتضای قدرة موجود است مسخر یک کار معین نیست بلکه

مسخر مختار است چنانکه احراق در آتش بی اختیار در آدمی است

یعنی آتش را جز سوختن صفتی نیست همچنان آدمی را جز مختاری

صفتی نیست چون محل اختیار آمد بواسطهٔ اختیار از وی کار

های مختلف در وجود آمد یعنی اگر بخواهد بجانب چپ حرکت کند

واگر بخواهد بجانب راست حرکت کند واگر بخواهد ساکن باشد واگر

بخواهد متحرک پس ای محبوب این معنی حرکات از عالم کثرة

در عالم وحدت باسیتی تا تنزیه وحدت کرد این بود که از برای

این کار ترا ای محبوب بدین عالم ابتلا و امتحان آورده اند که

وَلِنَبْلُوَنَّكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا پس محبوب اگر بخواهی که مختار

باشی واگر بخواهی که نباشی پس مختاری در تو چون مطبوعی آب

غذا

و آتش و نان و گوشت است در تربیت و احراق و دیگر یاو

دادن اما نکته دیگر آنست که هر کرا برای سعادت آفریده است

جز مختار حرکات اهل سعادت نمیدهد که فَاَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا

فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ و هر کرا برای شقاوت آفریده است جز

مختار حرکاة اهل شقاوت نمیدهد که وَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النَّارِ
واما ای محبوب اهل ایمان را بیان میکند که وَاَمَّا الَّذِینَ اٰمَنُوا
وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ فَلَهُمْ جَنّٰتُ الْمَاْوٰی نُزُلًا بِمَا كَانُوا
یَعْمَلُونَ واهل کفر را نکوهش کرده واینها را بمقام نخایف اشارت
داد وَاَمَّا الَّذِینَ فَسَقُوا فَمَاْوٰیهُمُ النَّارُ كُلَّمَا اَرَادُوا اَنْ یَخْرُجُوا
مِنْهَا اُعِیدُوا فِیهَا پس ای محبوب شیوهٔ اهل ارادت را اهل
شرع در شرع مقبول نمیکند یعنی شرع میگوید اِعْمَلُوا فَكُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا
خُلِقَ لَهُ درین کلمات میدانم که آن محبوب را در خاطر آید که دعوة
وبعثت انبیا و رسل چه فایده است پس ای محبوب دعوة
انبیا و بعثت نیز یکی آمد از سببها حصول علم بسعادت و شقاوت
ومثالش چنان باشد که عسل در پیش کسی نهند و او را آرزوی
عسل بود و دران عسل زهر است اگر مخبری آنجا نبود پس خوردن

او جز هلاکی او نباشد وانکه مردی او را گوید که این عسل آمیخته است
بزهر و او این مرد را دروغ نداند لابد خوردن عسل ترک دهد و
این اختیار است حیات او باشد بدان ای محبوب ضَرَبَ اللهُ
مَثَلًا یعنی دنیا و آخرت مقام حظ و لذت است چون عسل و آن
وهمه خلق عاشق این دو حظ اند یعنی در حظ دنیا ممزوج شده اند
که اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ صفت این دنیا
آمد که عسل با زهر آمیخته است هر که چشید پس هلاکی خود چشید
و ازین چشیدن مراد حب باطنی است و نه ظاهر ای محبوب
انبیا مخبران آگاه کنند که آمده اند که از زهر دنیا خبر می دهند
که دنیا مار است که زهری دارد و کما قال علیه السلام الدنیا
حیة قاتلة وحظ آخرت نیز مثل عسلست که حظ آمیخته است
اگرچه ای محبوب اهل ظواهر این عسل را که حظ عقبی است

زهر آمیخته نگویند که خطا ابدیست که زهر سبب هلاکیست و در جنت
هلاکی نیست اما اهل عشق را ایشان زهر آمیخته دانسته که نزدیک
ایشان هر که در مقام خواجهٔ عالم علیه السلام مشاهده رویت
نکند او هلاک ابداست که الدُّنیا سِجْنُ الْمُؤْمِنِینَ کَمَا اَنَّ
الْعُقْبَیٰ سِجْنُ الْعَاشِقِینَ پس ای محبوب کرامی که بر این
ظاهرات و حور و قصور حضرت عفو و جلت قدرت را بر
گزیده اند ایشان را بکلا متنعم جنت مشغول کنند و رویت در مقام
عام باشد پس ای محبوب اهل رویت مقام خصوص اهل
رویت عموم را بهلاکی تصور کنند تا مل کنی المقصود
ای محبوب در دنیا خلق سه کروه آمدند کروهی از ایشان
صادق آمدند بترک دنیا گفتند و بکلی باخرت مشغول شدند تا
فلاح و سعادت ابد یافتند بسعادت عظمی ابدی مستغرق شده اند

و شنز دیک اهل عشق و کمال هلاک شدند چنانچه بالا شرح رفت
و کروهی دیگر پند و وعظ انبیا فراموش کردند و از پس شهوت
بر فتند تا هلاک شدند و کروه اول نشدند یعنی اهل جنت این کروه
را بهلاکی تصور کنند که تُرِیدُونَ اَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا کَانَ یَعْبُدُ
آبَاؤُنَا چنانکه روزی در حقیقت بر این مغیرقد منی الله سره
فرمودند اِنَّ اللّٰهَ تَعَالَیٰ یُعَامِلُ الْعِبَادَ فِی الْاَبَدِ عَلَیٰ
مَا عَامَلَهُمْ فِی الْاَزَلِ یعنی فرشتیخ فرمودند ابد با بند که آن
خود آن کنند که در ازل کرده است این نیز هم از نجا گفت که کُلُّ
مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَاَبَوَاهُ کَانَ یُهَوِّدَانِهِ اَوْ
یُنَصِّرَانِهِ یعنی هر که از فطرهٔ سعید است در آخرت نیز سعید
در آخرت نیز سعید است و مکتوب بیست و یکم در قلم
آمده است فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا

تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ اللَّهُ تعالى

بيان كرده است اما بيچاره علماي ظاهر كه بحر المعاني محروم مانده اند

اي محبوب درين سري غريب است بدانكه دنيا محك

آخرت كرده اند و قالب را محك جان گردانيده اند صِبْغَةَ اللَّهِ

وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً جوابي شافي و بيان وافي

باخود دارد كما قال الله عليه السلام الدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الآخِرَة

يعني ميگويد كه دنيا تخم ازلست و در ميانه ابد و ازل نهاده اند

و درين تخم جمله رنگها پيدا آمده سعادت از دنيا و قالب ظاهر

شد و شقاوت نيز از دنيا و قالب پيدا آمد و اگر نه در فطرة

همه يكسان بودند پس تفاوت از خلقت نيامد مَا تَرَى

فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ بلكه از قوالب و قوابل آمد

و اگر اي محبوب دنيا قالب ضرورت نبودي چرا حضرت

رسالت

رسالت عليه السلام بدان حال باز گذاشتندي كه بدعا

و تضرع در هر حال و احوال گفته است و ميگفت كه

يَا لَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا و ابوبكر گفت لَيْتَنِي كُنْتُ

طَيْرًا پس اي محبوب ميداني كه اين ناله و فرياد حضرت

رسالت عليه السلام و ابوبكر رضي الله عنه از چيست

هم ازين عالم دنيا و قالب فرياد كردند و هر يكي كه ازين مشاهده

ايشان نيز ميكنند و تو نيز خواهي كرد و اگر نه اين فرياد و ناله را

گفت يَا لَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا او در هر كه اين فرياد

نيست با حقيقت چه كار معني كلمات انيست كاشكي مادر

عالم فطرة و حقيقت ميدانستي و ميگذاشتي و هرگز ما را در عالم

حكم او در ميكند و تكليف نفرستادي اين كلمات از در حكم او

مراد نيست كه حكم او مراد نيست كه حكم او رد ميكند اما چون

موانست بدین گروه حاصل شدی فریاد از وحشت دنیا
و قالب که عداوت کردنی زیرا که ای محبوب آدمی یک
صفت ندارد بلکه صفات بسیار دارد و در هر یکی از بنی آدم
دو باعث مرکبست یکی رحمانی دوم شیطانی یکی را قلب
خوانند و دوم را نفس اماره نامند پس قالب و نفس
شیطانی بود جان و دل رحمانی پس ای محبوب در خلقت
اول که در قالب در می آید نفس است اگر سبقت قلب را
در قالب بودی مرکز نفس را در عالم مملکت قلبی و روحی
نگذاشتی که قالت إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً
أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً یعنی ای محبوب
قالب کثافتی دارد و نفس صفت ظلمت دارد و قالب نیز
از خاکست خاک نیز ظلمت است پس نخست با یکدیگر

الفت گرفتند پس ای محبوب خلقت قالب که آغاز می شود
اول از جانب چپ می شود که یُخْلَقُ الْقَالِبُ مِنْ يَسَارٍ وَيُرَكَّبُ
النَّفْسُ فِي الْقَالِبِ قَبْلَ الْقَلْبِ فَالنَّفْسُ هُوَ الْهَوَى الدَّائِمُ
پس چون قالب از جانب چپ خلقت کی باید لازمست که نخست
ترکیب نفس است بعده چون قالب از جانب راست ترکیب
قلب و روح بعد از آن می شود ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ مراد از
ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ اسرار قلب و ادخال روحست پس ای
محبوب قلب این است که در باطن تو گوشتی مجوف ترکیب یافته
است که از اعوام دل میخوانند اما قلب آنرا گویند که اسراری که در آن
مجوف تعبیه شده است قلب آنست و قلب را وطن صدر آمده است
أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ
و نفس نیز ای محبوب ازین پاره گوشت نیست که از اعوام

الست و فرح خواهند اکنون بشنو که صفت نفس چیست یعنی هوا
نیست از عالم هوای زمایم ظلمانی که النفس عوا الهوی او معقا
فی الجنب کما قال علیه السلام اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک پس ای محبوب این هر دو اسرار قلبی و نفسی
یعنی نورانی و ظلمانی یعنی هوای نورانی قلبی و روحی است
و هوای ظلمانی نفسی و قالبی است نیک تامل کنی چون
درویش عالم طیر را دست آرد در هوا به بال شوق پران گردد
بعد هوای نورانی که اسرار قلبیست و هوای ظلمانی که نفس است
در عالم کما کو هوائیست مشاهده کند و آن محبوب را نیز مشاهده
خواهد گشت اکنون بدانکه و ارادت اسرار نورانی از هوای
فلک الاعلی است یعنی از عرش و و ارادت اسرار ظلمانی
از فلک الاسفل است که آنرا اسماء و دنیاوی گویند که آن نیز بنیست

زمینی و گیتی است که انا انزلنا السماء الدنیا بزینة الکوا
کب وحفظا من کل شیطان مارد نیکو تامل کنی که چه
میگویم پس ای محبوب و ارادت عرشی که نورانیست بقلب
تو علی الدوام نزولست که افمن شرح الله صدره للاسلا
فهو علی نور من ربه که صاحب القلب مهدی پس ای
محبوب باید تا کلمات مراد را یابد و بدان محبوب هدایت شد تا مهدی
شنوی و حقایق کلمات مراد دنیایی و و ارادت سماوی مراد را
دنیایی و ارادت سماوی که اسفل است که آنرا هوای ظلمانی
گویند علی الدوام در پهلوی چپ و ارادت که داعی است
بضلالت و ظلمت ثم رددناه اسفل سافلین که صاحب
جب النفس مضل و تا آنرا مانکه مضل نیز شنوی هر که کلماه
مراد دنیایی کدام مضل ای محبوب مضل و وجدک ضالا

فهدی و در مقام اِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ آشنائی
یکی آنگاه دریابی پس ای محبوب چکنم هرچند که پیش می نویسم
اشکال پیش در پیش می آید بتحقیق بدان این کلمات که المعانی
سالها خضر علیه السلام ازین فقیر در هر ملاقاتی در سفر و در حضر
سوالات کردی با او نمیگفتم و تا اکنون می پرسد والله که نمیگویم
از سبب آنکه در مبدا حال چند سال این فقیر را تمنای ملاقات
او بود چون ملاقات شدی ازین کلمات از خضر علیه السلام
چیزی پرسیدی مرا شفا حاصل شدی امروز او را تمنا اینجا است
و من محترم از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را
حفظ میکند و مرا اگر هردمی هزار جان دهند برک آن منتظرم و در
هر ملاقات که او را تمنا این کلمات می افتد این چند بیت
با او میخوانم قطعه مرا زین مردمان منشم خیالی دان که میکردد

خیال از تبسم یاری چو بر اسرار میکردم، چرا با تو نمیگویم که اسرار
است پس مشکل، که من معذور بد مستم چو ناهموار میکردم، درین
دیوان سر بازان که سر هم در میپیچد، من سر گشته معذورم که پی
دستار میکردم، و تو نیز ای محبوب در جان نثاری و جان
سپاری باش تا همچو من هزار خضر سر گردان تو باشند قطعه
وگر سیری ز جان در باز جان را، که یکجان را عوض آنجا هزار است،
و اگر در هردمی صد جان دهندت، نثارش کن که جانها بی
شمار است، تو هر وقتی که جان را بر فشانی، هزاران جان تو
بر تو نثار است، چو خواهی کرد خود را نیم جانی، که دایم زندگی تو
بیار است، کسی کز جان بود زنده درین راه، ز جرم خود همیشه
خود دار است، در آمد دوش از در عشق جانان، غلامم کرد کارش
مدو نه بار است، از یار خود بر آ تا یار یابی، که شاخ وصل بی بار است

بیار است چو شد فانی ولت در راه معشوق تو آری عشق
جانان بیقرار است ترا اول قدم در وادی عشق بزاری
کشتن وانگاه دار است وزان پس سوختن تا بهم تو بینی
که نور عاشقان در مغز نار است چو خاکستر شوی و ذره گر
دی برقص آئی که خورشید آشکار است ترا از کشتن و
از سوختن هم چه غم چون دلم چون نمک راست خیر الکلام
ما قلّ و دلّ و این کبر است کلمات تراجال در قلم می آرم
اگر بتفصیل مشغول شوم خود مثل توریت شتران بار شوند
اما این کلمات شرح فرقانست از آن این کلمات خیر الکلام است
و اسرار باقیست در مکتوبی دیگر نبشته آید ان شاء الله تعالی
تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین الرابع
والعشرون من ذی القعده سنه اربع و عشرین و ثمانمایه

المکتوب الثالث والعشرون فی الاسرار

ایضاً هو الجامع محبوبم اعز مکرم ملک محمود عرف شیخن دام
عزه سلام و دعا از محمد حنیف مطالعه فرمایند احوال دینی
احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته موجب
شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه
الغزل چون نیامد سر عشقت در بیان همچو طفل مهد دارم در
زبانها چون زبان هیچ تو بر هیچ نیست لب فرو بستم قلم کردم
روان همچو مرغ نیم بسمل در رهست در میان خاک و خون
کشتم نهان دوش عشق تو درآمد نیم شب از ره و ز دیده
یعنی راه جان گفت صد دریا خون دل ببار تا در آشامم منم
آن زمان مرغ دل آوازه در سینه بود یافت باز آن
عشق تو جای نشان دل بدید و عشق تو در بر گرفت

عقل و جان را کار دا آمد استخوان ؛ عقل فانی گشته و جان
معدوم شد ؛ زین عجبتر قصه نبود در جهان ؛ چون شدی
فانی ز مقصود ای دلم ؛ هست مطلق کردی اندر لامکان ؛
المقصود ای محبوب خلق عالم بسه گروه آمدند گروهی را
توفیق دارند تا روح ایشان نفس را مقهور کردانید سعادت
بال ایشان شد بدان بال از بدترین گذشته اند کما ان جند
نا لهم الغالبون و گروهی را شقاوت در راه نهادند تا
نفس ایشان روح را غلبه کرد شقاوت بال ایشان شد
در قعر هاویه برد که اولئک حزب الشیطان و گروه سیوم
موقوف ماندند تا وقت مرگ اگر در هنگام مرگ همگی او رنگ
نفس گیرد شقاوت بال او شود و اگر او رنگ دل گیرد سعادت
بال او گردد و آنکه موقوف ماندند از اهل اعراف بود و علی

بود کرد

و علی الاعراف رجال یعرفون بسیماهم کما قال
علیه السلام انما الاعمال بالخواتیم پس ای محبوب روح
سه است روح انسانی و روح حیوانی و سیوم روح نباتی
اما روح نباتی ز زینت روی و وجوه ظاهر آدمی است و
روح حیوانی خونست در وجود آدمی و روح انسانی ورای
این دو روح است که شرح این روح در مکتوب بیان روح
نبشته ام و این روح لطیفه حقیقت است که منزه از صفت
بشریت است و عرض وجود بشر بدین روح جوهر قایم است
پس ای رفیق ابدی عتیق ازل این این روح انسانی را
در چهار مرتبه مشاهده کرده ام و ان محبوب نیز از دولت پیر
فقیر مشاهده خواهد کرد و آن چهار مرتبه یعنی بچهار صفت روح
منقلب رنگ دارد اول رنگ ذات روح انسانی را امار

کهی است و دوم رنگ لوامگی است و سیوم رنگ ملهمی است
و چهارم رنگ مطمئنه است پس ای محبوب شهرستان صفت
امارگی پر از خوک و شیر و پلنگ و خرس و خر و شغال و حمدونه
و سگ و روباه و ماران و کژدمان الوان با اوان خزندگان
نوع بنوع و انواع امّاره است و بیچاره روح در جمیع صفات
امارگی مظلوم و محروم در اقلیم تاریک باریک گشته و نور افتاب
روح را این تاریکی همرنگ خود ساخته است و پادشاه روح درین
شهرستان پارگنو خاک شده بلکه ازان نیز کمتر زیراکه درین
شهرستان اماره جمیع بهایم مردار سلطنت دارند و اهل ظوا هر که
خود را خواص دانسته اند و خلایق عام نیز در دریای بلای و
علایق غرق شده اند و درین زندان محبوس قیود و ملبوس
شهوت و العنت حرص و حسد و درازی آمل گشته اند .

راه برگشته و چندین هزار صفت شهوی متصف شده اگر در
وجود صاحب اماره صفت خوکی سلطنت دارد و یاد صفتی
از صفات مذکور و بعد ازین بمیرد و هم بدان صفت برانگیخته
شود کما قال علیه السلام یَحشُرُ النّاسُ علی صُورَتِ
اَعمالِهِم و رنگ دوم لوامگی است و صفت لوامگی میان
حق و باطل فارق است گاه در مناجات دارد و گاه و خرا
بات آرد یعنی گاهی مذموم و گاهی محمود گاهی مستغرق دریای
ظلمانی و گاهی غرق دریای رحمانی و ای محبوب حق تعالی
هم بدین صفت لوامگی قسم یاد کرده است بیوم القیمة وَلا
اُقسِمُ بالنفسِ اللوّامة یعنی ای محبوب این لا نفی است
که کافران گمان می بردند و یقین بود که قیامت نیست و نخوا
هد بود الله تعالی بدین لا گمان ایشان رد کرد اُقسِمُ سوگند یاد

کرد بروز قیامت آمنا وصدقنا وصفت لوامکی را .

ای محبوب ملامت گر کویند یعنی اهل لوامه در قیامت

خود را ملامت کنند هر یکی در مقام ملامت خود باشد و کا

فران میکفتند که قیامت نیست و ما ملامت خود را نکنیم کرد

الله تعالی ورا او دوم قبول وکمان ایشان را نیز رد کرد ولا

اقسم بالنفس اللوامه ازین نفس صفت مراد است

یعنی کافران بروز جزا خود را ملامت کنند که چرا منکر شدیم

وعاصیان خود را ملامت کنند که چرا تقصیرات کردم و

مطیعان کویند که چرا حضرت صمدیت را بر اخطیات جنت

پرستیدم چون عاشقان را در مقام خواجه عالم علیه السلام

بینند مطیعان نیز خود را ملامت کنند نیک تامل کنی و ازین

مطیعان که ملامت کرانند بیرون آیی تا در سلک عاشقان

سلک کردی و میدانم که کشته مزیدت باد آمین آمین پس

ای محبوب شهرستان لوامکی شهر ملکیت که دیده ام و تو

نیز ای مجنوا هی دید که پیدا رکو سفندان و اسپان و اشتران

و بوم و جغد و غلواز و کرس و مانند اینها یعنی شهرستان

لوامه چندین هزار نمایش دارد و اشارت همدرین نفس است

وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى

واین صفت لوامکی درمیان امارکی و ملهمه است و چون

ای محبوب ازین مقام صفت لوامکی بعد مشاهده ترقی کنی

بصفت الهام در آیی یعنی مقام الهام یابی و این صفت

ملهمه از هر دو صفت یعنی از امارکی و لوامکی قوی تر است

و کاملتر است و ای محبوب شهرستان صفت ملهمه پر از

بان و کبوتر و فاخته و قمری و بلبل و طاوس و کبک و بوستانها

وگلستانها و نهرهای معمور پر از فرشته و خلقان بو العجب
و هر یکی به هر کاری به هر شغلی مشغول زهی دولت که اینهمه صفا
در تو موجود است همه را خواهی دید بیچاره اهل ظواهر که یکی
ازین شنیده اند و ندیده اند و هرگز در لباس ظاهر نخواهند شنید
و بیچاره اهل سلوک که محرومند ازین بحر المعانی که کتاب
آن محبوب برگزیده حضرت سبحانی چه دانند و چه بینند که بجز رکعت
نماز زیادتی که زیادتی میکنند کاری و باری بنا شده اند
ازین بحر المعانی ایشان را چه بهره چنانکه بوجهل و بولهب را
از قرآن چه بهره و چه فایده اما ابوبکر و علی صفت شنوند ازین
کلمات منزه چه بهره و چه فایده میابند باش ای محبوب جانم
و ای مطلوب روزگارم این اسرار کلمات منزه جز بگوش
قلب منزه شنوای شنیدن باش نغمت مسلمان شود.

درین مقام کرد مسلم شیطانی علی یدی رنگ دل گیرد تا
دل آنچه بزبان قال نتواند گفت بزبان حال بگوید و ازین من
کلمه آگاه شوی که لسان الحال انطق من لسان القال
پس ای محبوب علمای ظاهر و اهل سلوک که از ملوک
اهل باطن محرومند هر چه از کلمات منزه شنوند اگر معلوم
و مفهوم نباشد ایشان عذری پیش آرند و آنرا وجهی
بنهند و اگر دانند مبارکش باد اما وقتی دانند که مسلمان حاصل
کرده باشند و مسلمانی حیث که الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ
فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ یعنی هر چه دانند مسلم دارند و هر چه
ندانند عذری بنهند والله اینان از خبر از قرآن هم نیست و تو
بین ای محبوب که قرآن از اینان ازین کلمات که علم
خدا است چگونه حکایت میکند وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ

هذا افك قديم يعني چون سخن را فهم نكنند گويند دروغست
كه ما هرگز ازين كلمات از پدران نشنيده ايم كه ما سمعنا
بهذا في آبائنا الاولين وباز همين كه همين قرآن اينهانرا
چه گوش ميكنند كه انتم وآباؤكم في ضلال مبين همچنين
علماي ظاهر واهل سلوك ظاهر چه گويند ما از ابوحنيفه وشا
فعي نشنيده ايم يعني علم همين است كه بوحنيفه وشافعي
گفته اند زهي نادان روزگار قطع عشق را بوحنيفه درس
نگفت ٭ شافعي را در روايت نيست ٭ حنبل از
بستر عشق بخبر است ٭ مالكي را در روايت نيست ٭٭
چون امام امامان امام جعفر صادق عليه السلام ميخواست
كه در كوفه علم اسرار را وعلم خدائي را درس كند وصاحب مذهب
شود امت آنرا او هارون عباسي كه خود را بخلاف خليفه ناميد لعنة

وخلافت هم بعلي عليه السلام است اين متغلبان خود
را بنام خلافت ناميدند امام جعفر عليه السلام را هارون
در بغداد آمدن نداد واهل كوفه را تهديد كرد كه امام را بزهر
كشند همچنان بالعاء آن نابكار امام را بزهر كشتند همچنان علما
هندارون را بدين ظلم رحمة الله ميگفتند وميگويند اين
حال ايشانست ايشانرا از علم خدا چه بهره واز اين كلمات هم
چه فائده پس اي محبوب حضرت مصطفي عليه السلام
چرا با معاذ جبل گفت كه قِسِ الْأُمُورَ بِرَأْيِكَ كَمَا قَالَ
صِدِّيقٌ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ سَمِعْتُ عَنْ رَسُولِ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ عُلَمَاءُ أُمَّتِي
مُجْتَهِدُونَ مَا دَامَ كِتَابُ اللهِ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ
ثُمَّ قَالَ كُلُّ مُجْتَهِدٍ مُصِيبٌ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ مَا الْاجتهاد

قَالَ يَا صِدِّيقُ الاِجْتِهَادُ رَأْيُ الْقَلْبِ يعني اي
معاذ بهر چه ترا مشكل افتد فتوي از دل بجويي و دل خود
را مفتي سازي ام همچنين ابوبكر صديق گفت كه من شنيده ام
از حضرت رسالت عليه السلام كه او گفت علماء امت
من مجتهدان باشند تا مادام كه قرآن در زمين باشد و
باز گفت هر مجتهدي مصيب است ابوبكر گفت رضي الله
عنه كه باز گفتم يا رسول الله اجتهاد چيست خواجه
عالم عليه السلام فرمود اجتهاد راي دل است اما اي
محبوب دل بايد كه برنگ روح شده باشد نه دلي كه برنگ
نفس اماره باشد كه مخالفت نفس فريضه است چنانكه
حضرت عزت جلت قدرته با داود عليه السلام گفت
يا داود عليه السلام تَقَرَّبْ اِلَيَّ بِعَدَاوَةِ نَفْسِكَ

قطعه وسوسه تن كه رفت غلغله جان رسيد ٭ مور فرو شد
بگور چتر سليمان رسيد ٭ چند مخنث براو عوي مردي كنند ٭
جان خدا خوان ببرد جان خداداي رسيد ٭ وزد كه باشد چو
رفت شحنه ايمان بشهر ٭ شحنه كه باشد چون شه و سلطان
رسيد ٭ پس اي محبوب از مقصود دور افتادم پس بدان
صاحب صفت ملهمه را چندين هزاري نمايش است اما
اهل اماره و لوامه و ملهمه از عشق محرومند مذهب عشق در اما
ره و لوامه نيست ٭ عشق كي باشد اندر ملهمه ٭ پس اي محبوب
چون اين هر سه شنيدي ٭ شهرستان را كه گفتيم بمجاهده گفتيم
تو نيز بعد مجاهده ترقي كني بصفت چهارم رسيدي و شهرستان
مطمئنه را به بيني عالم كه رنگ است يعني روح انساني كه حقيقت
روحيست مجاهده خواهي كرد كه بهراز روحانيان و قدسيان و

کروبیان و درین شهرستان مطمئنه چشمها روشن است

وسنکریزهای آن چشمها همه یاقوت ولعل و زمرد است

ومرواریدو جواهرهای قیمتها و درین شهرستان دریاها روشن

وهردم وهرساعتی تجلیات ربانی و واردات فیاض

سبحانی برتو ای محبوب وارد کردد ترا درین مقام عظمة

وسلطنت پیدا آید و دران متصرف نیز کردی و دربرملا

بیواسطه خطابی شنوی که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بعده ازین مقام خطاب

خود خطاب کردی و بیشتر ازین قایل را قابل تقریر و تحریر

نیست المحبوب خود خطاب کرد وانکاه خواهد دانست

بیت بنده با حق همچو شیر و روغن است آمیخته اینچه

چون شیر و روغن سوی آو لا بصروف چه کویم وچه کنم ای

محبوب جانم وای مطلوب روزکارم که علما نیز از جاهلان اند

که العلم علمان علم بالقلب وعلم باللسان ایشان

بعلم زبانی قناعت کرده اند و از علم قلب چنان دور مانده

اند چنانکه سنگ از مسجد یجوز و لا یجوز عمرو زید نام کرده اند

وخود را بعلما نامیده اند زهی نادانان چنانکه سالها نیز این فقیر

در هدایه و بزدوی کذرانیده بود اما از هدایه نه بدایت حل

شد و نه نهایت و از بزدوی چه بزدوی حاصل نشد وجز

یاد و ناله از دست طفلان نارسیده و علمای راه زنان

فریاد و ناله حضرت رسالت علیه السلام ازین نوع است

که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا یعنی ای محبوب که

بلبل را آزان بهتر و خشتر چه باشد که سرایدن او بر کل باشد

و راز خود با کل کوید که معبود و مقصود او کل است و یا انکه

اول در حقیقت کن تا دیگر بی از شکل او و آواز او خوش شود

مقصود خود بر گیرد پس حقیقت این گفتار که حضرت رسالت

علیه السلام گفت که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا اینست

که میگوید کاشکی این قالب نبودی تا در بوستان الهی برگ

کبریای سرایدن ثنا که لا احصی ثناء علیک کما اثنیت

علی نفسک و حضرت رسالت علیه السلام در محل دیگر

فرموده‌اند که مرا در زمین محمد میخوانند و در آسمانها احمد خوانند و

دران حضرت در مکتوبی نوشته که چه میخوانند پس

فریاد حضرت علیه السلام لازم و واجب شد که گفت کاشکی

شکل محمد نبودی که محمد با دنیا تعلق دارد و اسم محمد از عالم

قالب است احمد اسم قلبی است و بحذف میم اسم محمد دو

چیست نیک تامل کن که چه میگویم در هر کلمات دفتریست اگر

اسم محمد از عالم قالب نبودی قرآن برین ناطق نشدی که وما

محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افاین مات

او قتل انقلبتم علی اعقابکم پس ای محبوب کجا بودی که موت

بیت

و قتل بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد نام قالب او نبود موت بود

نداشتی زیرا که مرگ بر حقیقت و بر جان او روا نباشد و در محلی دیگر

بگفت که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله

السلام

وخاتم النبیین نیک تامل کن چنانکه وقتی حضرت رسالت علیه

فرمود که لی خمسة اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحی وانا

العاقب وانا الناشر وای محبوب او خود را انا سید ولد

آدم نیز میخواند و اگر بخواهی که نام روح حضرت رسالت علیه السلام

بدانی و مشاهده کنی از تعب اصحاب او بشنو که اصحابی کالنجوم

یعنی اصحاب او همچو ستارگان‌اند یعنی ستارگان در گرد آفتاب

شب و روز در سیر اند یعنی کفت که من آفتابم اصحاب من مجموع ستا
رند ور کرد آفتابی یعنی هر دو محبت و متابعت اولیا و اصحاب
نبی علیه السلام و انبیا پیغمبر شود اکر جبرئیل وحی نیارد اما
وحی او الهام باشد اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ چون ای محبوب
نبی شوی از انبیا عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیْلَ بدین
علم رویت دهند کرَآی قَلْبِی رَبِّی اما حضرت صمدیت جلت
قدرت بشنو که نام روح محمد رسول الله چیست تا بدانی
که همین نام است که رَاٰی قَلْبِی رَبِّی معنی این روح حضرة
رسالت علیه السلام را حضرت صمدیت جلت قدرت در
کلام مجید نیز همین پنج نام بیان نهاد که یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ اِنَّا اَرْ
سَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِیْرًا وَدَاعِیًا اِلَی اللّٰهِ
بِاِذْنِهٖ وَسِرَاجًا مُنِیْرًا یکی شاهد دوم مبشر و سیوم نذیر و

وچهارم داعی و پنجم سراج این پنج نام جان محمد را علیه السلام
که ملحق این پنج نام رَاٰی قَلْبِی رَبِّی است ای محبوب
مشاهده خواهی کرد بیچاره اهل ظواهر و اهل سلوک ظاهر جوی
میکویند که خدای تعالی را محمد را شناخته ایم والله اکر ذره
شناخت ایشانرا باشد تا انکه اهل سلوک و قرنهاپنهانی
در آستانهای ملک حقیقت شوده بکنند اکر نظری یابد
جیزی ازین کلمات بحر المعانی را دانند و انکه منظور ملوک
حقیقت شوند خود بیچاره کاشند با این اسرار ایشان را چکار پس
پس ای محبوب هرچه در کتاب المحبوب در قلم می آید
آزان حضرت است که اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ كَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ
و دیکر لِی مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا
نَبِیٌّ مُرْسَلٌ پس ای محبوب ترا نیز مکتب خانه وَعَلَّمَ الْاِ بنانِ

ما لم تعلم درس خواهد شد یکان یکان کلمات من مفهوم و
معلوم تو از روی حقیقت الکلمات و مشاهدة الکلمات
دریابی لله الحمد والمنه اما ای محبوب عاشق را هیچ بلای سخت
تر و عظیم تر از آن نیست که از روی معشوق دور باشد و دوم آنکه
با نااهلان گرفتار شود این هر دو بلاست یکی فراق از روی
معشوق و دیگر وصال نااهلان پس حضرت رسالت علیه السلام
از انجا فرمود هیچ بلائی و در رنجی هیچ پیغمبر را چون بلا و رنج من نبود
لاجرم هر چه او را دادند بیشتر بود و ازین بهتر هیچکس را از انبیا
نداده‌اند زهی دولت ای محبوب را این هر دو دادند معلوم شد که
ای محبوب از مشارب او و هستند صلی الله علیه و آله و سلم چون
درین محل رسید غیرت الهی مستولی شد نگذاشت که بیش
ازین بنویسم اما مطالعه بسیار ای محبوب را بیش ازین روشن

خواهد شد الغزل خیز ای نگار باده پرست از شراب دوش
بزم صبوح تازه کن ساغری بنوش بنوش نکو فکن دو گیسوی شکن
از روی خویش خورشید زار ظلمت شب مپوش ازین
مپوش ای در پیاله چون دل عشاق زند در اشتیاق چشمه
نوش لب تو جوش شهر نگر که همچو مگس دست بر سر زند
اندر هوای آن دو عقیق شکر فروش عاشق خسته را که
سر افکنده مانده اند چون چنگ می نوازد کر در جفا مکوش ای
نمی خوری تو محمد زیرا که تا تشنگی زیاده لعابت خمار دوش
گیرم که شعر من همه عقد درست لیک معشوق کی کند سخن عاشقان
گوش ای محبوب کلمات مرا از نااهلان بپوش تنها
بنوش و هیچ مخروش و بر سنت بر فقیر خود باش کی پا هیچ
خرد نشنی سخن ناتمام میکند و تو هم تمام بکن و من نیز از حضرت

صمدیت جلت قدرت برای آن محبوب همت کامل خواهی

یافت تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الخمیس العشرة من

ذی الحجة سنة اربع وعشرین وثمانمائة هو الجامع المکتوب

الرابع والعشرون فی بیان الاسرار ایضاً

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام ودعا از محمد جنید

بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی واحوال مقام یقینی بفضل ربانی

جل وعلا وبه برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است

الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی برآنکه الغزل باز آمدم

تا هم کنون سر در سر کارش کنم بربسته ام جان برمیان کر خوا

هد ایثارش کنم کر تا سزای کوی او بودم سزا آفرین خوانمش بسیار

کر خواری کند تعظیم بسیارش کنم اندر ره سودای او سجاده

بفروختم همی در پیش اید محتسب لیسنک دستارش کنم باکعبه کرده

آورده دردو آذین بارش کنم اورساکن دیری شود برکشیم

انکارش کنم انها کر بندد تم رهبان شوم تا عاقبت دیتی

کر بر سر نیزم در جبه زنارش کنم او نیز باور نبایی کعنت رو تو

کو محمد را دکر لاف محبت کم زند ور نی که بردارش کنم لاف

درجا شدم هیچ از سرم بیرون شد باز آمدم تا هم کنون سر در

کارش کنم المقصود آن محبوب حضرت رسالت علیه السلام

فرمود که مثل المؤمن کمثل سنبلة یعنی مثل مومن چون مثل

خوشه باشد که خوشه ساعتی ساکن باشد وساعتی متحرک

یعنی در ترقی وتراجع باشد وهم درین محل خواجهٔ کونین ورسول

ثقلین علیه السلام اشارتی نموده است که مثل اصحابی

فی امتی کالملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح یعنی

ذریعی لطیفه نبوی علیه السلام نمک خود شده از نمک عارضی

خبر کرده که روزی عائشه رضی الله عنها مر حضرت رسالت
علیه السلام را پرسید که یا حبیب الله تو خوب صورتی یا یوسف
فقال أنا أملح وأخي يوسف أصبح پس ای محبوب
همه اصحاب خود را منکر گردانید که همه طعن‌ها را بدان حجب
آید یعنی همه مشایخ را متابعت ایشان باید کرد اللهم اهد قو
مي فانهم لا يهتدون وهم درین مقام نفس ناطق شد که یا
ليت قومي يعلمون بما غفر لي ربي وجعلني
من المكرمين پس ای محبوب مشایخ ظاهرجوی وعلماء
ظاهربین جمله از صحبت وموانست ومجالست آلبته محروم ماند
بجز رکعات واوراد دعاوی که همه علامت بی سعادت
نیست خود را واصل متواصل پنداشته اند زهی اجعل
حموق که در میدان وصلت تیز حمو قهد قطعه کوه وصلت ازان

در پرده مانده در جهان شایسته آنکس نه دیده زهی عزت
آلهی کرنا اهلان را بیز نشانی نبوازد ذوالجلال سن بالا ما
نات برای اینمعنی سالها خون خوردن باید تا از صد
هزار یکی در الحضر نماید وقتی که در توبه ونزعنا ما في الصدو ور
رهم من غل اخوانا على سرر متقابلين از غل وغش
تر ای محبوب پاک کند آنگاه ترا صراف حقیقت قبول کند
تا اگر قبول نشده قبای بحر المعارف در قد تو حیثیت نیامده است
پس ای محبوب محرومان حضرت بحر المعارف چه دانند که
چگویم مدت بیست سه سال در آستانه شاهدان حضرت
لایزال این فقیر تو پیشانی سوده است در اقالیم تمام
مسافرت کرد اول مدت چهارده سال و سه ماه و دوازده
روز در خدمت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره بلکه خصو

بعد از آن ارادت در سه کار بودم یکی وقت آب وضوی
مبارک ایشان بر دست این فقیر بود که بوضو میکنانیدم و
دوم شغل روغن چراغ مبارک ایشان بر دستم بود و سیوم
شغل کلوخ استنجاء مبارک بر دست من بود که هر روز کلو
خهای مبارک را بر رخساره خویش کشم میکردم اگر رخساره
من کشم کلوخ قبول کردی آنگاه در مبرز خانه مبارک ایشان
میداشتم این خدمت در علم مکه تعلق میکردم که در آن عهد
حضرت والد علیه الرحمه والغفران منقطع که ایشان یکهزار
هفتصد سوار بودند و این فقیر را چون از دولت و سعادت
بود در خدمت فی حقیقت گذاشته بودند زهی دولت و
سعادت این فقیر بعده بر حکم اجازت فی حقیقت پیر خود قد
س الله سره سیصد و هشتاد و دو ولی را دریافته ام و خدمت

کرده ام و هر یکی نعمتی در حق این فقیر ارزانی داشته اند و اهل
سلوک ظاهر جوی و اهل ظواهر دانسته اند که این کار آسانست
ای محبوب معنوی کار آسان نیست با درگاه او خاک می
باید شدن در راه او خاک می باید شدن در راه او سالها
بروند مردان انتظار تا یکی را بار بود از صد هزار اکنون
سیصد و هشتاد و دو بزرگ را که این فقیر دریافته است اسامی
ایشان یک یک بر آن محبوب بشمارم که تا آن نعمتهای ایشان
که بر این فقیر رسیده است آن جمیع بر آن محبوب تاثیر کرده
اکنون بدان ای محبوب چون اجازت پیر شد بخدمت
شیخ جلال الدین درویش تهانیسری که عرف ایشانست پا
بوس کردم چهار روز در خدمت ایشان بودم در شب جمعه
وداع دادند نعمتی ارزانی داشتند بعده در پانی پت رسیدم

بخدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله سره نه روز بخدمت
ایشان بودم در شب شنبه این فقیر را وداع دادند و خانی ار
زانی داشتند بعد ازه در شهر رفتم بر بالای حوض خاص در
حظیره بهرام غزنی با قطب حقیقی شیخ نجم الدین یمنی قدس الله
سره پابوس کردم و با حضرت ایشان باجازت فرد
حقیقت قدس الله سره در مسافرت شدم مدت نو
زده سال و یازده ماه با خدمت ایشان تمام ربع مسکون
و آنچه درمیان آنست و تمام زوایای کوه قاف در طیر و سیر
وقتی بودی که با ایشان می بودم و وقتی بودی بغیر ایشان
در طیر و سیر می بودم و چند نعمت از ایشان عطایم شدم که
آنرا نهایتی و غایتی نیست سیوم حضرت ایشان بودند
قدس الله سره بعده چهارم شیخ اوحد کرمانی در سمنان رسیدم

که ایشان قطب اقلیم چهارم بودند مرا در حجره مبارک خود جای
دادند دران ایام صامت بودم ایشان پرسیدند کیف حالک
جواب دادم گفتم لو اطلعت فی حالی فانک لا تشتغل
بعبودیة الطاعات شیخ مذکور رهای های بگریست زیرا که
این عالم بلندتر از آنست که توای محبوب مطلع خواهی شد
زیرا که حضرت صمدیت جل وعلا با حضرت مصطفی علیه السلام
میگوید از واقعه اصحاب کهف که لو اطلعت علیهم لولیت منهم
فرارا و لملئت منهم رعبا درین مقام این فقیر را معزز گردا
که پس میگوید رأیت ربی شیخ مذکور نیز در حق این فقیر بنعمت
فراوان ارزانی داشتند که احوال مشایخ مختلف بحث راه
روان عشق را حالتهاست مختلف الخ بدیدم از یکی و دیگری
نیافتم بیست و یک روز با شیخ مذکور بودم در شب شنبه و

وداع کردند بعده در شهر بتوک رسیدم پنجم شیخ احمد بتوک را

را دریافتم بعد چهار روز نعمت یافتم و وداع در شب جمعه کردم

بعده در شهر فلسطیان رسیدم ششم شیخ مجد الدین جمویه

را دریافتم بعد از یکماه وداع دادند و نعمتی ارزانی داشتند

بعده در شهر دمشق در آمدم هفتم شیخ ناصر دمشقی را دریافتم

از و بزرگ بودند بعد از دو ماه وداع دادند و نعمتی ارزانی

داشتند بعده هشتم شیخ مدینه قطب عالم شیخ عبد الله مطری

را دریافتم بعد از شش ماه از ایشان وداع یافتم و نعمتهای

فراوان ارزانی داشتند بعده نهم شیخ مکه غوث حقیقت

شیخ عبد الله عفوی را دریافتم که عمه این فقیر در حکم ایشان

بوده و در مکه بوده اشتهر بالنیابة که ایشان نیز عالمه و ولیه

بودند چون حضرت امیر کبیر والدین فقیر هفت سال امیر مکه

بودند بعده برادر ایشان عم این فقیر شریف عجلان نام عزل

کرد حضرت امیر کبیر را برسنت انبیا که الفرار مما لا یطاق

من المرسلین در دهلی آورد و خدمت عم این فقیر شریف

عجلان بن محمد امیر مکه که در عرب سید را شریف میگویند و

حضرت عمه حرم شیخ عبد الله عفوی از فراق برادر خود

امیر کبیر والدین فقیر چندان گریست که چشمهای عمه علیه الرحمه

سفید بود و من در ان خاک پابوس ایشان کرده ام و هم

ایشانند که حضرت غوث مکه اند و حضرت ایشان وداع

نمیداند یا مشایخ اهل حلیه از مکه در یک شب در عالم و در قطیف

آمدم اما نعمتهای ایشان رسیده بود بعده در مصر جامع

در آمدم شصت چهار ولی و اقطاب را دریافتم و هر یکی

از ایشان نعمتی علیحده ارزانی داشتند اسامی ایشان اینست

شیخ احمد و شیخ اوحد شیخ علی و چهارم شیخ نوح یافتوح و پنجم

شیخ نجم الدین حمویه و ششم شیخ جمال الدین حمویه و هفتم شیخ ناصر الدین

مصری و هشتم نصیر الدین یمنی و نهم شیخ یعقوب اوحد کوفی

و دهم شیخ احمد بن یوسف مصری و یازدهم شیخ جلال الدین

مصری و دوازدهم شیخ محمد علی عجمی و سیزدهم شیخ علی

حسین سناوندی چهاردهم شیخ ذکریا بصری و پانزدهم

شیخ اسحاق محمد سپاهی و شانزدهم شیخ جمال الدین یوسف

مصری و هفدهم شیخ یوسف احمد قرنی و هژدهم شیخ موسی

بن داود مصری که او از حد مرد بزرگ بود و نوزدهم شیخ

ابوبکر محمد قیصری و بیستم شیخ ابومحمد بن حامد مصری و بیست

و یکم شیخ حامد بن علی نوری و بیست و دوم شیخ عثمان

بن یوسف مصری و بیست و سیوم شیخ مرغوب قطب اقلیم

پنجم

پنجم بود و بیست و چهارم شیخ رکن الدین حمویه و بیست

و پنجم شیخ عمر بن علی مصری و بیست و ششم شیخ حسین

بن ذکریا مصری و بیست هفتم سراج الدین احمد یمانی و بیست

و هشتم شیخ عبد الصمد نبیره ابن مسعود محدث مصری و بیست

و نهم شیخ عبد القادر نبیره غوث مصری و سی ام شیخ عبد

الوهاب بن احمد و سی و یکم شیخ علی بن عبد الرحمن مصری

سی و دوم شیخ یعقوب بن احمد مصری و سی و سیوم شیخ

محمد بن حامد مصری و سی و چهارم شیخ علاء الدین عوانی

و سی و پنجم شیخ زین الدین نیلی که مردی بس بزرگ بود

که بزرگی ایشان در تحریر نیاید و سی و ششم شیخ علی بن حسین

باو سی و سی و هفتم شیخ عیسی مروان و سی و هشتم شیخ

دلو و قلندر یمنی و سی و نهم شیخ حاجی اکبر حیدری که نایب

بودند پس مردی با عزمت بود و چهلم شیخ ابراهیم بن محمد
و چهل و یکم شیخ نوح داودی چهل و دوم شیخ قرشی و چهل و
سیوم شیخ احمد بن جمال شیرازی که نفس پیران داشت و
چهل و چهارم شیخ قیصر بن احمد سواسی و چهل و پنجم شیخ
کریم الدین اکرم و چهل و ششم علی صابری و چهل و هفتم شیخ
اسمعیل بن علا و چهل و هشتم شیخ یعقوب بن جمال و
چهل و نهم شیخ محمود صابر و پنجاهم شیخ آدم بن محمد و پنجاه یکم شیخ
هارون بن محمد پنجاه و دوم شیخ مسعود بن اسعد و پنجاه و سیم
شیخ سعد الدین کونی و پنجاه و چهارم شیخ نور الدین احمد نو
رکی پنجاه و پنجم شیخ عبد الرحیم بن مسعود پنجاه و ششم شیخ
عبد الوهاب بن سعید و پنجاه هفتم شیخ عبد المقدر و پنجاه و
هشتم شیخ محمد علی صراف و پنجاه و نهم شیخ شعیب اسکر و ششم

شیخ

شیخ ایوب صابر و شصت و یکم شیخ عبد الله پاره دوز
که از حد مردی بزرگ بود و شصت و دوم شیخ عبد الغفور
پر نور که ایشان شیرازی بودند اما سکونت در مصر کرده
بودند و شصت و چهارم شیخ عبد الله زرکر قدس الله
روحه دو سال و دو ماه در خدمت ایشان بود بعده در
زمین مغرب رفتم در بجایه شهری معظم است رسیدم
در ولایت مغرب در از مین صد و پنجاه ولی و اقطاب
افراد را دریافتم اول ایشان شیخ جعفر طیر و پیر فقیر تو نیز
با ایشان یکسان در عالم طیر بودم و در زوایای کوه قاف
می پریدم و قدرتهای حضرت صمدیت جلت قدرت
را میدیدم والله ای محبوب اگر از آن عجایبهای قدرت
لا یزالی را که دیده ام چیزی بیان کنم اهل ظواهر و خلایق

عوام زهرهٔ ایشان آب شود و بیجان کردند و دوم شیخ
یعقوب دهلانی و سیوم شیخ دلود بن حماد دخلانی
و چهارم شیخ علاء الدین جمالیه و پنجم شیخ کبار علی مختا
سرامی و ششم شیخ شطاط اودهی و هفتم شیخ سبتی
حبشه و هشتم شیخ بران حبشه و نهم شیخ مسعود حبشه که مرد
بس بزرگ بود که حد ندارد و دهم شیخ کمال الدین میزانی
و یازدهم شیخ صبور بن علی حبشه و دوازدهم شیخ سواد سبهم
کلکانی و سیزدهم شیخ محمود شنانی و چهاردهم شیخ احمد شیبانی
اکبر پانزدهم شیخ اسعد بن سعید حلوانی و شانزدهم شیخ
علاء الدین رضوانی و هفدهم شیخ احمد شنانی اصغر و هژ
دهم شیخ رضی الدین سنهری آیی محبوب انیامه شهرهایی
مغرب را نام است که در قلم می آید و نوزدهم شیخ جمال الدین

جلال هادی و بیستم شیخ هبة الله حبانی و بیست و سیوم
شیخ ابو حداج قاری یکم شیخ عبد القادر جمالیه و بیست و دوم
شیخ ناصر بن ناصر هبانی و بیست و سیوم شیخ ابو حداج
قاری و بیست و چهارم شیخ مغیب نهلانی و بیست و پنجم
شیخ ابو الغیاث دهلانی و بیست و ششم شیخ عبد الله
بن مسعود طبکه بیست و هفتم شیخ داود طبکه بیست و هشتم شیخ
عباس بن مرغانی و بیست و نهم شیخ اوحد جمالیه و سی ام
شیخ قیصر بن قیصر بهرانی و سی و یکم شیخ سلیمان نمارکی
شیخ موسی دمشقی و سی
که بس مردی بزرگ بود افراد بود و سی و سیوم شیخ عبد
الصمد براری و سی و چهارم شیخ شنانعی حبشه و سی و
پنجم خواجه خضر علیه السلام و سی و ششم معتر الیاس علیه السلام
و سی و هفتم شیخ یعقوب جمال و سی و هشتم شیخ زکریا

بهلانی وسیی و نهم شیخ کریم الدین جنه وچهلم ابو حامد سو
دانی وچهل ویکم شیخ نورعلی مردی وچهل ودوم شیخ عبد
الغفور رومی وچهل وسیوم شیخ وکیل بن محمد برنقانی که ایشان
دران وقت قطب عالم بودند وچهل وچهارم شیخ قوام الدین
ایامی وچهل وپنجم شیخ مسعود بن عبد الله بهلانی وچهل وششم
شیخ عبد الله ربانی وچهل وهفتم شیخ عبد الکریم ربانی وچهل
هشتم شیخ عبد سمیع وکلانی وچهل ونهم شیخ سید احمد محمد مکه که
ایشان سید بودند در وکلان ساکن بودند وپنجاهم شیخ سید علی
بن احمد جالیه وپنجاه ویکم شیخ براق جنه وپنجاه ودوم شیخ معاذ
اکبر مذری وپنجاه سیوم شیخ معاذ اصغر مذری وپنجاه وچهارم شیخ
خضر بن احمد منوری که ایشان از حد بزرگ بودند که عظمت ایشانرا
نهایتی نیست وپنجاه وپنجم شیخ جمال الدین شیخ اوحد حنیفه وپنجا
وششم شیخ محمود سیف بهلانی وپنجاه وهفتم شیخ موسیی
بن علی ربانی وپنجاه وهشتم شیخ جعفر بن سید احمد رضوانی
وشصتم سید حسین بن سید سلیمان مکه که در شهر صواب
مذکور ساکن بودند از حد مردی بزرگ بود دران وقت
قطب اقلیم ششم بودند وشصت ویکم شیخ اوحد صبور ربانی
وشصت ودوم سید جمال الدین دستاری وشصت وسیوم
سید ذکریا بن سید محمد مکه که در شهر ریان ساکن بودند
مدت دو ماه در خدمت ایشان بودم در هر شب دو ختم کلا
م الله و ده سپاره زیادت بران میخواندند درین دو ماه
این فقیر را دولت در عقب ایشان میسر شد وشصت و
چهارم شیخ بهاء الدین ضیاء الدین دستاری وشصت و
ششم علی بن سید موسیی مدنی که در شهر دمون ساکن

وپنجاه ونهم شیخ رضوانی

بودند اما در مقام فردانیت بودند و شصت و هفتم شیخ عرعنی
بن شیخ هارون مری و شصت و هشتم شیخ مسعود بن سعد
هادی و شصت و نهم شیخ الیاس بن احمد هادی و هفتادم
سید ابراهیم بن سید اسماعیل و هفتاد و یکم شیخ برهان الدین
ختنی که در شهر فالج ساکن بودند و هفتاد و دوم شیخ حسن بن
هارون اوضاعی و هفتاد و سیوم شیخ داود یمانی که در شهر صنعا
ساکن بودند و هفتاد و سیوم شیخ داود یمانی که در شهر صایعی اسا
بودند و هفتاد و پنجم شیخ مطهر بن شیخ حامد اوضاعی و هفتاد و
ششم شیخ جمال الدین ساغری و هفتاد و هفتم شیخ حاجی
بن محمد فالجی و هفتاد و هشتم شیخ سعد الدین ریانی و هفتاد و
نهم شیخ طاهر عوفی و هشتادم شیخ اوحد کریم الدین ریانی
و هشتاد و یکم شیخ ناصر الدین ریحانی که از حد مردی بزرگ بو

دند و هشتاد و دوم شیخ حسین بن داود ریحانی ای محبوب
شهر معظم است اکابر و مشایخ بسیار ند و هشتاد و سیوم
سید محمد جعفر بن سید طاهر ذکوانی و هشتاد و چهارم شیخ
فرید بن مطهر ریحانی و هشتاد و پنجم شیخ رکن الدین ذکوانی
و هشتاد و ششم شیخ ابو سعید دارانی و هشتاد و هفتم شیخ داود
مری و هشتاد و هشتم شیخ ماوی بن حادی دارانی و دا
ران نیز شهری معظم است و هشتاد و نهم شیخ کریم الدین
ریحانی و نودم شیخ کریم الدین جعدی و نود و یکم شیخ اسعد بن
سعید کلوانی و نود و دوم شیخ عزیز مسایی و نود و سیوم
شیخ محی الدین ریحانی و نود و چهارم شیخ جمال الدین
غوثی و نود و پنجم شیخ ابو سعید غوثی و نود و ششم شیخ عزیز
مکه که در ریحان ساکن بودند و نود و هفتم شیخ طاهر بن ..

عبدالرحمن زیانی و نود و هشتم جمال بن جلال مرغی و نود و
نهم شیخ احمد بن مسعود ماوری و ماور نیز شهر معظم است
و صدم شیخ عاقب بن محمد ظهوری و صد و یکم شیخ علاء الدین
صابر ریحانی و صد و دوم سید محمد بن سید سیف الدین مکه که
در شهر ظهور ساکن بودند و صد و سیوم یعقوب ظهوری
و صد و چهارم شیخ اسماعیل ظهوری و صد و پنجم شیخ ابو اسحاق
ناوی که در شهر ظهور ساکن بودند و صد و ششم شیخ قیصر علوی
و صد و هفتم سید علی بن ابو نوری و صد و هشتم شیخ سلیمان
بن موسی سیاری و صد و نهم شیخ اصغر صغری و این صغر
نیز شهر معظم است و صد و دهم شیخ جلال الملک و صد و یازدهم
شیخ حامد دارانی و صد و دوازدهم شیخ معروف ریحانی و صد و
سیزدهم شیخ جمال الدین بن احمد هوینی و صد و چهاردهم شیخ

عبدالقاهر قمانی و صد و پانزدهم شیخ عزیز حیی و صد و شا
نزدهم شیخ عبدالجبار دمی و این دمی و حی شهرهای معظم اند
و صد و هفدهم شیخ علاء الدین صد و هژدهم سید برهان الدین
مکه و صد و نوزدهم شیخ جمال طایفی و صد و بیستم عبدالله قطفی
و صد و بیست و یکم شیخ موسی حبولی و صد و بیست و دوم
وی
شیخ براق ذکوانی و صد و بیست و سیم شیخ اوحد علی مرقاد
و صد و بیست و چهارم شیخ مسعود اصغر صغری و صد و بیست و پنجم
شیخ ابوبکر بن علی حکاری و صد و بیست و ششم شیخ عبدالرحیم
بن عبدالکریم قطفی و صد و بیست و هفتم شیخ صابر بن عسکری
ولوالجی و صد و بیست و هشتم شیخ طیفور بن وشاری و صد و بیست
و نهم شیخ ابراهیم اصغر و صد و سیم شیخ یعقوب بن یوسف و صد و
سی و یکم شیخ جمال الدین چکاری و صد و سی و دوم شیخ عمر بن

سید عمر وصد و سیٔ و سیم شیخ صفیان بن علی خطیانی وصد و سیٔ و
چهارم شیخ عبدالله بن حسن دارانی وصد و سیٔ و پنجم شیخ یعقوب
بن ذکریا وصد و سیٔ و ششم شیخ جمال کامال ریانی وصد و سیٔ و
هفتم سید حسن ملنک که بس بزرک بود مدت چهل سال در
غار بیک پای ایستاده بود وصد و سیٔ و هشتم شیخ حاجی بن
جمال حیانی وصد و سیٔ و نهم شیخ صابر برقانی وصد و چهلم شیخ
مرعشی قانی وصد و چهل و یکم شیخ الیاس قانی وصد و چهل و
چهارم دوم شیخ خضر قانی وصد و چهل و سیوم شیخ داود قانی
وصد و چهل و چهارم شیخ حسین قانی وصد و چهل و پنجم شیخ
سراج قانی وصد و چهل و ششم شیخ محمد قانی وصد و چهل و هفتم
شیخ ناصر قانی وصد و چهل و هشتم شیخ عبدالله قانی وصد و
چهل و نهم شیخ عبدالشکور قانی وصد و پنجاهم امیر المومنین

شیخ صفوان بن قصی برادر عبدالمناف که در پیش حضرت
رسالت علیه السلام بشرف ایمان مشرف شده در غار مشغول
بود و دران روزی که خدمت ایشانرا قدم بوس کردم ایشان
نهصد و نود و دو سال بودند رضی الله و فرمودند حضرت
رسالت علیه السلام در حق من دعا کردند بدرازی عمر که ایشان
از صحاب کرامند از شیخ صابر قانی تا امیر المومنین صفوان
بن قصی همه ایشان در کوه قاف سکونت دارند بعده اکی
محبوب در جزایر محیط در آمدم از سراندیب تا تمام هند
صد و سیٔ و هشت ولی واقطاب را دیدم و پابوس ایشان
کردم و هر یکی عمری در حق این قصی ارزانی داشتند در کوه
سراندیب سیٔ و یک ولی بودند اول ایشان شیخ نجم الدین
دوم شیخ بدر سیوم شیخ علاو الدین چهارم شیخ اسحاق پنجم

شیخ عبدالله ششم شیخ ابراهیم دهنکره پوش وهفتم سید حسن
ملک وهشتم شیخ بابو سیدی که مردی افراد بود نهم شیخ
جمال باخرزی دهم شیخ بهرام کابوکی یازدهم شیخ مبارک
دوازدهم شیخ علی صامت وسیزدهم شیخ کمال دهنکره پوش
وچهاردهم شیخ مسعود ملنکی وپانزدهم شیخ ملکیار دریاوشا
نزدهم شیخ داود برهنه که لباس او برگ بود نهری وهفدهم شیخ
کالو دهنکره هژدهم شیخ عبدالقادر ونوزدهم شیخ عزیز وبیستم
شیخ جمال یابو دریاوپت ویکم شیخ معین الدین رکن در
یاوپت دوم شیخ اسماعیل پت وسیوم شیخ موسی
علی وپت وچهارم شیخ بهانوری وپت وپنجم قطب حیدر
که ایشان قطب اقلیم اول بودند وپت وششم قیصر شیخ
صیا دریاوپت وهفتم شیخ کمال دریاوپت وهشتم شیخ

مسکین دریاوپت ونهم شیخ علی دریاوسیی ام شیخ ناصر بن
علی دریاوسیی ویکم شیخ علاء الدین مهال بعده در جزایر ملیبار
تادیوی که مقام شیخ جلال الدین تبریزی است معتاد و
شش ولی واقطاب را پایبوس کرده ام اول ایشان
شیخ مورود دوم ایشان شیخ داود وسیوم علی وچهارم
شیخ اصغر وپنجم شیخ کبار نجم الدین که قطب اقلیم سیوم بودند
ششم شیخ سعید ملیباری وهفتم شیخ حسن وهشتم ترابی
قتال ونهم شیخ ناصر ودهم شیخ کبیر سعید ویازدهم شیخ کریم
دهنکره وچهاردهم شیخ علی صبور وپانزدهم شیخ علی کهنه پوش
وشانزدهم شیخ سفیان کهنه پوش خراسانی هفدهم شیخ
ابراهیم برگ خوار وهژدهم شیخ اسحاق دریا ونوزدهم شیخ
یعقوب وبیستم شیخ جمال وبیست ویکم شیخ عمر اشرف و

هشت و دوم شیخ قیصر بهرام دریا و هشت سیوم شیخ مرید
علی و هشت وچهارم شیخ عزیز دریا و هشت و پنجم شیخ موسی
دریا و هشت و ششم شیخ عیسی بهرام و هشت و هفتم شیخ کمال و
هشت و هشتم عارف دریا و هشت و نهم شیخ عارف اصغر و
سی ال وم شیخ سعید نوری و سی و یکم شیخ داود قیصر و سی و
دوم شیخ جمال دریا و سی و سیوم شیخ علاء دهنکره و سی و
چهارم شیخ بهاء الدین دریا و سی و پنجم شیخ معروف کیاه
خوار و سی و ششم شیخ اوحد و سی و هفتم شیخ علی مست و
سی و هشتم شیخ حسین قتال و سی و نهم شیخ کمال قتال
چهلم شیخ مظهر و چهل و یکم سید معروف عطار و چهل و دوم
شیخ نجم الدین عطار که ایشان دران وقت قطب ولایت
بودند و چهل و سیوم شیخ عارفی و چهل و چهارم شیخ حاجی

یوسف و چهل و پنجم شیخ سید ضیا علی و چهل و ششم شیخ اسعد
لواهوری که مردی بزرگ بودند و چهل و هفتم شیخ سنبل
صامت و چهل و هشتم پنجم داود قتال و چهل و نهم شیخ ذکریا
و پنجاهم شیخ یوسف کهنه پوش و پنجاه و یکم سید حسین صدر و
دوم شیخ جمال دریا و پنجاه و سیوم شیخ علی صامت و پنجاه
چهارم شیخ دلدار کهنه پوش و پنجاه و پنجم شیخ کریم الدین دهنکره
و پنجاه ششم شیخ اسماعیل و پنجاه و هفتم شیخ داود صامت و
پنجاه و هشتم شیخ جمال صامت و پنجاه و نهم شیخ عزیز بهرام
صامت و شصتم شیخ موسی دهنکره و شصت و یکم سید عمر که
ایشان افراد بودند و شصت و دوم شیخ شهریار بزمری
و شصت و سیوم شیخ دولتیار یحیی و شصت و چهارم شیخ
یحیی و شصت و پنجم ابو حامد و شصت و ششم شیخ ابو الغیث

وشصت وهفتم شیخ کمال دهنکره وشصت وهشتم شیخ علی
دریا ونصت ونهم شیخ کریم حافظ وهفتادم شیخ محمود دریا وهفتادم
ویکم شیخ مسعود جال بکری وهفتاد دوم شیخ داود عوفی وهفتادم
سیوم سید جعفر عوفی وهفتاد وچهارم شیخ علی مکه وهفتادم
پنجم شیخ عبد الله قطنیفی وهفتاد وششم شیخ محمد بن یوسف
مدنی کر ایشان دران عصر قطب عالم بودند وسیصد ویک
دیگران جمله صد وسی وهشت در دولتاباد وگجرات ودهلی
وحوالیها پابیوس شده است اول ازان سی ویکم شیخ
جمال الدین کویلی کر در مقام فردانیت بودند ودوم
مولانا حسام الدین ملتانی وخلیفه قطب حقیقت شیخ
نظام الدین بودند وسیوم مولانا شمس الدین یحیی امردی
بزرگ واین هر دو خلفا وقطب حقیقی شیخ نظام الحق

والدین بود ودر پیش هر دو بزرگوار این فقیر را تحصیل شده
است وچهارم شیخ عبد العزیز داودهی وپنجم خواجه سالار بهی
وششم مولانا فرید در سر ساکن بودند وهفتم شیخ شهاب
الدین عاشق پای نیهی در شهری ساکن بودند وهشتم
شیخ جلال الدین بوریاف ونهم شیخ ابراهیم کالبری ودهم
شیخ صابر دولتابادی یازدهم شیخ جمال مطهر باخرزی
دوازدهم سید جمال الدین باخرزی کر قطب اقلیم بودند
بتقریر خدمت سید این بود کر من بقطب عالمی رسیده
ام وسیزدهم شیخ جلال الدین اجه وچهاردهم شیخ کریم جاجا
موی وپانزدهم شیخ علاء الدین صامت در کویل بودند وشانزدهم شیخ علی بهاری وهفدهم شیخ شرف الدین کره وهژدهم شیخ
سعد الدین بلارامی کر مردی پس بزرگ بودند مرید قطب

حقیقی شیخ نظام الدین بودند و نوزدهم شیخ بهاء الدین
بخاری و بیستم شیخ طیفور رعوی که از عدن در بخارا آمده
بودند و بیستم یکم شیخ نور الدین عاشق دولتابادی و بیست و
دوم شیخ صابری که دران وقت ولایت بودند و بیست و
سیم شیخ علی دیوانه بیست و چهارم شیخ داود قیصر بخاری
و بیست و پنجم شیخ برهان لوهوری که در کشمیر بودند بیست و
ششم شیخ حسین دهنکره پوش بیست و هفتم شیخ علی امنت
نغری و بیست هشتم شیخ ابراهیم کابعوطی بیست و نهم شیخ نو
ر الدین تنها هاری بودند و در هر شبی دو ختم میکوردند اما
قطب ولایت بودند سیوم شیخ عزیز قاشغری و سیی و یکم
شیخ ملکبار کیاه رکیاه خوار و بیست ولی و اقطاب در بغدا
د و خراسان و ما وراء النهر پابوس کردم اول شیخ علاء الدین دولت

والدین و دوم شیخ علاء الدین نقش بند و سیوم شیخ عبد الله
باخرزی چهارم شیخ عبد الله هریوه پنجم شیخ عزیز سمرقندی
ششم جمال خجندی هفتم شیخ برهان الدین غزنوی و هشتم
شیخ برهان الدین عبد الکریم اصفهانی و نهم شیخ عبد الغفو
شیرازی دهم ابو حامد مروزی یازدهم شیخ عبد الله خوا
رزمی دوازدهم شیخ عبد الغیث خوارزمی سیزدهم شیخ علی
صامت پردوی و چهاردهم شیخ داود قیصری پروازی پا
نزدهم شیخ محمود بن یوسف شیرغانی شانزدهم شیخ موسی
بن جمال حریوی هفدهم شیخ علی صبوری بدخشانی که ایشان
دران عصر قطب اقلیم پنجم بودند هژدهم شیخ جلال بن احمد
کرمانی نوزدهم شیخ عمر بن یوسف اوشی بیستم شیخ محمود
بن احمد عاشق جامی قدس الله ارواحهم اجمعین الله تعالی

بانوار روح با فتوح ایشان باطن آن محبوب را مصفا کردا
نیده بینه و کمال کرمه بن نبی و آل بیت اینک انمرغان که ایشان
بیضها زین کنند که تندی فلک هر لحظه زین کنند تمت
هذا المکتوب الشریف فی لیلة الستة الثانی من ذی الحجة
سنة اربع وعشرین وثمانمایة المکتوب الخامس والعشرون
فی بیان السکر وحو الجامع محبوبم اعز محترم ملک محمود
عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه
فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله
تعالی جلت قدرته و برکت خاندان نبوی علیه السلام
موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مینی
بر آنکه غزل مستان جام عشق که لاف لقا زنند جان مید
هند خیمه بملک بقا زنند هر ساعتی که از دل شوریده عاشقان

لبیک در حرم کعبه یا زنند جامی ز دست ساقی چه بر کشند
جامه دریده نعره قالوا بلی زنند که دو بیان بناله در آیند
نیم شب چون بی دلان ز درد غمش زبان سند قوی
که هر دو کون بهیچ و نمی خرند ایشان دم از محبت دنیا
کجا زنند آنها که دل بملکت خافی نمی نهند مینجی عمل بدا
شر همت چرا زنند آنها که روز خانه ندارند بر زمین
شبها بنور عشق قدم بر سما زنند عشاق خسته خاطر دل
دل را بهر زمان از هر چه ما سوا است بجاروب لا ز
نند مردان راه فقیر ز میخانه الست جامی چه در کشند
دم از مصطفی زنند آنها که سوز عشق ندارند و شوق
یار در حشر نعره وا حسرتا زنند با عاشقان ملک
سلیمان سخن مگو کیشان دم از عالم لا منتهی زنند

مشلطنا محمد کر نور روی او قل وسیان سده ترا مرحبا زنند
المقصود ای محبوب سکر وحیرت در طایفهٔ اهل سلوک
بر سه وجه است سکر محبت وسکر مهابت وسکر حیرت
وهر کلمه که ازین مقام از مستان بر آید در شریعت مقبول
باشد ازان کلمه برایشان مواخذه وعتاب نباشد کما
قَالَ علیه السلام إنَّ اللّٰهَ لَا یُؤَاخِذُ الْعُشَّاقَ بِمَا یَصْدُ
رُ مِنْهُمْ وقول مشایخ نیز هم برین قایل است که اَلْعُشَّاقُ
لَا یُؤَاخَذُونَ بِمَا یَقُولُونَ وَیَفْعَلُونَ پس ای محبوب
بر حکم حدیث نبوی علیه السلام وبقول متابعان مصطفی
قدس الله ارواحهم بر مستان بصدور کلمات مستی نگیرند
که حکم خطاب بجواب ساقط است ومستی چون خواب
اما ای محبوب مستی بر دو وجه است یکی آنست که حواس

بیکار باشند ومثل رو بودند مثل خواب ودوم آنست که
حواس گشاده باشد مثل مستی پس ای محبوب سکر محبت
مر محبت مر جلیل ابراهیم خلیل صلوات الله علیه را
بود یعنی در آن روز که بازار او گرم بود او را جانب آتش
نمرود که امتحان حضرت ودودی بود در منجنیق بلا کردند
وفرستادند هنوز او در هوا بود که غلغله در ملکوت عرشی
وسماوی وارضی افتاد اما در عالم انسانی خوش افتاد
زیرا که ای محبوب آن روز که در عالم سراپرده سرادقات
لاریب ندا امانت برای تسلیم در داد وندا انا عرضنا الامانة
عَلَی السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَیْنَ أَنْ یَحْمِلْنَهَا
وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ یعنی کل موجودات
تحمل بار امانت در حضرت صمدیت جلت قدرت نداشتند

زیرا که تحمل را تحمل باید و آن تحمل مر خاکی راست بعد باز
عرش تا فرش بیچاره روح تو که خلعت انسانی یافته است
دست فقیر از آستین محنت کشید بار بدانکه تحمل کل موجودا
نبود دست خود امانت را گرفت و خاموش گشت
اکنون امروز کجا گریزی و اگر گریزان شوی خطاب کنند
أَيْنَ الْمَفَرُّ المقصود بیچاره ابراهیم علیه السلام کجا گریزد در سکر
محبت مستغرق بود بعد ملائکه بخروشیدند و همه بیکبارگی
بناله در آمدند که ای اسراردان آشکارا و نهان این چه
حالت است که خلیل خود را بر دست ذلیل گرفتاری
دادی و آتشکده را قرارگاه آدمی بینم بیچاره ملائکه ظاهربین
چه دانند که ابراهیم در چه مستی و سکر محبت در سر دارد
اگرچه شراب نخوردنیست و بنو قطعه شراب را تو نبینی

دست را بینی || به بیخودی بنعمت هر نعیم و سرود || دل خسان
چو بسوزد چه بوی طین آید || دل ستهان چو بسوزد چه بوی
عنبر و عود || نوشته بر رخ هر مست برو که جان بردی || انوشته
بر لب نشانه که عاقبت محمود || ابلیس گر ز شراب خدای
مست بودی || بصد گنه نشدی هیچ طاعتش مردود || ای بیا
محبوب ظاهربین را چه بهره ناگاه ندای بر یکی اهل رسالت
جبرئیل امین در رسید که ای کریک حضرت محبان ما بران
خلیل حضرت ما را در هوا بر و اگر از تو حاجتی تمنا کند فریاد
او را برس ناگاه بسرعت در هوا جبرئیل در رسید و گفت
یا ابراهیم هَلْ لَكَ مِنِّي حَاجَةٌ فَقَالَ أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا یعنی گفت ای ابـ از من حاجه
داری پس ابراهیم گفت حاجت بتو ندارم اینک ای محبوب
شریعت میگوید بایستی که از جبرئیل حاجت خواستی تا ادا

وَلَا تُلْقُوا بِاَيْدِيكُمْ اِلَى التَّهْلُكَةِ وَتَنْزِيهِ اما ابراهیم در
سکر محبت بود مواخذت نکردند که اِنَّ اللهَ لَا يُؤَاخِذُ الْعُشَّاقَ
بِمَا يَصْدُرُ مِنْهُمْ و نکتهٔ باریک دیگر آنست چون ای محبوب کمر
خدمت کاری راجت بندی برای وصلت آن حضرت
چهار مرتبه است یکی عالم ناسوت و دوم عالم ملکوت و
سیوم عالم جبروت و چهارم عالم لاهوت و هر چهار را در
مکتوب بیانی شافی نبشته ایم اما درین مکتوب تجلی
دیگر است پس ای محبوب اول مرتبهٔ ناسوت مبدا مقام
سالکست اما ای محبوب هر که خواهد که در طریق سلوک کوشش
نماید اول ناسوتست یعنی تا در خرابات ظاهری نفس را
نزند و کوهرهای خباثت نفسانی ظهور نکردد چون ظهور شد
هریکرا مشاهده کند و از هر یک تیر اکیرد و انکه بخرابات ظاهری

نفس را نزنی پس نفس را ندانی که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ چه
اصلاح آست بیت هرکو بخرابات نشدی دین است
زیراکه خرابات اصول دین است چون از ناسوت
مذکور بتر اکبری بعده در پایهٔ ملکوت رسیی و مقام مذکور
تسبیح و تهلیل است درین عالم ملائکه است که يُسَبِّحُونَ
اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ بعده چون ازین مقام ملایکه
ترقی کنی بعالم جبروت رسیی و عالم جبروت عالم انبیا ست
علیهم السلام و عالم انبیا محبت و عشق و شوق و ذوق
و انس و نشاط چون ازین عالم انبیا ترقی کنی بمقام لا
هوت رسیی اینمقام مخصوص حضرت رسالت علیه السلام
داشت بعضی جرعه نوشان او که بر قلب حضرت رسالت
اند اما المقصود ای محبوب جبرئیل عالم ملکوت و ابراهیم

خلیل عالم جبروتی و مرتبهٔ ملکوت فرودتر از مرتبهٔ جبروتست
پس اعلی را التجا ر باسفل روا نباشد از سبب این
بود که ابراهیم خلیل گفت اَمَّا اِلَیْکَ فَلَا پس ای محبوب
نظم کر ساعتی ببری زاندیشها چه باشد غوطه خوری
چو ماهی در بحر ما چو باشد آخر تو برگ کاهی ما کهربا دولت
از کاهدان ببر بین تا کهربا چه باشد تو کهری نهفته در گاه
و گل گرفته گر رخ ز گل بشوی ای خویش لقا چه باشد
از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی ملک بدر بجوی ای
بی نوا چه باشد پس ای محبوب مخلوقات بر سه
نوع است یکی دلیل گزیده چون ملائکه و دوم دلیل چون
حیوانات سیوم دلیل گزیده چون انسان و دلیل انسان
این صفت بالاتر است زیرا که در انسان صفت ملائکه است

و در ملائکه صفت انسانیت که وَسَخَّرَ لَکُمْ مَا فِی السَّمٰوَاتِ
وَمَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا المقصود ای محبوب هم چنین زهر
آلوده در شکم حضرت رسالت علیه السلام اثر نکرد زیرا که
درونهٔ پیغمبر در سکر محبت پر بود و هم چنین ابوطیب حجام
چون حضرت رسالت علیه السلام را حجامت کرد همه خون
حضرت رسالت علیه السلام را بیاشامید و ای محبوب
میدانی که شرب خون مطلق حرام است ثبت ترک بدلیل
قطعی لَا شُبْهَةَ فِیْهِ قَوْلُهُ تَعَالٰی وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنْزِیْرِ بود
پس ای محبوب ابوطیب حجام را هیچ مواخذه نکردند زیرا که
درونهٔ او سکر محبت پر بود اِنَّ اللّٰهَ لَا یُوَاخِذُ الْعُشَّاقَ
بِمَا یَصْدُرُ مِنْهُمْ مَعَ هٰذَا ای محبوب رسول علیه السلام
ابوطیب حجام را تشریفی فرمود که حَرَّمَ اللّٰهُ جَسَدَکَ فِی النَّارِ

سو اي محبوب سکر دوم مهابت است چنانکه عمر رضي الله
عنه رداي مبارک حضرت رسالت علیه السلام را گرفته
برروي میکشید و مانع میشد و میگفت که یا رسول الله بر
جنازهٔ عبد الله ابي که او از منافقان بود نماز مگذارد و
حضرت رسالت علیه السلام بر عمر هیچ مواخذه نکرد یعنی عمر بی
ادبي محکم کرده بود از سبب انکه درون عمر رضي الله عنه سکر
مهابت پر بود سکر سیوم حمیت است چنانکه موسی
علیه السلام با قوام خویش وعده کرد و براي توراة آوردن
در طور رفت که وَوٰعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلٰثِينَ لَيْلَةً یعنی سی
شب وعده کرده بود از ین شب روز مراد است پس روز
براي چه نگفت از سبب انکه راز گفتن با دوست بشب
خوب مي آید از روز چنانکه خطاب بر حبیب نیز شده است

که قُمِ اللَّيْلَ یعنی بیت تَجَدَّدِي فِي سَوَادِ اللَّيْلِ عَبْدِي
قَدِيمًا مِنْكَ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي ۞ و اي محبوب تجلي نور
در ظلمت ظهور است زیرا که سواد نور اصل است که
مظهر جمیع نورهاست چنانکه خاک نعمت داشت مظهر
نور ذات وصفات شده است که اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا
جَهُولًا نعمت یافته است بیت از کف گل کان و
جود آدمیست ۞ انچنان خورشید پنهان کی شود ۞ القصه
اي محبوب سی روز روزه داشت اما برادر خود هارون
علیه السلام را در قوم خویش خلیفه گذاشت که هارون
اُخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ
بعد از سی روز فرمان شد وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ یعنی ده روز
دیگر بر سی روز فرمان شد و قوم موسی علیه السلام

گفتند که موسی خلاف وعده کرد و گفتندی موسی را در کوه گرگ
خورده هارون را از میان خویش بیرون کردند و خود گاو پرست
شدند چون موسی علیه السلام بعد از چهل روز توریت را
آورد و دید که هارون علیه السلام از قوم بیرون آمده است
و قوم او گاو می پرستند وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ
یعنی موسی علیه السلام سر و ریش هارون علیه السلام
گرفته میکشید و هارون علیه السلام عجز میگفت که يَا ابْنَ أُمَّ
لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي ای محبوب این فعل پیغمبر
مرسل در حق پیغمبر مرسل چگونه کند اما از رب العالمین بر موسی
علیه السلام هیچ مواخذه نکردند از جهت آنکه در وقت قهر موسی
علیه السلام حمیت پر بود که إِنَّ اللّٰهَ لَا يُؤَاخِذُ الْعُشَّاقَ
بِمَا يَصْدُرُ مِنْهُمْ پس ای محبوب علمای ظاهر که ایشان از

عالم جبروت که عالم انبیاست علیهم السلام محرومند گویند
که اینچنین سکر و انبیا جایز نیست زیرا که ایشان مکلف اند به
دعوت و بیان احکام شریعت اینچنین سکر مانع است و
نشاید که کسی از امت بدایشان اقتدا کند پس ای محبوب
بیچاره علمای ظاهر که بحر المعانی محرومند پس بدانکه سکر محبت
قاطع است و مهابت و حمیت بمقام اغراق است از این
معنی بود که چون عمر رضی الله عنه و از موسی علیه السلام سکر
مهابت و حمیت صادر شد پس عمر گفت یا رسول الله قال
الله تعالی وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ قَالَ عمر عفوت و عنکم
هم‌چنین چون موسی علیه السلام اینچنین فعل با هارون علیه السلام
بکرد پس بگفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي پس ای محبوب
سکر محبت بمنزل غفلت است و حیرت چنانکه در مستی خمرو

ای محبوب در خوردن خمر مراد مستی نیست بلکه مقصود
شارب انس ونشاط و ذوقست پس انبیا علیه السلام
را علی التواتر والتوالی وارد است و حاصل آنست
که از مستی معصوم اند که بیخود باشند اما ذوق و انس و
نشاط از بیخودی نیست بلکه کرامت من الله است پس ای
محبوب سکر اولیا قدس الله ارواحهم نیز معبر ازین طریقست
که اولیا در مقام اقتدا و متابعت اند و انبیا علیه السلام
در مقام مسند مقتدا و امامت اند پس بدانکه ای محبوب سکر
شراب محبت با نشئات و ذوقیات بر انبیا نیز علیه السلام
جایز است بی هیچ قیل پس اگر اینچنین سکر در اولیا
قدس الله ارواحهم صادر شود انکار نباید کرد پس ای
محبوب میان صحو و سکر اختلاف اهل تحقیق راست که

الصحو والسکر صفتان العبد وما دام العبد محجوبا عن
ربه حتی یعنی اوصاف اما ای محبوب حاصل این فقیر
آنست تا درویش از هر دو صفت خارج نشود در زمره
ما در نیاید و راه نیابد زیرا که ای محبوب سکر از غلبه عبارتست
ارباب معانی گفته اند که غلبه محبت است با حق تعالی
و صحو عبارتست از حصول مرادات یعنی ای محبوب
محبت حق تعالی وصول مرادات اما نزدیک این فقیر
هر دو حجاب اند زیرا که عبارت سکر نفی است از کل
محبوبان غیر محبوب نامتناهی و مقام صحو عبارت از
اثبات و ای محبوب ازین عبارتم همی محجوب صفت
آمدند اما ای محبوب مراد ترا سودائی آنست که
بیرون ازین هر دو منزل افتاده آنست سودای مارا

در بازار ماکه نوفروشانیم سودای کرده سودی خواهی
دید انشاء الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بران محبوب
تجلی کند رباعی از نفی و ز اثبات برون صحرا نیست
کین طایفه را در ان میان سودا نیست ٭ عاشق چو بدان
جای رسد محو شود ٭ بی نفی نه اثبات نه او را جانیست ٭
اگر ای محبوب این ارباب معانی امروز زنده بو
دندی می گفتمی آنچه درین راه صبا بیست دریغ بیت
ای دریغا هیچکس را نیست تاب ٭ دایدها کور و جهان
پر آفتاب ٭ الله تعالی آن محبوب را انجمن از
حضرت عزت جلت قدرته برای دریافت بحر المعانی
و دقایق المعانی خواسته ام الله تعالی آن محبوب
را همچنان منور خواهد گردانید اما گردانیده است آنگاه

در قلم آید مستویات نظمی این فقیر غزل من زخمی نخو
رده ام جایی ٭ نه زنده ام مانندی بامی ٭ مست گشتم ازو
و جام شکست ٭ تا نگیرد دیگر کسم جامی ٭ عاشق و عشق
گشت خود معشوق ٭ خاص بیند چنین نه هر جایی ٭ چشم
معنی گشاده شد بیقین ٭ کردم این نکته را از ان
نقشها ٭ که همه اوست هر چه هست یقین ٭ جان جا
نان و دلبر و دل و دین ٭ تمت هذا المکتوب الشریف
فی الیوم السابع من ذی الحجه سنه اربع و عشرین و
ثمانمایه المکتوب السادس و العشرون
فی الوصول نحو المعانی محبوبم اعز محترم ملک
محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه
فرمانید احوال دنیای و احوال مقام بیقینی بفضل الله جلت

قدرته وبرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکرانست

الحمد علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب

غزل گر ز سوز عشق او داری خبر / جان بده در عشق و

در جانان نگر / چون کسی از عشق هرگز جان نبرد / گر تو

هم از عاشقانی جان مبر / عشق دریائیست قعرش

ناپدید / آب دریا آتش و موجش گهر / سر کشی از هر دو

عالم همچو موی / گر سر موی از آن باخبر / کو هر اسرار هر سری

از و / سوی آنحضرت و امن راهبر / المقصود ای

محبوب راههای طالبان درگاه حضرت صمدیت جلت

قدرته بجناب بارگاه احدیت بیشتر از آنست که آنرا

ممکن بیان نیست که الطرق الی الله تعالی انفاس

الخلائق اما ای محبوب همه طرقها به سه قسم مجمل کرده ام

قسم اول راه ارباب معاملات آنست و آن بسیار

نماز و روزه و تلاوت قرآن و حج و غزا و غیر ذلک و این

راه عالم مسلمانانست و موجب خلاص ایشان از عذاب

ابدی ولیکن وصول حقیقی از رهگذر این نوع عبادت

متعذر است و قسم دوم راه اصحاب مجاهدانست

و آن آنست که تبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه

قلب یعنی در آنچه تعلق باشد و این راه ابرار آنست

و این قوم نیکان امت اند و طایفه دیگر ای محبوب

مقصد اند و واصلان این گروه اند ای محبوب قسم

سیوم سایران حضرت صمدیت اند که در فضای عالم

لاهوتی و جذبات عنایت حضرت لایزالی سیر میکنند

اما قدم ایشان در یک محل نشسته در گردد و عالم در طی اند

ما غزل ما چشم بسته صورت جانان را نظر کنیم یکجا
نشسته کرد و دو عالم سفر کنیم بی لب و خال و بناگوشت
در روز ربه پیش ما زین رو بوقت نظاره در خال نظر کنیم
بر دست ما چو باده بیاری عسل شود ور پیش ما چو زهر
بیاری شکر کنیم جز دوست هیچ در دو جهان نیست غیر دوست
زین رمز عشق بحر از اخبر کنیم ذا اسرار عاشقان چو محمد
بیرون دهیم این عشق و معرفت همه زیر و زبر کنیم

المقصود ای محبوب وصول این قوم تا لث در بدایت
امر بیش از دیگرانست و در نهایت کار این راه اشرف
طرف و این مبنی بر موت است که مُوتُوا قَبْلَ اَنْ
تَمُوتُوا و ظهور آثار این سعادت بر ده منازل بنا کردم

منزل اول ای محبوب آنست که ترا باید که توبه کنی و
حقیقت توبه آن باشد که بسوی آن حضرت باز گردی باختیار
پیش از موت چنانکه بعد از موت باز خواهی گشت
باضطرار و آن رفتن بحضرت دوست ضروریست کان
عند الله محبوب نیست و معنی توبه ای محبوب بیرون
آمدنست از هرچه ترا از حق تعالی باز دارد و از مراتب
دینی و عقبی که آن گناه است از همه بیرون ای کما قال خبر
الله تعالی تُوبُوا اِلَی اللهِ جَمِیعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ
لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ مثنوی گر کلاه فقر خواهی سر ببر از خود
و جمله جهان یکسر ببر این کلاه بی سر است ای بیخبر
کی دهندت تا نگوئی ناکسی بسر ای محبوب منزل دوم
آنست که بعد از توبه زهد کنی و حقیقت زهد آنست که بیرون
آئی از خود و از مقصود خود پیش از موت باختیار چنانکه

بعد از موت باضطرار بیرون خواهی آمد و آن خروج

ضروری عند الله محبوب نیست پس ای محبوب از

جمیع درجات باقی و ذلذات دنیوی بگذری واگر

جمیع را در پیش چشم تو عرضه دهند بگوشه چشم نیاری که

اَلدُّنْيَا حَرَامٌ عَلٰى اَهْلِ الْاٰخِرَةِ وَالْاٰخِرَةُ حَرَامٌ

عَلٰى اَهْلِ الدُّنْيَا وَهُمَا حَرَامَانِ عَلٰى اَهْلِ اللّٰهِ پس

ای محبوب از ین حرام چند چیز حرام است یعنی محبت

لذایذ دنیا و عقبی و نه آنکه خدمت کاری دنیا و عقبی

و بر خدمت کار محبت نیست غیر خدمت یعنی ای

محبوب این دو خدمت کار را محبوب ازلی برای

خدمت محبان خویش ظهور کرده است پس ای

محبوب پست همتی باشد که بر غیر محبوب و خدمت

کاران محبوب ازلی محبت ورزد از ین حرام مراد

اینست و خلق بدین اند و مفلس شویم و محتاج کردیم

هیچ فهم ندارند پس ای محبوب از ین حرام همین

محبت باطن است که در باطن خود دنیا و عقبی بر تو

حرام است اما اگر در ظاهر هزار در هزار در خدمت

باشند آن حرام نیست نیکو تامل و تفکر کنی بیت هر کو

در بناز د هر دو عالم نگردد در حریم خاص محرم از ین

باختن مراد حب باطن است که در باطن محبت این

هر دو نگیری وَهُمَا حَرَامَانِ عَلٰى اَهْلِ اللّٰهِ

و منها سیوم ای محبوب توکل است و حقیقت تو

کل آن باشد که بیرون آیی از رویت وسایط

و اسباب پس از موت باضطراب از همه تعلقات

واسباب بیرون خواهی آمد و آن خروج عند الله
محبوب نیست یعنی خروجی که باختیار تو باشد بلغنا
حضرت صمدیت جلت قدرته موجب رضای خدا
و ندا است کما قال الله تعالی فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ
حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ منزل چهارم ای محبوب
قناعت است و حقیقت قناعت آنست که از
جمیع اغیار که از یار باز میدارد و تیراکی یعنی محبت
باطن که ذره میل اغیار که دون یار شد در باطن نکنی
اما محبت ظاهری با زنان و فرزندان و غیر ایشان
که عبارتست عند الله محبوب نیست یعنی در باطن
جز یار عزیز راه ندهی پیش از موت باختیار چنانکه

بعد از موت باضطرار قناعت خواهی کرد و آن عند الله
محبوب نیست قطعه معاذ الله که من زهرا که این پس بهر
اغیار بنشینم مرا چون گل بدست آمد چرا با خوار بنشینم چه
باشد به ازین دولت که من در خواب می بینم و می
در صحبت یار که پی اغیار بنشینم با ساقی می اندرو
محمد و ایمان گوید چرا لب تشنه بر دریا چو بو بیمار بنشینم
منزل پنجم ای محبوب عزلت آنست که حبس کنی باضطرار عزلت ... بحقیقت
از غیر محبوب پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت
حبس خواهی کرد باضطرار و آن حبس ضروری عند الله
محبوب نیست پس بدان ای محبوب عزلت دو نوع
است عزلت زنانه و عزلت مردانه اما عزلت زنانه
حبس کردن اعضاست در کنج صومعه و باطن در با غیر

محلهاست اسنا عزلت مردانه آنست که ظاهر میان
خلایق در صحبت باشند و حکایت با مردان کنند و با
طن را دران حضرت داری که این عزلت مردانست
بیت ای دوستان تعلق باطن زمن برفت ۸ من
درمیان جمع و دل من بسوی دوست ۸ الله تعالی
آنمحبوب را عزلت مذکور عطا خواهد کرد پس ای محبوب
مگر در صحبت پیری که از تربیت او میرسد وای محبوب
پیر تربیت همچون طبیب حاذق است تا آنکه طبیب مریض
را پرهیز نمی فرماید و داروی اسهال میدهد و چون
پرهیز کنانند بعده داروی مسهل میدهد بعد از
استعمال حرارت غزای قوت میکرد دروی صحت
می آرد همچنان پرهیز عشقان عزلت مذکور است

و داروی استعمال ایشان علی الدوام در خلا و در ملا
باطن دران حضرت بحضور داشتی که ابدانهم
فی الدنیا وقلوبهم فی الاخرة مثنوی زخم خوردم
روز شب عمری دراز ۸ تا بصد زاری درش کردید
باز ۸ تا نیاید درد این کار نپدید ۸ قصه این درد
نتوانی شنید ۸ کر شود این دار و دامن کیر ۸ تو بر
کشاید سپهر زنجیر تو ۸ منزل ششم ای محبوب ذکر است
وحقیقت ذکر بیرون آمده آنست از یاد غیر محبوب
ازلی پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت
خروج خواهی شد و اضطرار که وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذَا
نَسِیْتَ وای محبوب ذکر حسکیست از نفی لا اله ا
که مراد فاصده بنفس اماره است و مری صفات ردی

شهوة احتراف واخلاق ضمیمه ظلمانی چون کبر وبخل وعجب
حسد وحرص وریا وغیر ذلک وهریک از آن صفات
بندی از بندهای روحست وپی ماری دلست
که از خود دوری افکند وهوای قضای میدان دل را
محل بارگاه کبریا ومطلع افتاب فردانیت است از
غبار حدوث ظلمانیه پاک میگرداند وبعده بانابت
الی الله تحصیل دل وسلامت از اخلاق ذمیمه وکسب
زنده کانی حیات وطیبه میکند وسطوات نور وحدت
از ظلمات کثرت حدوث منهدم میگردد تا پادشاه
روح که از خلیفه حق است بشواهد جمال کمال خود را
بتو جلوه دهد وزمین بدن ترا الی محبوب بنور هدایت
از جمال کمال منور گرداند ووجود تو الی محبوب درآفتاب

عزت متلاشی گردد وغبار از بار سوی الله از وجود
باطن تو منهدم شود وجمال مذکور در عین باطن واگر روی
نماید واشارت وهو معکم تو آنجا تحقق گردد مثنوی
تا که باشد یاد غیری در حساب ۵ ذکر مولا باشد از تو
در حجاب ۵ گر همه عالم ثواب تو بود ۵ تا تو باشی آن
عذاب تو بود ۵ تا بود یکذره از هستی بجای ۵ کفر باشد گر
نهی در عشق پای تا تو با خویشی عدد بینی همه چون شوی فانی
احد بینی همه منزل هفتم الی محبوب توجه است وحقیقت
توجه روی آوردن بود بحضرت صمدیت پس از موت
باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار خواهی کرد وآن توجه
ضروری عند الله محسوب نیست پس الی محبوب عالی همت
شوی که بکونین نظر بهیچ مطلوب ومحبوب غیر حق التقاة

نکنی واکر مقامات انبیا بر تو عرضه کنند بران جمله نظر نیفکنی
وازحق تعالی بغیر از حق از باطن مشغول نشوی
الله تعالی المحبوبرا همت بایزید کرداند که روزی در
سر بایزید گفت که ای بایزید ترا محمد رسول الله کردانم
بایزید گفت خداوندا محمد تو یکی است فرمان شد که ترا
در عالم ببرم که در آن عالم آدم و نوح و موسی و عیسی
مبعوث کنم و ختم نبوت کنم بایزید گفت مرا جز تو
هیچ نمی باید فرمان شد که ای بایزید تو باش در جوار
قرب ما و همچنین ای محبوب شبی در نهوت سنه تسع
و تسعمایه در بلخ بودم و همه جهان از علوی و سفلی بر
خود کرده بودم ناکاه نیم شب مذکور در سرم خاندای شد
که ای محبوب ترا در مقام نبوت رسانم که ختم نبوت بتو

باشد نیز گفتم خداوند خاتم رسل محمد رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم است واین فقیر کمترین سکان حضرت اوست
ثُمَّ قُلْتُ اَنَا مَشْغُولٌ بِكَ وَاَنْتَ مَقْصُودِي فَلَيْسَ لِي
مَقْصُودٌ سِوَاكَ فَقَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يَا مَحْبُوبِي اَنْتَ
مَشْغُولٌ بِي وَاَنَا مَشْغُولٌ بِكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ لَانِهَايَةَ
وَلَا غَايَةَ بِهٰذَا الْخِطَابِ پس ای محبوب چون درویش
در مقام کبریا نزول میکند با آن درویش مقامات انبیا و رسل
می نماید از جهت آنکه اورا امتحان میکند که عالی همت یا پست
همت اگر پست همت ازین مقامات نظر میکند و در باطن
تمنا میبرد ~~فی الحال ازان مقام نظر میکند~~ و درین در باطن تمنا
میبرد فی الحال ازان مقام کبریا سرنکون باز میکردد و احوال
او معکوس میکند الله تعالی المحبوب را درین مقام رسانید

باید که همت را عالی داری چنانکه پیر فقیر تو داشت تا بخطاب
مذکور مخاطب گردیدی ای محبوب سکان طویلهٔ نبوت
را با مسند نبوت چکار **رباعی** من از جام محبت مست
گشتم ۞ دو عالم پس من گذشت پستم ۞ ندارم لاف فرزندی
درین راه ۞ منم خاک درش هستم که هستم ۞ **منزل هشتم** ای
محبوب صبر است و حقیقت صبر دوختن بود دیدهٔ ظاهر و باطن
از حب خطوظ دارین و ثبوت قدم بر بساط محبت حضرت
صمدیت جلت قدرته پس از موت باختیار چنانکه
بعد از موت صبر خواهی کرد باضطرار وان صبر ضروری عند الله
محبوب نیست این مقام اهم است پس ای محبوب صبری
پیش گیری که در نور مقدس حضرت ادم ستوی چنانکه
پیر فقیر تو درین مقام مؤید آست هویداست الله تعالی

چهار رباعی این فقیر را بدان رفیق ازل و عتیق ابد تجلی
کند **رباعی** در نور مقدسش چو گشتم پنهان ۞ در حد مکان
گذشتم ای جان جهان ۞ در مسند عشق او معزز گشتم ۞ اندر
ره من نه این بماند و نه آن ۞ **منزل نهم** ای محبوب مرا
قبه است و حقیقت مراقبه آنست که دیدهٔ ظاهر و باطن را
بداری بحضور مطلوب و محبوب و بیرون ائی از حرکات
و سکنات از قوت خود پیش از موت باختیار چنانکه
بعد از موت خواهی شد باضطرار و آن ضروری عند الله
محبوب نیست و ای محبوب مراقبه آنست که آرام گیری
بعد از موت تصفیهٔ قلب و تزکیه نفس در انتظار انفتاح
ابواب مواهب الهی و کمین داری از ره گذر نسیم ریاح
نفحات الطاف نامتناهی و در میدان مودت قدم همت

بر سر مرادات بزنی و در بحر احدیت غوطه خوری و پروانهٔ
نفسی را بر شمع جمال صمدیت بحرقت دهی و در ضیاء شمع منزل
کور منازل فراق را قطع کنی و کلیم ادبار حجاب را پس پشت
اندازی و خود را بدو پردازی بساط مجاهدات را طی
کنی و قلب اموات را بانوار مشاهدات حی کنی سیات
نفس را بحسنات مبدل گردانی اولٰئک یبدل الله
سیاتهم حسنات و بعده خود را در حلقهٔ عصمت او بری انوار
آفتاب جمال و جلال را بصحرای قدم ببنی و از ظلمات افلاک
و اراضی قالبی بیکبار رمیده گردی ای محبوب ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
مثنوی هر که او با عدم خود هم براست ❀ یکدم از ملک دو
عالم برتراست ❀ با خدای خویش دایم در حضور ❀ چون شود

ولنگ پایان شمع نور ❀ گر تو خواهی تا شوی از اهل راز ❀
تا ابد منگر بسوی هیچ باز ❀ زانکه گر جایی نظر خواهی فکند ❀
در کنار خویش سر خواهی فکند ❀ هر کرا آینه باشد پادشاه ❀
کی ز باشد گر کند در خود نگاه ❀ گر گدای او شوی شاهت
کند ❀ ور نه ای آگاه آگاهت کند ❀ ~~ورنه ای آگاه~~ منزل دوم
ای محبوب رضاست و حقیقت رضا بیرون آمدن
باشد و بدخول رضای محبوب پیش از موت باختیار
چنانکه بعد از موت باضطرار پس ای محبوب بودن
برضای محبوب ایمقام اعظم سالکانست زیرا که ای محبوب
هر مطلوب که از پس پرده طلب حاصل شود آن حظوظ
طالب بود اما سالک مبتدی در مقام مسکنت و حقارت
پس ای محبوب هر کی مقصود خود خواهد حقیر بود چون

اي محبوب خواست خود را از میانه برداري وکاري عظیم
خود یا عظیم بگذاري تا متناهي ياي جز حجاب کبریا را نشاید
پس اي محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرمود حکایة
عن الله تعالی مَنْ شَغَلَهُ ذِكْرِي عَنْ مَسْئَلَتِي
اَعْطَيْتُهُ اَفْضَلَ مَا اُعْطِيَهُ السَّائِلِيْنَ یعنی حضرت صمدیت
جلت قدرته میفرماید هر که را مشغول کند یاد کردن من از
سوال کردن از من او را بهتر دهم از سوال کنندگان پس اي
محبوب چگونه برابر بود کسي که در بیابان طلب کم باشد با کسی
که راضي باشد بدانچه او را رسد انکه خود را در مقام خود بیني
وخود پسندي وخود باشي پس توجه وخواست تو از که بینکر
تامل کن **مثنوي** تو نکردی هیچ کم چیزي مجوي ۞ انکه جوي
نیست آن چیزي مگوي ۞ انچه جوئي انچه گوئي هم توئي ۞ خویش

را بشناس صد چندان توئي تمت هذا المکتوب الشریف
في یوم الاحد الثاني عشر من ذالحجه سنه اربع وعشرین تماما

المکتوب السابع والعشرون في بیان الموت النفس والتعجب وهو الجامع

مجموعهم اعز مکرم الموعود
من الله الودود اعني ملک محمود عرف شیخن دام عزه بسلام
ودعا محمد حسیني بکرم مطالعه فرمایند اعمال دیني واحوال مقام
یعني موجب شکر است الحمد لله علی ذالک عرض صحیفه
مبني بر انکه **غزل** تا خاطرت مسخر طبع وهوا بود ۞ جانت
اسیر نفس بلا مبتلا بود ۞ هرگز ببوي صحبت بیگانه التقا
نکند کسي که در ره دین آشنا بود ۞ دریغ روز عمر که بر شارع
فناست ۞ انکس که در طریقت شریعت فنا بود ۞ بر بتطع
نفس پا بنه ي از خواهي اي عزیز ۞ تا بر سر تو سایه لطف

خدا بود ایمن مباش خواجه و نومید هم مباش که اسلام
درمیانهٔ خوف و رجا بود از نهار بر تقوا مکن ای خواجه
اعتقاد از بهر آنکه عاقبت او فنا بود که خوف جان فقر محمد
بلب رسید تا بازگشت او بقیامت کجا بود المقصود ای
محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که بسا
طاعت که مضرت او در حق عابد بیشتر از معصیت بود و بسا
معصیت که در طالب بیشتر از طاعت و این معنی ای
محبوب نیز در آن باب مقرر است که هر طاعتی که سبب عجب
و غرور تو باشد ای محبوب آن طاعت عین معصیت
است و هر معصیت که آن معصیت ترا در مقام اعتراف
و عذر کند در حقیقت آن معصیت ترا طاعت معتد است
یعنی ای محبوب چون ترا بر آثار و اختیار در اعمال و اعمال

سبب اخلاق بشری و اوصاف ذمیمی و سباعی و شیطانی
نظر افتد از آنکه تامل کنی تا ترا ای محبوب معلوم شود
که بیشتر عبادات و طاعات که شرح انبیا و ائمهٔ دهر از رسوم
گرفته اند و این همه علامات بی سعادتیست اگرچه بصورت
دنیوی مینماید که این جمله را در فنا ز عدل خواهد نهادن
سبب گرفتاری ایشان خواهد بود الا ما شاء الله
تعالی چون ای محبوب این آیه نزول شد که وَبَدَا
لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مَا لَمْ یَكُونُوا یَحْتَسِبُونَ یعنی ظاهر گشت
ایشانرا از حضرت جباری در مجمع قضای محشر آنچه در گمان
ایشان نبود و صحابه نیز حضرت علیه السلام تفسیر این
آیت پرسیدند و معنی آن تفسیر سید کونین علیه السلام
اینست که عملها کنند و تصور کرده باشند که این طاعت

چون روز قیامت نظر کنند الخ ایشان طاعت میی

پنداشتند همه معصیت بیند پس ای محبوب زهی کاری

مشکل وزهدای عصر تصور کرده اند که بجرد کلاهای که بر نهاده

اند وچند رکعات عادیتی وشغل عبادیتی وچند حکایت

سلوک تحصیلی که این همه علامات بی سعادتیست و

بیدولتیست کاری پنداشته اند واز این عبادات عادیتی

هیچ فائیده وبهرهٔ ایشان را نیست اما سبب روزگار عیار

ایشانست پس ای محبوب ترا وصحل عصر را چارهٔ نیست

از صحبت پیری که راه رفته باشد ومنازل شریعت و

طریقت بدیده بود وجام اسرار حقیقت چشیده باشد

در دامن ان صاحب دولت دست درآویزند تا وقوف

اعمال نفسانی وشیطانی از اعمال قلبی لحظه بلحظه از شان دکند

زیرا که ای محبوب خدمت پادشاهان جز مقربان پادشا

نشد وبر دقایق اسرار راه قرب حضرت صمدیت جلت قدرته

جز بروندگان اطلاع نیابند پس ای محبوب هر که طلب

قرب سلاطین کند تا در حمایت یکی ازین مقربان پادشاه

نرود وبمراد نرسد همچنین هر که طلب رضای محبت حضرت

صمدیت جلت قدرته کند تا دست در دامن صاحب راه

باین وحدت نزند مقصود هرگز نیابد وبچند رکعات نمازگا

که نمازی نیست که در لوث تعجب وعزور ملوث است

بچند حکایت سلوک مردان که در لسان نقشان جا رسیت

کی راست اند چنانکه ای محبوب مردی درخانهٔ خود چراغ

نداشت وندیده بود قضارا آن مرد درخانهٔ اهل چراغ

رسید که ضیاء چراغ ظلمت حجره را روشن کرده است آن

مرد صاحب چراغ را پرسید که ضیاء چراغ از چه چیز است صاحب
چراغ یکدانه چراغ را و یا صد دانه گنجد بدان محبوب چراغ
نمود و گفت که ازین دانها روغنی بیرون می آید ضیاء
چراغ ازان است آن بیچاره محبوب یکمشت گنجد روغنی
بکش و بده تا چراغ درگیرانم گفت چو از زهی نادان از
یکمشت گنجد روغن نشود تا انکه نوالی چو از دو منی نباشد
پس ای محبوب درین راه مرد مجموعه باید تا کار بر اید چند
رکعت و چند حکایت چو دست اید پس ای محبوب
چون عنایت ازلی یار مرید مقبول گردد و آن مرید مقبول
را حضرت پروردگار جلت قدرته بصحبت پیری رساند که
ظاهر ان پیر بعلوم شریعت اراسته باشد و باطن او
بحقیقت و معرفت کمال پیراسته بود و دیده تعجب و ریا بر کنده

بود و سنگ قناعت در دهن افکنده بود یعنی ظاهر آن پیر
بر جاده شریعت تهذیب یافته باشد و باطن او در بوریا
مخفی صفا یافته بود و سیر او در عالم حقیقت بسیمات اسرا
توحید مروح گشته باشد تا در لحظه تخم لطافت در مزرعه
دل مرید مقبول میکارد و هر روز آن تخم را آن راشد او
باب دقایق آداب عنفه حقایق سیراب میکرد اند تا
بواسطه حسن رعایت و قبول نصیحت و بعنایت حضرت
صمدیت جلت قدرته و مرید مقبول اعمال صالحه و افعال
مرضیه و احوال شریفه و مقامات منیفه مزید گردد و ریاحین
واردات غیبی در بستان دل مرید مقبول دمیدن
گیرد و باطن مرید مقبول را با نوار صفا و اسرار محبت و وفا
منور و مصفا کرد اند پس ای محبوب این نشانی مذکور

مریدِ مقبول ست اما نشان مریدِ بی‌دولت و مدبر آنست
که او در پیش شیخ جاهل بیاید و خود را در دام آن اجهل
ظلمانی که او مشهور است در صفت حیوانی کند در باب او
کلام ربانی کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ بیاورد
اگرچه این آیت در شان اهل کفر آمده است اما چون در
طریقت ورای صدهزار کفر در پیش آید بعده هر روزان
شیخ خیال بظلمات تقلیدات اسمی و عبادات رسمی
بند بر بند آن مریدی افزاید و تسویلات باطله و تخیلات
فاسده راه حق را مسدود کرده اند و خار بدعت و ضلالت در
راه آن بیچارهٔ مرید و هر ساعت تخم خساست و خباثت در زمین
دل او میکارد و باطن او را بنجاسات حرص و حسد ملوث
میکرداند و ای محجوب لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ یعنی ای محجوب

نظر در حال پیران و مریدان زمانه باید کرد که چگونه بادم شیا
طین و تلبیس ابلیس موصوف گشته اند و اسم فقر را بر
خود اضافت کرده اند و مشتی اشقیا جامهٔ اولیا پوشیده
اند و مردودان برنگ مقبولان برآمده اند و ضلالت دین خود
را بصورت اهل یقین ظاهر کرده اند و شعار ایشان زندقه
و بازی و آداب صحبت ایشان بدعت و بی‌نمازی و وجد
و حالت ایشان رقص هوائی که اَلسَّمَاعُ حَرَامٌ لِلْعَوَامِّ
لِبَقَاءِ نُفُوسِهِمْ و مجلس ایشان تحصیل حرام و گدائی و مبا
هات ایشان بقباحت و بی‌حیائی و جمعی از جهال
عوام و آن موجودی معنی کالانعام و آن مردودان
طایفهٔ مخذولان دعاوی نفس و هوا ساختن و اباحت
کفر مذموم را طریقت نام کرده اند و از حقایق احکام اسلام

بیگانه شده اند و مریدان باین گمراهی در طی ضلالت
گمراه گشته اند پس ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته
در مجمع قیامت از حکام و قضات و از علماء دین که بر
جادهٔ شریعت و سجادهٔ حقیقت عالمند از بدعت و
ضلالت که بر درویشان که فساد ایشان در دین احدی
و در ملت احمدی منتشر است خواهد پرسیدن فاما ای محبوب
چون در این عصر امور سلطنت و فرمان دهی ملک کیانی
را مسلم است که اسرار علوم هیچ بهره ندارند و اهل علم نیز
از علم خود دنیا فته اند و هر خود اری از علم خود ندیدند و علم
برای جاه دنیا خوانده اند روایت و حدیث را واسطهٔ
قوت خود ساخته اند و روزگار خود را در عالم ظاهر ضایع
کردند و همگی همت خود را در قال بیحال گذرانیدن و فسق و
فجور را مذهب خود کرده اند و اهل دنیا را حیله گر ساختند و مکرشنا
کردی شیطان را در میان جان پر بستند و ابواب قضا و تدریس
فتوی و مناقشات خلافی و مجادلات گزافی و حیلهٔ عاطل و
دعاوی باطل را علم نام کردند و خرافات منطقی را شهرت
در میان حال بدعت ساختند و از حقایق علوم دینی که آن
معرفت و دقایق اسرار کتاب و سنت اعراض کردند لا
جرم گمراهان مبتدع در جهان منتشر شدند و اغوای دنیایی قوت
گرفته و انوار احکام وحدت و اسلام منتفی شده چون ای
محبوب این اصحاب ضلالت و ارباب بدعت منتشر شدند .
نان
اهل الله و ارباب قلوب از ننگ این تردامنان مسلما
نام و این اولیا صورتان کافرکام از نظر ایشان متواری
شده اند و خود را اظهار نمیکنند و ایشان را بخود راه نمی دهند و

روی عبرت در دیوار عزلت آورده اند قطعه چو یک آزاده
دانندهٔ دل نیست چو سودا رجان پر از گفتار دارم چو یک
همدم نمی بینم در آفاق سزد گر روی در دیوار دارم یعنی
ای محبوب ایشان روزگار خود را در ماتم این مصیبت می
برند تأمل در رباعی این فقیر بکنی رباعی آن یار کزو
بوی صفا آید کو آنکس که ازو رای جفا ناید کو اسلام شده
فسوس این مشتی دیو مردی که ازو بوی وفا آید کو
الله تعالی از محبوبرا و این فقیر را حیاتی بخشد تا این علوم
حقانی را در قلم آورده شود پس ای محبوب صفای احوال
مسلمان از خیانت اوصاف انسانی دور است و دعوی
اسلام بافعال کریمه و اعمال ردیه عزدر است ای محبوب
تا آینهٔ دل از ادناس اوصاف بشری پاک نگردد انوار ایمان

واسلام بادل الفت نگیرد و هر که را ای محبوب در افعال
اعمال مقرون باخلاص نبود و مطیع فرمان نفس باشد هرگز
روی نجات و فلاح نه بیند زیرا که ای محبوب ثمرهٔ ایمان
و فلاح نتیجه اسلام و حقیقت اسلام امتثال فرمان بود اما
مخالفت نفس از جملهٔ فرمانست أَوْحَى اللّٰهُ تَعَالَى مُوسَى
فَقَالَ يَا مُوسَى إِنْ أَرَدْتَ رِضَائِي خَالِفْ نَفْسَكَ
إِنِّي لَمْ أَخْلُقْ خَلْقًا يُنَازِعُنِي غَيْرَهَا پس ای محبوب
فرمان داشتن نفس سر همه کفرهاست و موافقت نفس
سری همه معصیتهاست و مخالفت نفس اصل همه طاعت
هاست در خبر است از غضنفر الله و رسوله کرم الله وجهه
که او گفت که چون حضرت رسالت علیه السلام از غزوهٔ
خیبر بازگشت فقال یا اصحابی غزوتن دالاصغر و بقی

الجهادُ الاکبرُ قُلْنَا یا رسولَ اللهِ وَمَا الجهادُ الاکبرُ

قَالَ جهادُ النفسِ الّتی بَیْنَ جنبیه پس ای محبوب غزو

اکبر نفس است کران دشمنی است که هر لحظه باکمند شهوت

و تیغ غضب حمله بر حصار دین تو میآرد و اساس دین ترا

از بیخ زیر میکرداند و خانهٔ نجات ترا ویران میکند و در آفات

هر لحظه بر تو الآفات و هلاک ابدی و شقاوت سرمدی بر تو

کشاده میکرداند اکر ای محبوب در دفع این دشمن غزوه

میتوانی کرد و سر موادات این مکار کرفته میتوانی داشت

بعده ای محبوب کوی سعادت از میدان محبت بچوکان

عشق ربودی و در صف عاشقان آن کاه راه یافتی و مرکه

ای محبوب از دولت این جهاد اکبر محروم ماند کوکه او را امام

دین خود بدارد و دعوی مسلمانی بکذارد و جنایت نشر کرا ایمان

مخوان و تلبیسات نفس و هوا را اسلام مدان و نام پاک

حق را بر زبان پلید مران وَاللهُ یَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ

مثنوی مردی باید تمام این راه را ٭ جان فشانی باید این

درکاه را ٭ صالحا بروند مردان انتظار ٭ تا یکی را یار بود از صد

هزار ٭ کار آسان نیست با درکاه او ٭ خاک می باید شدن در

راه او ٭ پس ای محبوب دنیا بازار تجارت محبان حق است

و سرمایهٔ این تجارت عمر است پس ای محبوب قدر بازار

دنیا مخلصان دانند و قیمت جوهر عمر عارفان شناسند که

بنور یقین دانسته اند و بیقین دانسته اند و بعین یقین

مشاهده کرده اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم و هر

محبت که اینجا خلعت نبوت که علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل

نپوشید و جرعهٔ جام احمدی ننوشید آنجا معزول است و هر که

اینجا دیدهٔ دل بکنجه عرفان روشن نکرد اینجا کور است ومن کان

في هذه اعمی فهو في الآخرة اعمی **قطعه** هر که دلش دیدهٔ بینا

نیافت دیده محرم دیدار نیست هر که سزاوار دو کر کلخن است

در حرم شاه سزاوار نیست تا بر جانا اگرت آرزوست

در گذر از حق ره بسیار نیست پس ای محبوب هر چیزرا

علامتیست و علامت صدق محب معرفت قیمت خود است

و قیمت تو ای محبوب بقدر همت تست اما خلق درین معنی

متفاوتند یعنی همت زنان رنگ و بوی بود و همت کودکان

خرد خوی بود و همت اهل دنیا گفت و گوی بود و همت راغبان

دنیا جست و جوی بود و همت محبان و سالکان شست و شوی

بود و ای محبوب راغب آنست که آخر ترا بزرگ

دنیا گوید و این مقام ست همتانست که بزرگ دنیا فراغت

جوینذ و سالک آنست که هر دو را طلاق گوید و محب آنست که در

راه قرب از رویت ما سوی فات بقدم اعراض پوید و عارف

آنست که آخر نقش هستی اغیار را از لوح وجود شوید پس ای

محبوب هر کرا این سعادت روی نمود ابواب مواهب غیبی

بروی گشوده و از بیم و امید ادبار و اقبال دنیا و آخرت آسوده

اما ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته را در روی زمین

محبانند که قواعد خط دین باقدام صدق ایشان معمور است

و سر آدم و آدمیت بجمال احوال ایشان میرود راست سلاطین

عرصهٔ ولایت اند و اساتین بارگاهی عنایت اند که همای همت

ایشان جز بر قلهٔ قاف قرب ننشیند و عنقای دولت ایشان

جز بر سدرهٔ کبریا قرار نگیرد شاهبازان وحدت اند که اوج

همت ایشان مسر وجود مردودان بادیهٔ جهالت را چون در

صاف سازد و پاکبازان جناب حضرت عزت اند که از
انفاس همایون ایشان مخذولان ضلالت و جفا را دل
انبساط قبول و بوفای مقبول آرد الله تعالی آن محبوب
را در خط مذکور معمور خواهد گردانید و ای محبوب شاهبازان
حضرت لایزالی خیمه در صحرای محبت زده اند اما چنند کارا
دیده نیست که محرم حضرت ایشان گردند **قطعه** شاه کشادرو
دیده شه بین گراست ؛ بادهٔ گلگون شه بر گل و نسرین
گراست ؛ شاه که پاره بزم پای طرب در نهاد ؛ بر سر زانوی
شه تکیه و بالین گراست ؛ از اثر روی شاه هر نفسی شا
هد است ؛ سر کشد از لامکان گوید کاین گراست ؛ و ای
محبوب خواص انسان دو طایفه اند طالبان کمال عقبی
و مطلوبان حضرت جلال مولی و مطلوبان در مکتوبات

دیگر مذاکره شده اند اما دست قوت طالبان چنان تیغ قهر بر
سر مرادات نفس زنند و ای محبوب کفار قصد جان کنند و این
نفس اماره قصد ایمان کند یعنی دشمن است که همه زخم بر
رفیق راند و کافریست که همه است بر شفیق دواند هر که ای
محبوب در دوستی نفس پرهیز کوشد زهر هلال ابدی تیزتر
نوشد و هر که بعشوهٔ نفس غره نیست همه آب روی دین
خود بریخت پس ای محبوب شرط آنست که فریب نفس غدار
نخوری و تلبیس او مغرور نشنه و چراغ بصیرت بدست
عزیمت گیری و در خانه خود که زمرکبی اگر نپی طلعت نور حق
تعالی را رفیق خود گردانیده و ذوق مناجات در
اوقات طاعات بکام جان رسانیده و از جب خطوط
نفسانی تبرا کرده جوارح و اعضا را از ناشایسته و نابایسته

بازداشته واز مهلک مرض کبر وعجب وحرص وبخل وحسد
خلاص یافته وجان خود را هدف اوقات ساخته وذکر
دوست راموس جان روزکار خود کردانیده واین دولت
ابدی راغنیمت داری وشکر این نعمت قیام تمام نمائی تا
این سعادت مواهب حضرت عزت جلت قدرته زیادت
شود که لئن شکرتم لازیدنکم وانکه ای محجوب درونشی
راکه بینی که فرمان نفس اماره راکمر بسته است وهران معبود
خود ساخته است وشاکردی عشوه درمیان جان بسته است
وبالذت جسمانی وشهوات نفسانی انفس کرفته است
ودنیارا قبله جان خود کردانیده است بکوی اوراکه این
مصیبت را ابدارد وپنبهٔ غفلت ازکوش هوش خود بردارد
وبمعالجه این مرض قوی مشغول شود وبااین همه ازکثرت

لوث ازدرکاه کرم تو مهجور نشوی که دست عنایت بیعلت
کناه کاروسیاه کاررا بدریاء عفو شسته است ودست قهر
بیعلت چندهزار عابد وزاهد راپیک عجب لباس اسلام از
ایشان کرفته بسلک سلاسل واغلال منسلک کردانیده که
کار او بقیاس نیاید وچون وچرا نشاید قطعه اسیر چون
وچرائی بکار بیعلت ولیکن کارخدا را نه چون بود نه چرا
میان مبتلی بی علتی چرا مطلب که آن ستور بود کو فرو شود
بچرا ای محجوب این آنچه درین فقره وران محجوب بود
درقلم آورده بناید که شیوخ غفر برخود کیرند اکر عاقلند خود
ذلت را ازین کیرند قطعه عشاق تو مقبلند ومردود زین
زین هردو مرا کدام کیرند صیاد مرا یکی بیاموز دولت بکدام
دام کیرند هرچه بنشسته ایم دام دولت واین دام دولت برای

ان مرغ محبوب است چون مرغ بشوی در دام دولت ما

ورای اسیر باز کردی یعنی هر مرغی که اسیر باز شود باز گردد

والله تعالی جمالا این رباعی بران محبوب جانم و مطلوب

روزگارم تجلی دهد **قطعه** هر گه که دلم با غمت انباز شود صد در

ز طلب بر دل من باز شود به از آن نبود که جان فدای

تو کنم مرغی که فدای باز شد باز شود الله تعالی طالبان

مطالب جناب حضرت صمدیت جلت قدرته را بانوار روح

صفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان بارگاه احدیت

را بالطاف ربانی مزین گرداند بمنه وکماله کرمه بالنبی وآله

انه قریب مجیب تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم

الثلثاء العشرین من ذی الحجه سنه اربع ثمانمایه هو الخلاق

المکتوب الثامن والعشرون فی بیان اسرار المواهب

محبوبم اعز محترم الموعود من الله الورود اعنی ملک محمود شیخن

دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی

و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و برکت

خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است الحمد لله علی

ذلک غرض صحیفه مبنی برانکه ای محبوب **غزل** تا تو بتیغ

خود ز بیرون ز بر نگردی در پرده ز دنیا پی تا در نگردی در

تو بتر ز بیز د دوام ران هر دو عالم هان تا بدفع کردن کرد سیر

نگردی که عاقل جهانی کس عاقلت نگوید تا تو ز عشق

هر دم دیوانه تر نگردی گر تو کبود پوشی همچون فلک درین

ره پس چون فلک چرا دایم بسر نگردی المقصود ای

محبوب این فقیر در سیر عالم چندان مذاهب دیده است

که اگر عدد آن در قلم آرم و یا هر مذهبی که مباحثه علمی و عادتی

کرده ام ازین نیز در قلم آرم خود بجز المعانی را از جهت گرانی

نشتران باید که حامل باز شوند اما باختصار بران محبوب

درین مکتوب در قلم آرم که تا حقیقت مذهب بحقیقت بران

محبوب روشن شود پس ای محبوب روشن باد اول

گروهی را در بلاد مغرب دریافته ام ایشان در مذهب

ظلمات مستغرق اند ایشان را هر چه از طبیعت مختلف اجسام

ظاهری شود هم از طبیعت خود میدانند زیرا که ای محبوب

ایشانرا معرفتی وادراکی وخبری نیست نه از خود ونه از کسی

که از طبیعت خلق است و دوم گروه دیگر آنست که ایشان

نیز بظلمت محض اند که عیش ایشان همچو عیش بهایم است

یعنی ایشان مستغرق شهوات نفسانی ولذات حیوانی

و باشتغال نفسانی مانده از حب حق تعالی بعید گشته اند که

اَلنَّفْسُ هُوَ الصَّنَمُ الْاَکْبَرُ هیچ ظلمت محض تر از نفس نیست

اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ و روشهای مذاهب مذکور

بر انواع آست واین انواع در تمام جهان منتشر اند که ان محبوب

نیز مشاهده ومعاینه میکند که بودند وهستند وخواهند بود پس ای

محبوب گروهی از ایشان روشن دارند ومیدانند که غایت

مطلوب ونهایت مقصود مرادات نفسانی وادراک لذات

حیوانیت این گروه بندگان لذات وشهوات اند یعنی ایشان

شهوت پرستانند بمنزله بهایم اند که اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ

اَضَلُّ ایشان نیز در ظلمت عظیم اند وگروه دیگر روشن دارند

ومی پندارند که غایت مطلوب بخشم وظلم کردنست پس ای

محبوب ایشان بظلمت صفات سباعی اند بلکه ایشان خسیس

تر ودر غضب حضرت جباری نزدیکتر که اِنَّ بَطْشَ رَبِّکَ

تشدید ایشان نیز بظلمت عظیم و بجهالت مستقیم اند و گروهی
دیگر روشن دارند و می پندارند که غایت مطلوب و نهایت
مقصود بکثرت مال و اسبابست زیرا که مال و اسباب آلت
قضای شهواتست و سبب وصول بلذاتست که از مال برآمدن
حاجاتست و اغراض بدین سبب وصول بلذاتست که از
مال بسیاری و قار گرفتار که زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ
مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ قطعه دولت از مال و اسب و جاه مدان
ای برادر درین جهان زنهار دولت آن دان که کردگار دهد
در سراپرده قبولت بار پس ای محبوب ایشان عَبَدَ اللّٰه
اعمّ اند بظلمت عظیم و بجهالت قدیم اند ای محبوب زر و
نقره هر دو سنگ اند و از زنش و مقدارش این دو سنگ از
پرستیدن تست یعنی حب باطن و اگر حب باطن صورت

خبر و سیرت اشرار از برون شیخ و از درون فاسق ظاهر یک
و باطن مردار رنگ خود را ز بد نابسته فرق ناکرده نور را از نار
در گذر زین خران صوف لباس بر گذر زین عوام بی پنج یقین
دان که بی خدای ترا در دو عالم نمی برآید کار عزت جو از اهل عزت
چو تا نمائی بهر دو عالم خوار عجب آید مرا ز مردم عصر دل نگیرد
ترا ازین رفتار ای محمد که گفتی ز سر سوز گفته ها را تو بکن
استغفار ای محبوب چند گروه دیگر را مشاهده کرده ام بعضی
از ایشان حسن پرستانند یعنی هر کرا با حسن و زینت بینند
فی الحال سجده میکنند و میگویند که این معبود ما است
اما ای محبوب ایشانرا با اهل جمال خود نظر قصدی دیگر نیست
زیرا که ایشانرا جنبش نفست عالم روحانیت پس ای
محبوب ایشان جمال مطبوع را فهم منزه فهم خواهی دانست

وخواهی کرد اِنَّ اللهَ تَعَالیٰ جَمِیلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ این رموزیست

کرجز این کار کار نه بینند و ندانند بدان ای محبوب الله تعالی

در کلام خود رموزی تمام بیرون داده است که ذَلِكَ عَا

لِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ

شَيْءٍ خَلَقَهُ **غزل** شکن زلف چو زنجیر تو پیدا شد * پیرما

خرقهٔ خود چاک زد و ترسا شد * عقل از طرهٔ او نعره زنان

مجنون شد * روح از حلقهٔ او رقص کنان رسوا شد * وای

محبوب جمیع مذاهب و ادیان این فقیر در سیر معاینه کرده

است که حضرت صمدیت جلت قدرته بچندین هزار نوع دین

ومذاهب در عالم ظهور کرده است که هر یکی قصور میکنند که دین

ما داریم ومذهب ماست وکلام نیز مخبر ین فکرهای ایشان

ناطق است وَكُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ بیت

هرکیشی بکیشی است بسته خود را * ما ز آن تو ایم هرچه هستیم *

در حلقهٔ عاشقان چالاک * ما صدرنشین زیردستیم * و آن

محبوب این فقیر گروهی را در زمین جابلقا و جابلسا دیده است

و این زمین جابلقا و جابلسا ن شب ندارد همه روز است

مسلمانان آن زمین چهار وقت نماز میگذارند وقت

خفتن نیست مجرد غروب بطلوع است و در زمین هر جهار

علم شهرت دارد که آن محبوب در مکتوبی التماس نموده

بود هم **کیمیا** و هم **سیمیا** و هم **لیمیا** و هم **هیمیا** کیمیا و سیمیا

مشهور است اما لیمیا آنست که اسمی است از اسماء

حضرت صمدیت جلت قدرته چند سال مواظبت بشروط

کیزی نمایند چون آشنای این اسم می شوند پس قدرت

آن قدرت آن میگردد که بمجرد خواندن از قالب خود بیرون

مي آيند وبقالب مرده در مي آيند وحركت ميكنند وباز در
قالب خود مي روند اين را علم ليميا كويند آنچه باسم اعظم قدرت
حاصل ميكنند اين عارضيست اما غير عارضيي آنست كه ولي
در ترقي درجات اين مقام تمام مي بايد اما تصرف جايز
نيست اكر نوعي درين عالم توقف شود از قربت برافتد
از سبب آن معني ارباب عالم كبريا متصرف نيستند چون
آنمحبوب درينمقام خواهد رسيد روشن خواهد شد اما علم
هيميا آنست كه آن نيز اسمي است از اسماء اعظم بمواظبت
كثير وبشرايط كثير مرده را زنده ميكنند اين را علم هيميا ميكويند
اما اين نيز عارضي آست وغير عارضي ولي در ترقي درجات
اين مقام تمام مي بايد آنرا شيخ يحيي ميكويند چون آنمحبوب
برسد بداند پس اي محبوب ليميا وهيميا اينست المقصود ان

كروه به بعضيئ انوار كه مقرون بظلمت وخيالست روشنها
دارند اما اي محبوب اين كروه از عالم حس تجاوز كرده اند
اما ايشان را ممكن نيست كه از عالم چنان تجاوز كنند موجودي
را مي پرستند كه قاعد بر عرش است اين قوم در مذهب
مجوسيه اند واز عوارض ذات پاك حق تعالي را تنزيه
ميكويند مكر جهت تخصيص ميكنند بجهت فوقيت زيرا كه چيزي
كه منسوب بجهات نباشد نزديك ايشان محالست يعني
نه آنچه خارج عالم ونه داخل عالم نزديك ايشان موجود شود
اين قوم مجوسيه را اين فقير جوابهاي باصواب بسيار كفته
وملزم كرده آست اما ممكن بازكشت ندارند اين قوم نيز
بظلمت عظيم وبجهل قديم قاصر ند نميدانند وكروهي ديكر را
دريافته ام كه ايشان را اعتقاد است بنورهاي الهي واو را

سمیع وبصیر وعالم ومتکلم وقادر ومرید وحی میدانند اما
صفات حضرت عزت صمدیت جلت قدرت را بمناسب
صفات خود می پندارند وصریح میگویند که کلام او حرف و
صوتست وبخلق حرف وصوت ومتکلم است ودر از
متکلم نبود واین مذهب معتزله است که ایشان کلامی
را نه حرف بود ونه آواز مجازی نماید اما این فقیر جوابهارا حکم
مثال نموده است المثال مصابیح الاقوال واین مثال در
مکتوبی در قلم آمده است وآن محجوب دریافته باشد پس
ای محجوب این مذهب نیز در اعتقاد فاسده خویش
محجوب دریافته ومنکر که کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون
واین محجوبان نیز ای محجوب سه طایفه اند اول محجوب
بظلمت عظیم اند ودوم محجوب بنوری که مقرون بظلمت

عظیم است وسیوم محجوب بتعضی انوار وایشان بسیارند
که این فقیر درین بلادها وملکها بالامعاینه کرده است
مباحثها با ایشان شده وهمه را ببرهان علوم شریعت
وحقیقت الزامها محکم داده است اما ای محجوب
گروهی است که چهارمی طایفه اند برحق اند ونهایت
درعالم همین چهار طائفه اند گروه اول معانی صفات حق
تعالی از تحقیق دریافته اند ومیدانند که اطلاق اسم کلام
دارد وقدرت همچنان مراد نیست که مردم در صفات بشر را
طلاق کنند اما صانع عالم متحرک سموات ومدبر افلاک
است آنرا میدانند وگروه دوم ازین ترقی کرده اند ومیگویند
که درین سماوات گذشت ودر هوا سمای متحرک علاحده است
ودر آن نیز گذشت که نسبت ایشان با نوار حضرت صمدیت

جلت قدرت چون نبت بعمراست درانوار محسوسات

اما ایشان می پندارند که حق تعالی متحرک کلاست بطریق

امروز بطریق فعل وای محجوب درتفهم امر و ماهیت آن

افهام قاصر اند واین هر سه گروه محجوبند بانوار مقرون بظلمت

اما ای محجوب میان مذهب اهل عین الیقین لا و مشاهدهٔ

الیقین و مشاهدة الیقین بستند از سبب مذهب مخلط و

در اختلاط اخلاص نیست ایشانرا علم حق الیقین نیز مشا

هده نیست پس هم از معقولات بقیاس مذاهب وتقلیدات

خود یافته اند وهیچ نیافته اند وهیچ نیافته اند چنانکه ابو علی سینا

در میدهٔ حال استخراج افلاک از ملعانی معقولات در کتابی

بنشته بود ناگاه اهل مشاهده علوی وسفلی درویشی بروقت

او رسید آن چند ورق بو علی سینارا در آب انداخت چون

بو علی سینارا در آب انداخت چون بو علی راخبر شد افسوس

کردن گرفت وگفت چهل سال در معقولات خون خورده

بودم انگاه استخراج کرده بودم وتوای درویش چو کردی

درویش گفت که ای بو علی من دران دیار علوی سفری

بسیار کرده ام ومشاهده مرا شده است وتو همه دروغ نبشته

بودی اما چون وقت بو علی رسیده بود ازان درویش

همه عالم علوی وماورای علوی بو علی را مشاهده شد چون

دید که انچه از معقولات نبشته بود یکی ازان نبود پس ای

محجوب این فقیر نیز این سه گروه مذکوررا از روی مشاهده

ومعاینه جوابها گفته وازایشان هیچ یکی همچو بو علی نیافته اما

آن محجوب را الله تعالی چون درین مشاهدات خواهد

رسانید خواهد رسید المقصود گروه چهارم ایشانرا تحقیق شده

است که این مطالع نیز موصوفست بصفتی که منافی وا حرا نیست
محض کمال بالغست که نسبت این مطالع بنسبت انوار حضرت
صمدیت جلت قدرته چون نسبت آفتابست در انوار
محسوسات بیت روزم تو بر فروز و شبم را تو نور بخش
کین کار رستست کار مه و آفتاب نیست پس ای محبوب
این گروه رابع توجه کرده اند از کسی که متحرک سموات است
که قوله تعالی اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ
وَالْاَرْضَ حَنِیْفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ پس ای محبوب
محرک اجرام علوی نفس کل است و آمر تحریک نفس کل
وَفَاطِرُ السَّمٰوٰاتِ حق تعالی پس ای محبوب این گروه
رابع رسیده اند بموجودی که او منزه است از کل و کل محتاج
جست بدو و این معنی وصول بمشاهده است یا محبوبی

نزد قل الله تعالی بمهذة المشاهدات آمین آمین ای محبوب
درین راه گم شو اگر خود را در خود جویی در خود هم نیابی زیرا که
درین راه همین تویی تو حجاب اعظم است غزل هر شبی
وقت سحر در کوی جانان میروم زانکه بس نامحرم از خویش
پنهان میروم چون حجاب مشکل آمد عشق و جا در کوی او
لاجرم در کوی او بی عشق و بی جان میروم هر سحر عنبر فشان نده
زلف عنبر بوی او من بران آموختم وقت سحرگاه ان میروم
تا بدیدم زلف چوگان او بر روی ماه در خم چوگان او چون
گردان میروم ماه رویان در من مسکین نگر کز عشق تو
با دل پر خون بزیر خاک پنهان میروم ذره ذره زان سحرگاه
تا پیش خورشید رخت همچو ذره بی سر و بی پای گریان و
میرم چون بیابانی نهی پیش محمد هر شبی پس من آن

شوریده دل سر در بیابان میروم تمت هذا المکتوب
الشریف فی یوم الجمعة الثالث والعشرون من ذی الحجه سنه
اربع وعشرون وثمانمائة **المکتوب التاسع والعشرون**
فی بیان الوجدی والحالات الانبیاء والاولیاء
محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودود داعی ملک محمود
شیخن دام عزه سلام ودعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند
اعمال دینی واحوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته
وبرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است لله
الحمد والمنه غرض صحیفه مبنی برانکه ای محبوب غزل که هر وقت
توان یافت بیازار سماع کل مقصود توان چید ز کلزار سماع
قیمت نغمه چه دانند ازین مدعیان اهل دل جمله بجانند کرفتار
سماع متجلی چون شود از کحل یقین چشم دلت خواجه آنکه نکرد
تابش انوار سماع عاشق سوخته خویش کفت که در باطن مرد
هرچه جز دوست شود سوخته در تار سماع در ببندید بر اغیار همه
یار انند جز بدان دل شده یا ما که بود که یار سماع رباعی مکری
دور از این جمع همی می نابی عزت سر خدائیست در انوار سماع
المقصود ای محبوب قال الله تعالی اَنْتُمْ وَاَزْوَاجُکُمْ تُحْبَرُوْنَ
ای محبوب ازین تحبرون سماع مراد است یعنی در بهشت
مردان وزنان را سماع شنوند که وَلَوْ اَنَّ مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ
شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ کَلِمَاتُ اللّٰهِ
پس ای محبوب تحبرون سماع بیواسطه است کوینده حضرت
صمدیت جلت قدرته باشد وشونده بندکان خاص واخص
باشند کما قال الله تعالی فی الانجیل غنینا لکم فلم تطربوا و
زمرنا لکم فلم ترقصوا یعنی فرمود سرود کفتم شما طرب نکردید

ومزامیر ها نواختیم هیچ رقص نکر دید ای محبوب سماع معراج

انبیا و اولیاست کما قال النبی علیه السلام دایم معراجی

فی وجدی یعنی گفت دوام معراج من در وجد من است

کما قال النبی علیه السلام معراج الروح السماع ومعراج القلب

الصلوات یعنی گفت معراج روح سماعست ومعراج دل نماز

کما قال علی علیه السلام ان للمومن معراجین السماع

والصلوات یعنی مومن را دو معراجست یکی سماع ودوم

نماز ای محبوب در معراج سماع درویش را وقتی است

که هیچ یکی را از خاص وعام گنجایش نیست کما قال النبی

علیه السلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک

مقرب ولا نبی مرسل وازین وقت سماع و وجد و حالت

است یعنی انس ونشاط و ذوق حضرت رسالت

علیه السلام مرادست پس ای محبوب سماع بر دو نوعست

سماع واسطه وسماع بیواسطه اما سماع بیواسطه کلام بی نهایت

حضرت صمدیت جلت قدرته است که در بالا مم درین مکتوب

در قلم رفته است یعنی در جنت خدای بیواسطه شنوده شود

که خواجه عالم علیه السلام فرمود ان الله تعالی جنة لا فیها

حور ولا قصور ولا لبن ولا خمر الا لقاء الله وکلام الله

تعالی یعنی ای محبوب درین جنت جز سماع ومواننست لقا

دیگر نباشد وسماع واسطه درینجهان است که مقام مفارقت

لاجرم بواسطه باشد اما واسطه را بشنو وگوش دار که این

نیز بیواسطه است کما قال موسی الاشعری رضی الله عنه

سمعت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه

قال صوت الحسن ریح من نفس الرحمن ثم قال علیکم السلام

اِقْرَوُا الْقُرْاٰنَ بِهٰذِهِ الصَّوْتِ لِاَنَّ الصَّوْتَ رِيْحٌ مِنْ
نَفَسِ الرَّحْمٰنِ وَكَمَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنِّيْ لَاَجِدُ نَفَسَ
الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ اَيْ صَوْتَ الْيَمَنِ يعني بردۀ
يمن آن محبوب شنيده باشد كه چه اوازيست كه در هند اوان
بهار ميخوانند يعني راک بسنت هم ازين پرده يمن نرم كشيده
اند كه عالمي در دام اين اواز بهار شيفته و مبتلا ست پس
اي محبوب خواجه عالم عليه السلام سماع خويش را از سبب
ظاهر بينان بكنايت گفت كه اِنِّيْ اَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ
جَانِبِ الْيَمَنِ اي صورت اليمن واي محبوب اهل ظواهر
علماي نادان چه دانند كه چه مي نويسم دريغا كسي هست كه
با او بگويم المحبوب را واين فقير را حيائي باشد كه از علم خود
كه آن علم خدا نيست چيزي چيزي در قلم آرم انشاء الله تعالى

درين كلمات ما نيک تامل كني و تفكر نمائي پس اي محبوب
اين راگها كه در زمين هند مرسوم كرده اند هم از پردهاي بالا نرم
كرده اند ولطيف و نازک كرده اند كه عالمي اسير است واين
آتش سماع كه در هند در داده اند باجازت حضرت رسالت
عليه السلام است كه چون قطب عالم شيخ قطب الدين بختيار
اوشي قدس الله سره العزيز از اجمير باجازت شيخ كبار
معين الحق والدين حسن سنجري قدس الله سره العزيز
در دهلي آمدند و ساكن شدند و آن روز سيد مبارک
غزنوي قدس الله سره العزيز مقتدا در شهر دهلي ايشان
بودند روز جمعه در مسجد دهلي كهنه بعد از نماز هردو بزر
گوار ملاقات كردند قطب عالم بخدمت سيد مبارک گفتند
اي مخدوم زاده گويا مي خواهم درين شهر سماعي بشنوم كه

حاضر شدید بخدمت سید فرمودند تا آنکه مرا اجازت حضرة
رسالت علیه السلام نشود حاضر نشوم حضرت قطب عالم
فرمودند که امشب شما را اجازت خواهد شد قضا را همه
دران شب حضرت رسالت علیه السلام خدمت سید
مبارک را در خواب فرمودند که ای فرزند ما قطب
سماع خواهد شنید تو ای فرزند باید که حاضر شوی
خدمت سید مبارک روز شنبه حاضر شدند و اول
سماع در دادند پس ای محبوب هر چه باجازت حضرت
رسالت علیه السلام است بابن که این آتش روز
بروز افزونست و افزون باد امین اکنون بدان ای
محبوب السماع یحرک قلوب المستمعین و یوقد نار
الشوق فی صدور المشتاقین این آتش خدای که از

نار الله الموقدة التی در داده است اهل سماع میدانند که برین
آتش جوش میکنند و در خروش می آیند قطعه دانی که مست
مست رسیدی بر مراد جان ۞ با صوات خوب آنکه در آغوش
میکند ۞ چون در سماع هست محمد بدین صفت ۞ عودی بر
آتش که آن جوش میکند ۞ در دو دش این فقیر کرامت
همی نمود ۞ دیدم نشسته ساغر می نوش میکند ۞ پس
ای محبوب اَلسَّمَاعُ حَرَامٌ لِلْعَوَامِ لِبَقَاءِ نُفُوسِهِمْ وَ
مُبَاحٌ لِلْعَاشِقِیْنَ لِحَیٰوةِ قُلُوبِهِمْ وَمُسْتَحَبٌّ لِاَصْحَابِهِمْ
بِمُتَابِعَتِهِمْ اکنون بدان که فیض در سماع بر دو نوعست یکی
فیض مطلق است و دوم فیض مقید فیض مطلق آنست
که مجرد آواز در گیرد و هیچ معنی نباشد و فیض مقید بعد از
ادراک معانی مذکر و معنی از ابیات عربی و یا پارسی

یا هندوی وبهر زبانی که وقوف او برا حاصل باشد
وای محبوب این فیض مطلق یا مقید که حضرت حمدیت
جلت قدرته بواسطه مسموعات که بر سامع وارد است
این نیز دو نوع است یکنوع واردی است که کمتر از
قوت بشریت دارد میکردد و قوت بشری غالبست
باید که سامع حرکت نکند یعنی انچنین حال را خود متصرف
باشی و نکذاری که این چنین حال در تو متصرف شود و
وقت و یا نکو باشد انکه حالی وارد شود که ان قوی تر از قوت
بشری باشد و بر قوت بشری غالب آید و قوت بشری
را مغلوب کند و حال مذکور متصرف در تو کردد و هر حرکتی که
کنی مواخذ نکردی کما قال علیه السلام انّ الله تعالی
لا یُوَاخِذُ العُشَّاقَ بِمَا یَصدُرُ مِنهُم که این هردو کتها

سماعت اما شروط سماع سه چیز است زمان و مکان و اخوان
زمان آنست که جمع حضار مجلس را شاید که دران زمان
توجه همه بسوی حق تعالی باشد یعنی بجز دنو الحب بنده
تحریمه است دران زمان حضار مجلس سماع همه را برخود
حرام کند و مکان خانه محفوظ باید که نامحرمی در نیاید و اخوان
آنست که همه مریدان از یک پیر باشند و یا از یک طریقه بوند
اما ای محبوب درین عصر در حالت سماع یکدیگر میکنند که
انمیعانی از حالت و وقت نیست این فعل در حالت سماع
نشاید چنانکه روزی در خانه ملک یوسف تورلیت خان
حضرت قطب عالم قدس الله سره العزیز طلبیده بودند و خدمت
قطب عالم اجابت کردند و این فقیر در رکاب ایشان رفته
بود صوفی بحضور قطب عالم در سماع برخاست و میرفت

هر بار که نزدیک قطب عالم میگذشت تواضع مینمود در خلا
او را مانع شدند اگر در حالت بودی ازین درویش
ترا چه خبر زنهار در انچنین سماع هامرو یدیکی دیگر گمنه که
میکنند که در حالت سماع دست دیگری میگیرند و در سماع در می
ایند و آن نادان نیز در سماع بی وقت در می آید آن سماع تو
نیز خوب نیست و اهل سماع نباشد و داخل درین آیت
میشوند وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن
سَبِيلِ اللَّهِ اما شرط دیگر آنست که اهل سماع را باید که بمقدار
وقت قدم زنند و چون وقت منقطع شود هیچ حرکت نکنند بعد
زان محل که منقطع وقت شده باشد فی الحال بنشیند که اگر بعد از
منقطع وقت یکقدم بیوقت زنند بلائی از آسمان نازل شود که
هلاکی آن دیار باشد اما درویش صاحب حال و وقت را

این حکم است پس ای محبوب ورود وقت بچه ماند بباران
بهار ماند که در وقت ماندن یکبار ماند که قطره در آسمان نیست
این بر حکم مشاهده نبشته ام اما بیان مقام انقطاع وقت
حالت دادن رساله سماع خواهم نبشت از انجا بتمام مقدمات
روشن شود و تو هم مشاهده خواهی کرد که ورود وقت همین
نوعست اما بی حالان و بیوقتان اگر ده روز قدم نا بهنگام
بزنند جز وبال ایشان را حاصل نیست چنانکه ای محبوب روزی
قطب حقیقت شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله
سره العزیز در سماع تواجد میکرد و وقت منقطع شده بود دیگر
قدم بغیر وقت زدند از بام فرود می آمدند که پای مبارک
مجروح شد چون پای مبارک ببستند صحت یافت اما لنگ
لنگ شدند خلق از پای نادان میگفتند که شیخ نظام الدین اگر بزرگ

بودی پای مبارکش مجروح شدی و انگشت اما راست
شدی و این گفتار خلق نادان در سمع خدمت شیخ رکن الدین
قدس الله سره العزیز رسید فرمودند که زهی نادانان و گفت
ای برادر ما یک قدم بغیر وقت زده بودیم بلملای منزل
شده بود که اگر ایشان بپای مبارک نمیکردندی تمام
دهلی و دریار دهلی هلاک شدی پس بلای که بهلاکی
دهلی رسید بر پای بگیرند آن پای چگونه راست شود
پس ای محبوب زهی کار مشکل و خلق این سماع راچه
طریق کرده اند و بچه نوع می شنوند المقصود ای محبوب
که سماع فیض مطلق در فنای خود است یعنی اگر چیزی
از نواخت مقالات شنوند در زمان حالت پدید آرند
و انس ازلی را تازه کرده اند گویا که سماع الست بربکم می

شنوند و از غیر محبوب بیخبر میشوند چنانکه لایمه مصر چون
که یوسف علیه السلام را دیدند خود را فراموش کرده بودند و
دستها را بریدند که فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ
کما قال الفقیر اَلشَّوْقُ يَتَوَلَّدُ مِنَ الْمَحَبَّةِ الْأَزَلِيَّةِ قطعه مطربا
اسرار ما را باز گو قصهای جانفزا را باز گو ماجرای
رفت ما را در الست باز گو آن ماجرا را باز گو مخزن
انا فتحنا بر گشا سر جان مصطفی را باز گو پس ای
محبوب اَلشَّوْقُ نَوْعَانِ شَوْقُ الْأَنْبِيَاءِ وَشَوْقُ الْأَوْلِيَاءِ
فَشَوْقُ الْأَنْبِيَاءِ بِلَا وَاسِطَةٍ وَشَوْقُ الْأَوْلِيَاءِ بِوَاسِطَةٍ
وَهُوَ الْمَسْمُوعَاتُ بِصَوْتِ الْحَسَنِ وَهٰذِهِ الصَّوْتُ
دَاعِيٌّ إِلَى اللّٰهِ تَعَالَى و این آواز از روی شرع مقبول
نیست پس ای محبوب اهل ظواهر گروهی نادان کم تر بعیت

عمل نفس حضرت رسالت علیه السلام و سماع عمل روح
حضرت رسالت علیه السلام است پس عمل نفس را مقبول
داشتند و عمل روح را غیر مقبول میدارند و آنچه در جامع
الصغیر آورده است که غنا حرامست اگر من امیر است
یعنی بضرب نیز حرام است و ای محبوب ثبوت حرمت
بدان شده است که عوام بهوای نفس می شنوند که داعی
است بهوای و تشویق کننده است بلهو و لعب اما شنیدن
اولیا ایشان را داعیست الی الله تعالی و تشویق
کننده بحضور و بمشاهده که غیبت از آنحضرت برد لهائی
دا ایشان حرام است قطعه اگرچه بام بلند است بام عرش
مجید گذشته است ازان بام نردبان سماع بزیر پای بکو
بهم هرانچه غیر حق است سماع از ابناء سماع گوش ما ازان سماع

بیا که صورت عشق است این سماع دلم همه برقص درآیم در
میان سماع پس ای محبوب هر که اهل سماع نیست او
از اهل غرورست و از مذهب اهل عرفان دور است
اما ای محبوب اهل سماع کسی را که چون در سماع درآید
چون نظر بالا کند تا عرش به بیند که او را هیچ حجاب نبود
و چون نظر فرود کند گاو ماهی را ببیند این سماع اهل متجلی
صفاتست اما سماع اهل متجلی ذات آنست که از عرش تا
ثری و آنچه در شش جهت است مر او را مشغول نکند بیت
من از خوبی ساقی الجنان مست نمیدانم که در مجلس چها رفت
پس ای محبوب اگر درویشی را در سماع یعنی تصور کنی که
این درویش شاید که ازین سه حاضر گور در یکی خواهد بود
اگرچه از درویشان در هیچ مقامی نباشد اما از برکت اعتقاد

خوب فیض حالها مذکور بتو رسد ولیکن ای محبوب
امیدوارم کران محبوب را نظر بجدی رسد که هر یکی ازین
حال مذکور را مشاهده کنند چنانکه ای محبوب در شب پنجشنبه
الثانی من ذی الحجه سنه ثلث وعشرین وثمانمئه این فقیر را
نیت ملاقات بود به بندگی شیخ یعقوب جمالی که در شهر
سواس ساکن اند و این سواس مشهوریست در ولایت
روم و خدمت شیخ درین عصر قطب عالم اند در شب مذکور
این فقیر در عالم طیر شده از شهر سواس رسید و نماز خفتن
با جماعت قطب عالم شیخ یعقوب جمالی سلمه الله تعالی
گذاردم و بعد از نماز سماع در دادند شیخ محی الدین یمنی
و شیخ نور الدین کلبرگی هم دران شب در طیر در جماعتی
ایشان رسیده بودند قطب عالم شیخ یعقوب و شیخ محی الدین

یمنی و شیخ نور الدین کلبرگی هر سه در جماعت سماع برخواستند
و تواجد میفرمودند و در حلقه میرقصیدند و این فقیر ایستاده بود
در تواجد و عشقی و حالتی که درین سه بزرگوار بوده اند
قوت بشری ایشان بود و ایشانرا در حرکت در آورده
بود و آنچنان ایشان درین فقیر کمتر از قوت بشری بود
یعنی این فقیر حالت ایشانرا متصرف بود اما مقامات
ایشانرا مشاهده میکردم که حضرت قطب عالم شیخ یعقوب
و شیخ محی الدین یمنی در تواجد چون نظر در عالم علوی تا عرش
میدیدند و چون در سفلی میدیدند تا ثری مشاهده ایشان
بود اما فرود حقیقت شیخ نور الدین کلبرگی از عرش تا فرش
در خود مشاهده میکردند تا آنکه حال این فقیر قوی تر از قوت
بشری برین فقیر غالب آمد از احوال ایشان خارج گشتم و این

مقامیست که تحریر درست نمی‌آید چون آن محبوب برسید بدانم

در این حال این ترکیب احوال من نشسته بودند که از ذا

ت الله تعالی بلا جهت و وصلت بذات بعد از انقطاع

وقت شیخ نور الدین سوگند یاد کردند که والله ما نکون

و ما را بنا بروئیتک و وصالک و تالله ما نکون وما زاینا

بروئیتک و وصالك بعد از ان وقت این رباعی نیز

برزبان این فقیر رفت رباعی در مصحف عقل حرف

طامات مخوان بر سد ره برآ و پس خرابات ببین

بگذر صفات او و از خود بنگر بی‌واسطه تجلی ذات ببین

الله تعالی تجلی مذکور را و حالت این فقیر را بران محبوب

حالی از حضرت لم یزلی خویش ارزانی خواهد داشت وای

محبوب حالی که کونین صاحب جمال را مشغول مکند آن احوال

حضرت رسالت است علیه السلام چنانکه فرموده‌اند رأیت ربی

في ليلة المعراج في أحسن صورة صحابه کرام از این حدیث

پرسیدند از حضرت سید کونین علیه السلام فرمودند بعبارت

دیگر رأیت ربي صورة حسنة تلك الليلة لم يشغلني عن رؤيته

تعالی ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام را این حال

در شب قرب و کرامت و ضیافت بود سبحان الذي أسرى

بعبده ليلا در این شب حضرت رسالت علیه السلام با کمال

و جلال و عظمت نبوت ملامان خورشید عظمت عظیم قدیم شد

حضرت صمدیت جلت قدرته در آینه قاب قوسین او

أدنى تجلی کرد و او را مخصوص و محظوظ بدو صفت گردانید

و آن دو صفت یکی جمالی ذات اکنون ای محبوب از پیر

فقیر خود بشنو از روی مشاهده و نه از روی حکایت و روایت

که جلال و جمال بچند قسم است پس ای محبوب جلال منقسم
بپنج قسم است جلال ذات و جلال صفات و جلال
اسما و جلال افعال و جلال آثار و در تحت هر جلالی صد
هزاران هزاران هزار اند و جلال نامتناهی است و جمال
نیز منقسم بپنج قسم است جمال ذات و جمال صفات و با
جمال اسما و جمال افعال و جمال آثار و در تحت هر جمالی صد هزاران
هزار اند تا متناهی است و صد هزاران هزاران جلال و
جمال که در تحت هر جلالی و جمال اند که فیض ربانی است
بر صاحب تجلیات انوار حقانی از جلال و جمال است
و حضرت رسالت علیه السلام را بچندین هزاران هزاران
هزار اند عظمت و ربوبیت جلال و جمال بتشریف وجد و حالت
مشرف کردانید و بعضی اولیا نیز که در مشارب خواجه عالم

علیه السلام اند بتشریفات مذکور میرسند یا محبوبی رزقل الله
تعالی فی تشریفات المذکورات آمین آمین ای محبوب عبادت
و معراج سماع کار هر کسی نیامد چنانکه روزی حضرت شیخ کبیر بهاء الدین
ذکریا قدس الله روحه العزیز در میان مریدان خویش اهل
سماع و اهل وجد را مذاکره میکردند و درین محل سخن میرفت که فر
مودند که ما چو بها میکنیم و میکاویم اما چشتیان آب را برده اند
زیرا که ایشان را در یک سماع چیزی حاصل میشود که ما را جهل
روز نیست بعضی مریدان کبار عرضه داشت کردند که شما چرا
نمی شنوید فرمودند که این معراجیست که ما محرومیم پس ای
محبوب صوفیان تا صوفی و درویشان بجوانی سماع را
و حالت را چه نوع کرده میروند و این کاری مشکل است چنانکه
روزی حضرت شیخ فضیل بن عیاض قدس الله روحه العزیز در

در سماع برخواست درویشی نیز بیوقت و بی حالت چنانکه
بعضی صوفیان درین عصر میخیزند با خواجه قدس الله سره العزیز
برخواست چون نظر خواجه بدان درویش بی حال افتاد خواجه
قدس الله العزیز در مقام حال شد و گفت الله تعالی یری
حِیْنَ تَقُوْمُ درویش را هیبتی زد و گوشه گرفت چنانکه ای
محبوب معراج دل که نماز است بیوقت درست نیست که فر
ضیت آن بوقت ثابت است که اِنَّ الصَّلٰوةَ كَانَتْ
عَلَى الْمُؤْمِنِيْنَ كِتَابًا مَوْقُوْتًا پس ای محبوب معراج روح
که سماعست بیوقت چون درست آید کما قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وسلم مِعْرَاجُ الرُّوْحِ السَّمَاعُ وَمِعْرَاجُ الْقَلْبِ الصَّلٰوةُ
ای محبوب تاملی وافر و تفکر متکاثر در کلمات من بفرمائی
در هر کلمهٔ رساله باید تا شرح کلام تم شود اما ای محبوب هرچند

که بر حکم نصوص و احادیث علم سماع را شرح کرده ام چون اهل
شریعت دران کار این سخن بگویند با ایشان حجت مکنی
و بگوئی که با بتلای شنویم هیچ مشغول شوی این فایده
را جمیع مشایخ کبار رنگ نگاه داشته اند و همه همین گفته اند که
با بتلای شنویم اگرچه حالات ایشان حالات مذکور بود
درین فایده هشدار باش کین و بعد از سماع این دعا بخوانی
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الَّذِيْنَ عَمِلْتَ فِيْهِمْ خَيْرًا فَاسْتَمِعْهُمْ
مِنَ الَّذِيْنَ يَسْتَمِعُوْنَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ مَا اَحْسَنَهُ اَللّٰهُمَّ
نَوِّرْ قُلُوْبَنَا بِاَنْوَارِ قُدْسِيِّكَ يَا نُوْرُ يَا نُوْرُ يَا نُوْرَ اللّٰهِ
اَنْزِلْ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ حَالَاتِ الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَوْلِيَاءِ
وَصَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَهْلِ بَيْتِهِ الْاَصْفِيَاءِ

برحمتک یا ارحم الراحمین که پیر فقیر تو بعد از سماع همین
دعا میخواند غزل بیا بیا که توی جان جانِ جان سماع * هزار
شمع منور بخاندان سماع * بیا چو صد هزار ستاره زشت روشن
دل * بیا که ماه تمامی بر آسمان سماع * بیا که چو تو بیا بازار عشق
نقدی نیست * که چون توجه زری راند یکان سماع * بیا
بر در تو نشسته اند مشتاقان * ز بام خویش فرو کن تو برد
بان سماع * بیا که رونق بازار عشق از لب تست * که شا
هدیست معانی درین دکان سماع تمت هذا المکتوب التبریز
فی یوم الاثنین السادس والعشرون من شهر
ذی الحجه سنه اربع وعشرین وثمانمائه فصل بالشوق
روزی ای محبوب جانم وای مطلوب روزگارم این
رباعی خویش را در حضرت قطب عالم پیر کبیر خود بهدیه برده بودم

چون رفتم حضرت پیر کبیر از ضمیر منیر خود فرمودند که ای شهباز
چه آورده در نیاز فی الحال روی خود بر خاک مالیدم و از دل
کدام از خواندم رباعی خونم همه آب گشت و چشم بگریست *
در عشق تو پی چشم همی خواهم زیست * از من اثری نماند
این عشق از چیست * چون من همه معشوق شدم عاشق
کیست * تا آنکه حضرت مخدومی درین عالم بودند مجردی که
این فقیر را میدیدند این رباعی را بزبان مبارک میخوندند و جا
میراندند الله تعالی جمال این رباعی را بر آن محبوب تجلی
در خواندن این رباعی دل گذار باشی المکتوب الثلثون
فی الرؤیا وهو العالی محبوبم اعز محترم المدعون من الله
الودود اعنی ملک محمود عرف شیخن دام عز سلام و دعا از
محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی

بفضل ربانی جلت قدرت وببرکت خاندان نبوی
علیه السلام موجب شکراست لله الحمد والمنه غرض صحیفه مبنی
برانکه ای محبوب الغزل خوشی اخرمکو ای یارچونی
ازین یاران ناهموارچونی بروز شب مرا اندیشه اینست
کزین روز و شب خونخوارچونی ازین آتش که در عالم
افتاده آتست زدود لشکر تاتارچونی درین دریای بی
رنگی دو صد موج توانذر کشتی بی یارچونی محمد را چو جان
دل خرابست دلا دیگر مکو بسیارچونی المقصود ای محبوب
الرؤیا ثالث رویا من الرحمانیه ورؤیا من الشیطانیه
ورؤیا من النفسانیه پس ای محبوب قوت وضعف
آثار واسرار ملکوتی که در عالم مثال متجلی میکردد در حالت
حواس درآینه خیال مقید مشاهده کردن اینهاست و قوی

ترین سببی که موجب اطلاع نایم است بر معانی عالم مثال
احدیت واحدیت توجه سالک است بمقصود و جمیع امور
هم از تصاریف کثرت احکام وتعطیل خاطر از تعصب هموم
متنوعست پس ای محبوب هرکاه که شعور نفسانی از پس
پرده حجاب ملمع بر صور محسوسات متفرقه مجرد از معانی
مطلع کنند پس مراد صور که مصاحب او کشته باشند از عالم
حسی در حالت نوم پیش قوت خیال جلوه کری کنند چنانکه
شاغل روحست در بیداری از مطالعه اسرار روحانی
بواسطه حواس ظاهره در حالت نوم هم شاغل او کردد و
ابواب عالمها بفیض آلهی بروی مسدود کرداند پس ای
محبوب رویا اینچنین کسی دلالت بر هیچ معانی نباشد و
صورت بی روح باشد که ازان هیچ اثر نبود ای محبوب بدانکه

میان عالم ارواح و در میان عالم اجسام دیگر عالم است
و آن عالم نمود از هر دو عالم است ای محبوب هر فیض که
از عالم ارواح بعالم اجسام میرسد بواسطهٔ عالم اوسط
مذکور میرسد زیرا که ای محبوب فیض روحانی که از عالم ار
واح تنزل میکند مجرد است از مناسبت و الفت با عالم
اجسام و چون ای محبوب در عالم مثال مطلق میرسد آن
کریم الطرفین است پس ای محبوب آن عالم با عالم ار
واح و اجسام مشابهتی تمام دارد هم چنین ای محبوب
چون از آن عالم فیض وارد است پس در مقام غربت
نسیم آشنائی میدهد بعده اشتیاق وطن اصلی غالب
میگردد و با آن اثر روحانی مالوف جا او خود جلوه میدهد
و با آن آثار روحانی مالوف جا او خود ممزوج میگردد ای

محبوب این عالم متوسط را دو مرتبه است مرتبه تقید یعنی برنگ
متجلی صحیح است و اما درین مرتبه آنرا خیال مقید خوانند بمرتبه اطلاق
و درین مرتبه از امثال مطلق گویند که معانی این عالم در مرتبه
اطلاق این عالم مطابق اصل بود بی ریب اما ای محبوب مرتبه
مقید گاه مطابق باشد و گاه غیر مطابق بود بحسب صحت شکل دماغ
و اختلالی آن و اعتدال و انحراف مزاج و قوت و ضعف مصوره
پس ای محبوب بدانکه سبب خیال مقیده است اما مردم را با عالم
مثال مطلق نسبت جداول و جویهائی خود راست که از بحر اعظم
متفرع میگردد و هر یک را اطرافی متصل است یعنی مرتبه اطلاق
که مطابق اصل بود بی ریب بعالم مثال و طرفی دیگر منشعب میشود
در تاملات عوارض و لواحق و لوازم و عواقب امور اقسام
و اصناف محسوسات پس ای محبوب خیال مقید بمثابه جاسوس است

در شهر بدن و دائما کار او تجسس اخبار است و گاه توجه سیر او
در مجاری تصاریف امور و کیفیات عواقب و وقایع و حوادث
عالم حسی بود و گاه توجه طرف او متصل بعالم مثال شود و از بحر
اعظم مثال مطلق اعتراف معانی و اسرار کند و گاه باشد که در ظلمت
مجاری احکام کثرت چنان گم شود که بمرجع اصلی خود باز نیاید و ر
جوع او بمعترف علوم معانی ممکن نگردد و هرچه در حالت خیال بواسطه
ادراک حواس ظاهره از مختلفات امور مستصحب او شده باشد
در انوقت حواس و هم اشیا بمعاونت مصوره در پرده خیال نماید
کی کنند و ای محبوب آنچنان رویا را نیز هیچ اثر نباشد خواب
اینکس اضغاث و احلام باشد و این حال اکثر خلق است الا ما
شاء الله پس ای محبوب چون قاعده مرتب گشت بدان ای
محبوب موجب صحت خیال رویاء انسان چند چیز است بعضی از آن

داخل مزاج و بعضی خارج از مزاج اما ای محبوب آنچه داخل
مزاجست ان صحت هیئت دماغ است و اعتدال مزاج و قوت تصرف
مصوره است و آنچه خارج مزاجست و آن انفصال و قرب خیال معتقد تشخص
کمقتضی اتحاد است بعالم مثال و ان از قلت وسایط است از تعلقات
لذات نفسانی و افطار فاسده و تصورات باطله و تعب هموم
و امور متفرقه و صدق اقوال سینه و احوال مرضیه است پس ای
محبوب ازینجاست که معبر کامل باید که صاحب بصیرت بود که بقوت
کشف سری روحی بر مدارج ارواح و مراتب تمثلات عالم
اطلاع یافته باشد چون رویاء صاحب مزاج مستقیم شنود بحسب
معترف او بمواقع مقام منام و مواطن خیال تشخیص آن رویا را با
معانی که مناسب آن باشد که در ان عالم نسبت دهد بلکه معبر عارف
باشد بمراتب علویات دهد و در عالم مثال توقف نکند و ترقی گرداند

بعالم ارواح وازآنجا بعالم جبروت منتهی شود وازمرآت استعداد
عاین ثابتهٔ آنشخص مشاهده کند که اصل آن رویا بمقتضاء استعداد
حال او نموده از چه حیث وحقیقت آن درعالم شهادت درکدام وقت
پدید آید وبچه صورت ظاهر شود وبعد ازمطالعهٔ خود آن نیز اگر مصلحت
گفتن نباشد هیچ نگوید واگر مصلحت گفتن باشد ازمضمون آن خبر
دهد پس ای محبوب آن خبر را تعبیر گویند واین مخبر را معبر خوانند
وخلل که در رویا واقع شود ازعدم مطابقهٔ میان معنی مصور
ومیان صورت ازآثار کدورت باطن وانحراف مزاج وفساد
هیئت دماغ واختلال احوال حسیهٔ صاحب رویا بود وچون کذب
دراقوال وسیرت نامرضی وخوف اوقات چنانکه ای محبوب
بقا آثار صفات حمیده درضمن آن مستهلک گردد والامر اذا کان
بالعکس لایستهلک وای محبوب حضرت رسالت علیه السلام

فرموده اصدقکم رویا اصدقکم حدیثا اشارت همبدین معنی است
چون ای محبوب این معانی مفهوم شد اکنون بدانکه ای محبوب
خطوط طبقات اصناف نوع انسانی ازادراک اسرار ومعانی
عالم ارواح وغیره بواسطهٔ خیال مقید درحالت نوم برچند نوع است
بعضی آنانند که روح با ایشان بر تعبیر محتاج است وبعضی آنانند
که رویاء ایشان قابل تعبیر نیست واین طایفه بردو نوع اند طایفهٔ
اول محجوبانند که صفات تقیدیه واحکام وانحراف خلقیه بر نفوس
ایشان غالب گشته وکدورات نفسانی وفساد هیئات قوای
روحانی مرغ خیال را که ان متصل است بعالم مثال مسدود کرده وبا
ستیلای ظلمت قوای خبیثه ازمطالعهٔ اسرار دور افتاده واز
خلعت کرامات تعریفات الهی محروم گشته بیداری آن قوم
عین خوابست وخواب ایشان عبث آست نه بیداری ایشان

را شمرده بوند در خواب ایشان نتیجه قوله تعالی سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ
مَمَاتُهُمْ و طایفهٔ دوم متوسطان اهل سلوک اند که ایشان آینهٔ
دل خود را مستعد قبول فیض معانی و اسرار عالم مثالی ساخته اما
از غرب مرغ خیال بحکم انقطاع از علایق تجاوز نکرده اند پس ای محبوب
در حالت نوم آنچه از اسرار عالم عکس بر آینهٔ دل ایشان زند عکس
آن دل بر دماغ زند و چون ای محبوب عکس ظاهر بصورت اصل است
پس محتاج بتعبیر نباشد اما ای محبوب آن نوع رویا ایشان
که بتعبیر محتاجست ایشان نیز دو طایفه اند اول متوسطان
و دوم کاملان اما متوسطان آنانند که بعضی اوقات جمع هم
از تعلقات جسمانی میکنند و بحسب فراغ از شواغل آینهٔ دل
ایشان اندک صفات می پذیرد و بعضی معانی از عالم مثالی
در وی بر عکس میکردد و عکس آن عکس بر دماغ زند پس ای

محبوب بواسطهٔ آثار اوصاف ذمیمه اثر حدیث نفس با آن ممزوج
میشود و قوت مصورهٔ آن معانی ممتزج را در کسوت خیال عرض
میدهد و امثال اینچنین رویا را معبر کامل باید که در معانی نظر کرده اثر
حدیث نفس را از معنی مجرد تمیز کند آنگاه خبری دهد طایفهٔ دوم کا
ملانند که ذهب نفس ایشان در بوتهٔ مجاهده صاف کردانیده
و آینهٔ دل را از زنگار طبیعت پاک کرده و قدم همت در سیر الی الله
بر کنگرهٔ اوج کبریا زده و در میدان شهود از کروبیان و روحانیان
ملاء اعلا سبق برده و بساط زمان و مکان را طی کرده و کلیم ادبار
امکان پس پشت انداخته اسرار ازل بر لوح ابد خوانده از روزن
ازلی نظارهٔ صحرای ابدی دیده و بر مدارج اسما و صفات عالم جبروت
ترقی نموده و از مشرق هویت آفتاب غیب طلوع کرده و عرش
دل ز مستوری حضرت الهی جلت قدرت پس ای محبوب چون

دل این کاملان خزانهٔ اسرار حضرت عزت جلت قدرته گشته است
و در حالت نوم بعضی از آن اسرار خزانهٔ دل ایشان متولات
بر دماغ زند و قوت مصوره انرا در کسوت خیال معتده عرضه دهد
و چون عکس بصورت اصل نیست لاجرم بتعبیر محتاج باشد و این
نوع خواب اهل کمال است از انبیا و رسل و خواص اولیا و چون
ای محبوب این را معلوم کردی اکنون بدانکه در ظهور نتیجه بعضی
مقامات تاخیر می افتد و حکم بعضی سریع الظهور می باشد ای
محبوب تاخیر ظهور نتیجه رویا نزد ارباب تحقیق دلیست بر علو مرتبهٔ
نفس صاحب رویا زیرا که قوت عروج نفس ادراک بکمال رسد
و حجب عالمهای علوی کند و در محل اعلی که خزانهٔ علم قدیمست مطالعهٔ
آن امر قریب الوقوع کند و الا بعد از اطلاع این اسرار سالک
از امر آن از آن حضرت بهر عالم از عالمهای عالیه که نزول میکند لا —

بمدتی مکث است و بحکم تصرف اسمی که بدبران عالمست ظاهر
میگردد و از آنجا بعالم دیگر نزول میکند و ازینجاست که گفته اند که
نتیجه بعضی رویاء اهل کمال بعد از چهل سال ظاهر شود و خواب
حضرت یوسف علیه السلام ازین قبیل بود که از آن روز که گفت
اِنِّی رَاَیْتُ اَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَاَیْتُهُمْ لِی
سَاجِدِیْنَ تا آن روز که هٰذَا تَاْوِیْلُ رُءْیَایَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا
رَبِّی حَقًّا ای محبوب چهل سال بوده سرعت و ظهور حکم رویا
دلیلست بر ضعف حال نفس رائی که قوت ترقی و عروج
ندارد که کیفیت صدور امور و حقایق که از این مقدار از عالم عالیه
اخذ کند و غایت ترقی در حالت اعراض از تعلقات جسمانی
و شواغل نفسانی اینست که آنچه از فلک القمر بقضاء جسمانی
نزول کرده بود بقدر نفس ادراک بعضی از آن کند و از آنجا که

نتواند کرد و قوت عروج بعالم علوی ندارد لاجرم بسبب قرب
آن امر مدرک ظهور آثر و نتیجهٔ رویا در تاخیر بتعقید پس ای
محبوب هر دو نیشی را که وقف مکتوب سیی ام نباشد تمیز از خواب
خود نتواند کرد و در خواب مریدان خود جواب نتواند گفت در
غلط نوم افتد ایزد تعالی خطرات انفاس سالکان مسالک
منازل اعلی و قاصدان مقاصد اقصی را از آفات عوارض
صدود و دواعی شوایب موانع محافظ شود و در پناه عصمت محفوظ دارد
بمنه و کرمه بالنبی و آله بیت معبر دوش پاسخش را بخواب اندر
همی ٭ بوم چنین خواب همایون را که برگوی تعبیری ٭ تمت هذه
المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثانی من المحرم سنهٔ خمس و
عشرین و ثمانمایه المکتوب الحادی و الثلاثون فی الاسرار
المصلی عوالعلی محبوبم اعز محترم المدعون من الله الود و دعا عنی
ملک محمود عرف شیخن دام عزهٔ سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه
فرمایند اغلاق دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تبارک و تعالی
جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب
شکر است لله الحمد و المنه و الغرض صحیفهٔ مبنی بر آنکه ای محبوب
الغزل تا گرد خاک کوی تو بادی صبا گذشت ٭ ما را بباد صبح
بسی ماجرا گذشت ٭ در دل رسید تیر غم ناوک فراق ٭ بیچاره
دل به بین که بجا نفس جفا گذشت ٭ گرچه بلاست تیغ فراق و از
جمال او ٭ لیکن از این بلا بسرم بارها گذشت ٭ در چیرتم ز زلف
شب تیره روز تو ٭ گر بر رخت رسید ز رویت چرا گذاشت ٭
مرهم چو هست لعل لب او بکام ما ٭ برخیز ای طبیب که درد از
دوا گذشت ٭ دایم به آه سرد در دم گرم زنده ایم ٭ حیف از حیات
ما که بباد و هوا گذاشت ٭ تیغ بلا و درد محمد بجود گرفت ٭ ظالمی که

برحسین بران کربلا گذشت الا المقصود ای محبوب مصلی را
اسرار صلوات از تکبیر اولی تا سلام آخر شغلی باطن باید تا
آن صلوات دران حضرت شاید ولا محال مقبول آید اکنون
بدان ای محبوب چون در نماز تکبیر اولی گوئی بعد از تکبیر اولی
بخوانی سُبْحَانَکَ اللّٰهُمَّ یعنی ای خداوند همه پاکی و دوری
از وصفهاء ناسزا و گفتهاء ناروا مر تراست چون دوری
از همه گفتار دشمنان وگمان همه دوستان بعده بگوئی وَبِحَمْدِکَ
و همه سپاس و ستایش تو نماز میکنم و خدمت و پرستش تو
یعنی شکر توفیق تو بر من فاصل آنست بعده میگوئی وَتَبَارَکَ
اسْمُکَ یعنی افزونی و برکت است یاد تو و خجسته و مبارک است
نام تو یعنی برای افزونی تمام و سود خود میکنم یاد تو و برای
خجستگی ایام خود میکرم نام تو بعده بگوئی وَتَعَالٰی جَدُّکَ یعنی

برتری تو و ملک داری تو بعده بگوئی وَلَا اِلٰهَ غَیْرُکَ یعنی
نیست هیچکس و هیچ چیز سزای پرستیدن پرستندگان و نگاه داشت
ترسندگان و ستایش ستایندگان و بخشش خواهندگان و بخشش
جاویدگان و تدارک حال ستم رسیده و دستگیری افتادگان و فر
یادرس درماندگان جز تو نیست پس چون این دعا بخوانی
و این اسرار معانی در دل بگذاری بعده بدانی بدین حال
بیت
لطیفه ترا حاسدیست کینه دار و درین کار شریف ترا قاصد
و مکاریست که فی الحال بر جای نماز ترا و حال ترا بشوراند و کار
تو بیچاند پس بر تو لازم آید که نخست بگوئی اَعُوْذُ بِاللّٰهِ
یعنی باز داشت میخواهم بدان خدای که عصمت او پناه مظلومان ست
و رحمت او امیدگاه محرومانست مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ یعنی
از شر دیو دشمن روی بدگوئی که دور مانده است از رحمت او

وهلاک شده است بعقوبت او بعده ای محبوب بالیقین دانی

که از دام دشمن نتوان رست جز بنام دوست پس لازم وواجب

راه است که بگوئی بسم الله یعنی آغاز میکنم بنام خدای تعالی

که لطف کننده است بر دوستان و قهر کننده است بر دشمنان

وقیل ورا است بقدرت بیعلت که دوستان را که دعوی دوستی

ویکانکی می ورزند بیک تعجب در سلک دشمنان در آویزد و دشمنان را

بیک عزر در سلک محبان منسلک کرداند وانکه بوالفضولی وفلا

یعنی زبان چون وچرا دراز کند چاوش لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ

کردنش جدا کند ولطیفهٔ دیگر را پیش داشت او کند که فَعَّالٌ

لِمَا يُرِيدُ قطعه اسیر چون وچرائی نکار بیعلت که او ستور

بود کر فروشنی بچرا بدان خدائی که در آفتاب معرفتش بذره

نرسد عقل جمله عقلا که بجکان ره وکاملان موی شکاف

چو طفلکان بشیر اند در طریق خدا کرد دلیل جو خورشید بایدت

بنکر که بر خدائی اوست ذره ذره گواه دور آدم تا این زمان

نیافت کس نظر این کهر اندر خزانهٔ شعرا بشعر جان محمد چو همت

عیسی دم زانکه هست چو موشش دریده بیضا زدرکهت بتمام

دلم رسان بکرم بدست پیک صبا وکر نسیم صبا دران زمان

برخویشم رسان که می سوزم میان بجده بجان ربی الاعلی

المقصود الرحمن یعنی آن بخشاینده بی بها وبهانه که دشمن هجو

دوست پرورده نعمت اوست وبیگانه چو آشنا چو کرده

رحمت اوست الرحیم یعنی آن بخشاینده زلتهای بندکان

وکشاینده عقدهای ایشان که رحمت خاص است بر مومنان

بدادن ایمان وامان بهشت باروبت جاویدان بعده بدانی

که ازین حال سپاس وشکر کزاری ترا لازم آید پس بخوانی الحمد

الحمد لله یعنی سپاس و ستایش و مدحت از میان زبان

منت و منت از میان جان من مر خدای تعالی راست آنکه معبود

سزاست و منعم بی همتاست پس چون همه آدمیان را ای محبوب

بینی که در ترتیب عبودیت با تو شریک اند و اجناس عالمیان را

بینی که در نعمت او غریق اند پس بگوی رَبِّ الْعَالَمِینَ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

یعنی آن خداوند پروردگار همه خلق است و روزی بخش همه

جهانیانست و بخشاینده نعمتها بهر جوی را جنس رزق دیگر پس

ای محبوب چون جهانی را بینی شوریده یکی بد کرده و دیگر بد

کشیده و یکی بد گفته و دیگر بد شنیده و هر یکی همه از روی خود

رانده و دیگر بر امید فردا مانده و یکی ظالم و دیگری مظلوم و یکی

روزی مند و دیگری محروم پس بالیقین دانی که این حالهای

شوریده از و تدارک پذیرد و این کارهای پریشان بلطف او

نظام گیرد پس بخوانی مَالِکِ یَوْمِ الدِّینِ یعنی پادشاه و پرور

دگار داور روز شمار که همه گردن کشان در آن روز گردن

بنهند و همه بی انصافان بضرورت آن روز انصاف دهند پس

ای محبوب چون قبول ثنا بیابی دل از فکر دارین بر دار

و از عیب بحضرت درآی و از مقام ثنا گفتن فراز گفتن آی

و بر شادی امید جواب زبان خطاب بگشائی و بگوی ایاک

نَعْبُدُ یعنی من ترا بیکانگی پرستم چنانچه بیکانگیت می شناسم یعنی

بهمه دل ترا باشم و بهمه تن بندگی ترا کنم و در بندگی کردن همه

آن کنم که تو پسندی و در بنده بودن همه آنکنم که تو پذیری پس

ای محبوب تو یقین بدانی که بنده نتواند بود جز بتوفیق و عصمت

او و نه بندگی توان کردن جز بعون و قدرت او پس بخوانی

وَاِیَّاکَ نَسْتَعِینُ و هم از تو میخواهم یاری طاعت تو و سزاوار

خدمت تو و نه جز تو رای امیدواری دارم و نه بی تو ری
سزاواری شناسم چون ای محبوب نیکبختی خویش در طا
عت بیابی و خجستگی و نیک اختری خود در شرف خدمت او ببینی
طالب دوام نعمت گردی و نظام آن دولت شوی و بخوانی
اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ یعنی قدم های ما را بدین راه راست
ثبات ده و دلهای ما را بدین گاه یاری بخش یعنی آنچه نموده
بران ما را نگاه دار و آنچه ندیده ایم بما بطرفة العین بنمای پس
ای محبوب بیقین دانی که رونده راه را دلیل بباید و رفتن
راهی که پیش رو راست نباید بر که همراهان سابق و راه بران
مشفق نشاط زیادت پذیری و نام ایشان از فال سعادت
گیری پس بخوانی صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ راه آنکسان بخواهم
که تمام کرده نعمت هدایت خویش بر ایشان و نگاه داشته ایشان

را در حمایت خویش بعده از کل بی رضایان تبرا گیری و بر دشمن
دشمنان و وفا دوستی دوستان ظهور کینی و بخوانی غَيْرِ الْمَغْضُوبِ
عَلَيْهِمْ یعنی جز راه آنانی که رضای تو گزیده اند و پیش رو چشم تو
گشته اند وَلَا الضَّالِّينَ و نه نیز راه آنانی که به نشانه هوا راه بران
راه نکو سار گشتند پس ای محبوب ثنا و دعا را مهر کنی بلفظ
ومعنی آمین آنست که بار خدای منه بپذیر ثنای من و اجابت
کن دعای منه و در خبر است از حضرت رسالت علیه السلام
که او گفت آمین مهر اجابت است و توقیع قبول خداوند
که آفریدگار جهانیانست بر دعا و ثنای مومنان و ای محبوب
حضرت صمدیت جلت قدرت فاتحه را که فرستاده است
بدو قسم فرمان میشود بتمامه مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ ثنای حضرت
و نیمه دیگر دعای منست از اِيَّاكَ نَعْبُدُ تا وَلَا الضَّالِّينَ یعنی

فاتحه را که قسمت کردم میان خود و میان بنده خود وانچه ثنای
منست همچنانست که بنده مرا میخواند وانچه دعای بنده منست
همچنان کنم که بنده من خواسته است ومیخواهد بنده است ای
محبوب ختم سوره را خوانی واین اسرار معانی چنانچه در فاتحه
بیان کرده شده است در باطن نگذاری وای محبوب باید که
در حالت قیام در معانی اسرار مذکور مستغرق باشی تا
حرکت باطل التفات فاسده نیفتد تا جمال حال ترا ببرد وفایده
کار ترا باطل نکند پس ای محبوب لازم حضور یابی واین
معنی بر متعبدان عام و بر عام کالانعام دشوار است قطعه مردم
از معصیت چو نادم چو کند استغفار طاعت مایه مستوجب استغفار است
چه نهی دل بمقام که ز راه تحقیق راحتش رنج وسرورش خون
وگل خار است پای بر روی زمین از سر عزت نه آنانکه خاک

زیر قدمت جلوه گل رخسار است که کشف اسرار معانی ز محرم تو
بجوئی که رموزی بخشش کاشف این اسرار است الله المقصود
ای محبوب بعد از قیام و قرات نماز فارغ شوی چنان دانی
که از حساب قیامت فارغ شوی که خواجه عالم علیه السلام
فرموده است حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا همین مرادا ست
زیرا که ای محبوب حال قرات نماز اهل حضور را نمونه مقام حسابت
پس ای محبوب در رکوع روی چنانستی که در حساب قیامت
پشت بشکست از گرانی بار و حاصل حساب که بر تو در حالت
قیام و قرات بگذشت پشت دو تا کنی چون دال دهن وبدانکه
ای محبوب رکوع صورت خضوعست زیرا که شکستگی ظاهر
عنوان باطن است وصورت رکوع اشارت بدان داده که
سر همت باید که زیرا که بار مناره پس بهر آب بکوسه کرت

و یاکثرت ازین سبحان ربی العظیم یعنی پاکی از همه عیبها و دو
ری از همه صفتهایی ناسزای خداوند مراست و خدای عز و جل
بصفات خویش بزرگوار است و بر نعت خویش پروردگا
راست بعده ای محبوب سر برداری برای قوامه و سر برآوردن
اشارت بران دارد که بدانی خداوند تعالی بر شکستگی من رحمت
کرده است و بخشیده است و در وقت سر برآوردن بگوی
سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ و یعنی پسندید خدای عز و جل و پذیرفت
و شنود هر که او را بستود و قیل معنی سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهُ
وَقَبِلَ اللّٰهُ باشد و ای محبوب این کلمات مقتضی است
بحاضری که غلبت بر حضرت صمدیت جلت قدرت روا نیست
در حالت راز گفتن بنده را و او را غافل بودن سزا نیست پس
ای محبوب بحاضری نگوی رَبَّنَا لَکَ الْحَمْدُ یعنی ای خداوند

و پروردگار ما ستایش ای مر پرهیز آست و سپاس داری مر ترا
روا است که مرا از پس آنکه فرود شده بودم بکرم خویش برآوردی
و ناکس و نگونسار و دوتا شده بودم بزرگوارم کردی پس ای
محبوب بمناجات بدل بگوی که بفضل خویش مرا برآوردی
و بلطف خود مرا نگاه داشتی آنگه برآمدم و اکرم فرمودی آشتی
و کارم بمن سپارش میکردی ذلیل دو جهان میگشتم پس بگوی
الله اکبر یعنی خداوند تعالی بزرگتر و بزرگوارتر نزدیک او آن بنده عزیزتر
نزدیک خود خوارتر آنکس که نزدیک شده تر آن نکو بنده تر و تکبیر
گفتن در همه انتقالات از رکنی برکنی رفتن اشارت بدان داد که
خداوند بزرگوار و منزه است از گردش حال و هر چه دون وی است
بر عرضه انتقال و زوال است پس ای محبوب سجود تربیت
حضرت خود است یعنی سجده کردن از همه وجود پرداختن است

وهمه مراد خود یافتن است و آفت خواب زرک میثاق است

چون سر بسجده بروی هر سرکشی که در سر داشتی از سر بنهادی

و داد بندگی را بدادی اما ای محبوب چنان سر بر خاک نهی

که هر چه در سر داری همه را پاک بنهی که لا اکبر مع السجود

و در سجده سه کرت بگوی سبحان ربی الاعلی یعنی

ای محبوب دوری از عیبها و پاکی از همه وصفها و ثنا

سزا خداوند همست و بزرگتر از همه ثناها و ستایشهاست

و این ثناء منزه مر او را سزاست باز سر برداری برای

جلسه و در سجدهٔ دوم روی سجدهٔ دوم شکر اوست که چون

ملایک توفیق سجده یافتند دوم سجدهٔ شکر توفیق اول

کردند بعده ای محبوب چنانکه رکعت اول را جمیع اسرار

بیانی داده ام باید که دوم رکعت نیز و سیوم و چهارم نیز هم

بدین خطور باطن بگذاری در معراج قلب مستغرق شوی که

الصلوة معراج المؤمن و معراج القلب الصلوة مکرر ای محبوب

دعا قنوت در وتر از نحت عبودیت شب آمست چنانکه

نماز شام خاتمت عبودیت خدمت روز است اما ای

محبوب رکعات دوگانی و چهارگانی بر نسبت صفات

وحالات خلقت یعنی همه صفات خلق جفت آمده است

یعنی چون بقا و فنا علم و جهل عز و ذل قدرت و عجز و

غنا و فقر پس ای محبوب در وتر اتمام عبودیت خدمت

روز و اتمام خدمت شب آن یکرکعت فرد است بر نسبت

صفات حضرت صمدیت قدرت یعنی چون بقا بی فنا

علم بی جهل عز بی ذل و قدرت بی عجز غنا بی فقر چنانکه

بعد ادا این یکرکعت بنده را از حال خدمت عبودیت

بخلوت حاجت می آید وای محبوب نیک تامل کن علم
خدا را نیکو فهم کن اکنون بدانی که سر تکبیر قنوت است
که بعد از اخلاص میگویی جهت آنست که چنانکه تکبیر اولی
از خلق تحریم بسته و گفت و شنود ایشان بر خود فراد کرده
و دست از همه ایشان افشانده و بحضرت صمدیت جلت قدرته
بحضور آمده همچنان ای محبوب تکبیر قنوت از خود نیز
تحریمه بندی و دیدن خود بر خود حرام کنی و از همه چیزها و از
مرادها دامن دست بیفشانی چون از مراد کونین دست
تهی بمانی باحوال درماندگی و بزبان بیچارگی بگویی اللهم ربنا
انا نستعینک یعنی بار خدایا ما همه خلق و ما همه عون و یاری
هم از تو میخواهیم بر طاعت تو که سخت بیچاره ایم و توفیق از تو
از تو میخواهیم در خدمت تو که ما خود بخود درمانده ایم و نستغفرک

و امرزش و پوشش از تو میخواهیم بعفو و رحمت تو که از سر
خود سخت برهنه ایم یعنی در غم عمر خود درمانده ایم از توفیق تو
بخشش میخواهیم و بر تقصیر گذشته از عفو تو پوشش میخواهیم
و نؤمن بک و میگرویم بیار خدائی تو و بنده نوازی تو گناه
گذشته ما جز تو کسی نیامرزد و کار پس مانده ما جز تو کسی
نسازد و نتوکل علیک یعنی کار خود بتو می سپاریم و اختیار
خود بتو میگذاریم چون استواری و اعتماد بتو داریم و نثنی
علیک الخیر یعنی همیشه ثنا تو می سرائیم و بهمه ثناء نیکوتری
ستائیم و نشکرک یعنی سپاس داری ترا کنیم بهمه نعمتها و فرمان
برداری ترا کنیم بر همه طاعت و لا نکفرک یعنی چون در خلعت
آشنائی توایم کار ناشناسان نکنیم و نخلع و نترک یعنی هر من یفجرک
که فرمان تو براهی کند و در عهد و پیمان تو تباهی کند او را جست

گذاریم وخود را از عهدهٔ عهد او بیرون کردانیم یعنی شیطان
که فرمان تو نیست در فرمان او نباشیم ونفس ما که در پیمان
تو نیست در پیمان او نباشیم اَللّٰهُمَّ ای بارخدای همه
اِیَّاکَ نَعْبُدُ یعنی مر ترا پرستم وبظاهر بندکی ترا کنیم وبباطن
ترا بنده باشیم یعنی بهمه تن آن کنیم که تو پسندی وبهمه دل
آن پسندیم که تو کنی ولک نصلی ونسجد یعنی نماز وسجده برای
تو کنیم یعنی قدر خویش پیش هر دون تو خم ندهیم وروی
خویش را پیش هیچکس بر زمین ننهیم والیک نسعی ونحفد
ونرجو رحمتک یعنی براه هر فرمان که رویم رضا بتو جوییم وبرامید
درستان که رویم بسوی تو پوییم واز بخشایش ورحمت تو امید
داریم اگرچه بدکرداریم ونخشی عذابک و از عذاب وعقوبت
تو ترسکاریم زیرا که بکردهٔ خود گرفتاریم اِنَّ عَذَابَکَ بِالْکُفَّارِ
ملحق

مُلْحِق ای احق یعنی سزاتر است که عذاب تو بر دشمنان تو رسنده
است ودوستان ترا همی فراق دنیا بسنده ای محبوب آخر
چیزی که باتفاق رکن آخر است در نماز قعدهٔ آخر است
وقعده کاه سا از و نیاز است وقعدهٔ اول واجبست بر طریق
تحقیق ورحمت برای استراحت وقعدهٔ اخیره فرضست
بر طریق تمکین وکرامت برای کشادن راز وحاجت وای
محبوب در هیچ رکنی در نماز شرم وخجالت بر بنده چنان لازم
نشود که در قعدهٔ زیرا که ای محبوب چون بنده را در حالت
خدمت دستوری نشستن شود فروتنی وخجالت وشرم
بیفزاید وای محبوب اصل در قعده آنست که چون حضرت
رسالت علیه السلام در شب سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرٰى
بِعَبْدِهٖ لَيْلًا برسید بنهایت آنجا که رسید فرمان شد که اجلس

یا حبیبی وقل ثنائی یعنی بنشین وثناء من بگو بعد حضرت
رسالت علیه السلام باعتراف عجز معترف شد بعده از خزانهٔ
لطف در دهان او چیزی چکید و لسان فصیح او شربتی
چشید بعد تلقین التحیات لله وای محبوب تحیت ملک
باشد وبقا یعنی پادشاهی بی منازعت وهمیشگی بی
غایت مر خدا را است عز وجل وای محبوب التحیات بلفظ
جمیع از آن آمد ملک همه پادشاهان دادهٔ اوست وبقا همه
بندگان نهادهٔ اوست والصلوات یعنی همه ثناها همیشه
وپیوسته والطیبات یعنی همه سخنها خوش وپاکیزه و دست
اینها پسندیده همه مر خدا را است عز وجل چون حضرت
رسالت علیه السلام ثنا گفت از حضرت عزت جلت
قدرته عطا یافت سلام ورحمت وبرکات خطاب شنید

کر السلام

کر السلام علیک ایها النبی یعنی سلام از حضرت ما یعنی
ایمن از خشم ما واز عقوبت ما بر تو ای خبر دهنده خلق ما از و
حدانیت ما وای بلند همت برآمده ودر تربیتهای ما ورحمة الله
ورحمت ما وبخشایش ما مر ترا وبرکاته ونعمتهای پاینده و
افزاینده از بخشش ما بعده مهتر عالم علیه السلام مهر مهتری و
کهتر پروری بر آن داشت دل بستگان دولت خود را فرو
نگذاشت یعنی یاد خادمان وچاکران از متقدمان ومتأ
خران یاد آورد وهدیه که از حضرت صمدیت جلت قدرته
رسیده بود مشترک کرد وگفت السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین بعده ملایک آسمانها وزمینها الهام یافتند تا
یکبار بگفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد
عبده ورسوله پس ای محبوب باید که در وقت تشهد دل

را در معراج داري و ديده همت را آنجا کشايي و چنان

داني کر ثناء التحيات لله بر حضرت عزت جلت قدرت

ميکويي و تشريف اجابت السلام عليک پي و اسطه ميشنوي

زيرا که حضرت رسالت را عليه السلام معراج شخص بود و چا

کران او را معراج دلست که الصلوة معراج القلب رزقنا الله

تعالى هذه الحضورات المذکورات آمين آمين آمين

بحرمت النبي و آله الغزل نقد طاعت اکر نيست بغايت

بلاست ۞ با چنين نقد که ماراست مقام خجل است ۞

نفس خويش بغفلت ميراور پس ازين ۞ اي برادر که نفس

کو در پس پي بدل است ۞ دکر انکشت بشيريني دينا بزني ۞

فقش او زهر بود ارچه بصورت عسلست ۞ سعد و نحس

از اثر حکم خداوند و مکو ۞ که ز خاصيت تاثير کواکب از زحلست

هرچه بيني

هر چه بيني تو از و بين او مرنج از دکران ۞ ز انکه نيکي و بدي جمله

بحکم ازل آست ۞ چون که محمد نکند فکر درين نکته که کفت ۞ همه

انديشه و رنج دلا و زين حيلست ۞ تمت هذا المکتوب الشريف

الخامس من المحرم المکرم سنه خمس و عشرين و ثمانمايه

هو العلي **المکتوب الثاني والثلاثون في بيان**

النوز والجنون محبوبم اعز محترم المدعو من الله الو

دود داعي ملک محمود عرف شيخن دام شوقه سلام و دعا از

محمد حسيني بکرم مطالعه فرمايند احوال ديني و احوال مقام

يقيني بفضل رباني جلت قدرت و برکت خاندان

نبوي عليه السلام موجب شکر آست غرض صحيفه مبني

بر انکه **الغزل** نيست چيزي بهتر از ديوانکي يکسلسله صدک آز

ديوانکي اي بسا کافر شده از عقل خود هيچ ديدي کافر از ديوانکي

وه چه محرومند از عرفان او عالمان ظاهر از دیوانگی من برای

تیغ من از باطن زسر برکشادم صد هزار از دیوانگی چونکه شد

مجنون محمد از دلم زود بستان شاهراز دیوانگی المقصود

ای محبوب الجنون نور من جوهر العشق والعشق نور و العشق

نور من جوهر العقل والعقل نور من جوهر السموات والسموات

نور من جوهر الکرسی والکرسی نور من جوهر العرش

والعرش نور من جوهر القلب والقلب نور من جوهر الروح

نور من جوهر السر الصمدیة جلت قدرته والسر نور من نور محمد

والنور جوهر من ذات الله تعالی کما قال النبی علیه السلام

حاکیا عن الله تعالی الانسان سری وبنیانی سالت

عن قطب العالم قدس الله سره العزیز ما الانسان قال

قدس الله سره العزیز الانسان نور کما قال علیه السلام

سمعت

سمعت عن رسول الله صلی الله علیه السلام انه قال الانسان

نور فهو ذات الشیء فذاته نور من ذاتی وذاتی نور

من ذات الله تعالی ای محبوب جنون نور بیت

کبرین نور وصول بحضرت اوست گفت دیوانه نه لایق این

خانه رفتیم و دیوانه شدم لایق این خانه شدم وای محبوب

تا انکه دیوانه عند الناس نشوی هشیار عند الله نگردی چون

مجنون شدی نور گشتی المومن نور والجنون نور خلعت نور

علی نور نور پوشیدی بین بو العجبی نگر که از بادهٔ عشق

هشیار کهی شوی که سرمست شوی ای محبوب الله تعالی

در کلام مجید جمیع نورها مذکور را بسبیل مجمل در بیان اورد

الله نور السموات والارض اسم الله وذات محمد مصدر

موجودات است و نور کاینات از اول ما خلق الله تعالی

نور بیت اي اظهر الله نور محمد فظهر به السموت والارض

وما بينهما من العرش الى الثري كمشكاة فيها

مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كانها كوكب

دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية

ولا غربية يكاد زيتها يعني اي محبوب اين جمله را الله

تعالي صفت موجود مبارك حضرت رسالت عليه السلام

بدين شنا بيشها بيان كرده است بيچاره علماء ظاهر ازين آيه

چها فهم كرده اند از سبب انكه از علم خدا محرومند علم آلاي

انكه بود موجب وصول در وي نكر خوض كس الاولياء كبر غ

قاف قرب شود در فضاء قدس اين موهبت بهر كه خدا كند

عطا كردي چو نور ذات بدار البقاي وصل آنم كه از صفات

خودي ميشوي فنا كردي چو آشنا ز انوار نور ذات منير

مشتري

مشتري نو بيا ز اراين منا المقصود اي محبوب نور بر سه وجه است

مرتبه اول نور حقيقي مطلق و دوم ظلمت و سيوم ظلمات

اما رويت بر نور اما رويت بر نور مطلق كه از ان روي كه

مجرد است و اضافات آن متعذر است زيرا كه اي محبوب

از عين هويت مطلقت و اي محبوب عتبه باركاه جناب

حضرت صمديت رفيعتر از انست كه طاير افهام عقول هيچ

مخلوق به پيرامون سرادقات جلال انحضرت نتواند رسيد

كه لا تدركه الابصار اما اي محبوب رويت آن نور در

حالت شركت آن در مظاهر يقين در حجاب بيان مراتب

نسبت و اضافات ممكن است و دوم مرتبه ظلمت

كه در مقابله نور است و آن نيز اي محبوب بر سه نوعست

اول نوع ظلمت حقيقت كه رويت آن بهيچ وجه ممكن نيست

وآن عدم محض است نوع دوم ظلمت جهل است که
رؤیت آن اگرچه ببصر حس ممکن است امّا ای محسوسیت
بنور بصیرت آثار فتح آن هویداست نوع سیوم ظلمت
محسوسیت چون ظلمت شب وتاریکی منازل مظلمه
که بحس ادراک توان کرد وآن نور مطلقست بسبب
تنزلات در مراتب ظلمات امکان واتصال آن بانوار
حقیقتست ومرتبهٔ سیوم ضیاست وآن حضرت جمعیت
نور وظلمتست وحقیقت آن کشته است از طرفین میان
وجود وعدم زیرا که نور صفت وجود است وظلمت صفت
عدم وهم ازین جهت که اصل ممکن را بظلمت وصف
کنند که آن مقدار نور است که ممکن را حاصلست وآن
بسبب وجود است بواسطه آن از کتم بظهور کرده است

ای محبوب ظلمت وی از جهت عدمیت اوست چنانکه نور
انیت او از سبب استفاضهٔ نور وجود است وهر نقیصه
که ممکنات ملحقات میشود از احکام بسبب عدمیت اوست
وانکه ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است
که ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة رش علیهم من
نوره اشاره بهمین معنی است ومن ای محبوب مراد
این حدیث را درین محل بمعنی نقد برداشته ام یعنی
تقدیر سابق سر ایجاد ورش نور کنایت از افاضهٔ
نور وجود از خزاین جود بر ممکنات چون ای محبوب
این معانی مقرر گشت پس بدانکه عدم حقیقی که در مقابلهٔ
وجود مطلق است متحقق نیست الا بوسط تعقل مثال
بینه که قابل تجلیات انوار وجود است ومتعاین

از ظلماين ضيافتست كه حقيقت آن عالم مثالست وجمال نور
مطلق درين عالم ادراك توان كرد زيراكه اي محبوب عالم
ارواح وآنچه ماوراي آنست كه از ملكوت وجبروت در
غايت نوراست وعالم اجسام متصف بظلمت كدو
رتست وعالم ضيا ميان عالم اجسام وميان عالم ارواح
يعني متوسط بين العالمين است وبا هر يكي ازين دو
عالم مناسبتي وتشبهي دارد وهر عيني از اعيان وافراد مراتب
عالم اجسام وارواح بواسطه مناسبتي كه با اين عالم دارند
قوة وضعف درين عالم جولان ميكنند وحقايق اسرار
عالم خود در ميدان خيال مينهد و در مرآت وجود مشاهدهٔ
اسرار ميكند چون اي محبوب هويت غيب مطلق نور
حقيقي است وكمال رويت نور موقوفست بوجود ظلمت اگر

اي

اي محبوب كمال ظلمتست پس موجب تعلق ارادت حق
تعالي ايجاد عالمها مختلف جهت كمال رويت آثار عظمت
واحكام قدرتست از روي وحدت واز روي ظهور او
در مراتب شئان وشئان محصول نبوت الا بظهور
در هر مرتبه وبروز شئ در شئاني از مراتب وشئان در وجود
بحسب استعداد وقابليت هر مرتبه معين وشئان مقيد پس
اي محبوب كمال رويت موقوف گشت بظهور در جميع مراتب
وشئان وچون اي محبوب اختلاف شئان ومراتب اعيان
واستعداد وقابليت ان در مراتب وتعاين وتقيد
وتفاوت ذاتها خصوصيات هر يك غير متناهيه افتاد
لاجرم اي محبوب عدم انحصار مستلزم دوام تنوع ظهورات
حق گشت در عالمها مختلفه پس اي محبوب اگرچه مراتب

اعیان وکثرت شان از روی افراد واشخاص تعینات
غیر متناهیه است اما از وجه کلی محصور است در دو عالم
ظاهر و باطن ونمایش بر جمیع مراتب ظهور و بطون
مبنی بر اعتدال وانحرافست وظهور مظاهر نتایج و
اعتدالات وانحرافات بواسطه سیر در منازل عالمها
چهارگانه بکمال میرسد اول معنوی و دوم روحانی و سوم
مثالی وچهارم حسی تا تلاطم امواج دریای وحدت
نور حقیقی در جداول مراتب جبروت وملکوت بفسحت
صحرای عالم مثال مطلق نرسد پس ای محبوب مستسقیان
ومفازه محبت ومتعطشان فیافی مودت را نور
حیاض زلال اسرار حضرت صمدیت محظوظ نگردد تا
سوات آفتاب هویت از اوج فلک کبریا در منازل

وجود غروب نکند خفاش اعیان مقید استفاضه انوار
هدایت از نجوم اسما و صفات نتواند کرد ای محبوب
ضیا بر دو نوعست یکی نور محسوس که ظاهر بنفسه است
ومظهر غیره است از اشکال والوان ونوع دوم نور
لطیف است که آن مظهر اسرار غیبت است در ملکوت
خیال وآن عالم مطلق است وعالم مثال مطلق را دو وجه است
وجهی عام از روی ذات خود و وجهی خاص بمقیدات
عالم خیال و متخیل از نوع انسان وغیره وخلایق در خیا
لات مقیده واکتساب علوم ملکوتی واقتباس
اسرار جبروتی بواسطه سیر وخیال مقید در عالم مثال و عالم
ودرجات وضعف وقوة آن بر اقسام اند که ممکن بیان
نیست وآن محبوب را بمشاهده معاینه خواهد شد

کہ عالم این نور و تجلیات و تمثلات نہایت کار این
طایفہ است کہ خواجہ عالم علیہ السلام فرمودہ کہ الناس
علی ثلثة اقسام قسم یتشبهون بالبهایم وقسم یتشبهون
الملایک وقسم یتشبهون الملایک وقسم یتشبهون الا
نبیا یعنی قسم اول اهل دنیا اند و اهل تمتع دنیا بهوای
نفس اند وقسم دوم اهل جنت اند کہ بہ تنعم بقا مشغول
شوند وقسم ثالث اهل رویت اند کہ جز رویت ایشانرا
هیچ معاملہ دیگر نباشد   قدح چون دور ما آید
بهشیاران مجلس دہ مرا بگذار تا حیران بمانم چشم
بر ساقی وای محبوب مجنونان این احوال برانواع
اند بعضی مجنونان ساقی وبعضی مجنونان پیالہ و
بعضی مجنونان قرابہ وبعضی مجنونان راہ عشق رباعی

مست منکر

مست منکر بادہ نوشی جرعۂ بر سر بریز در رو جام خود برین
رسوائی تر دامنی بریز خلعت رنگین است واجب گر خم
نیمی سبو نیمہ دیگر برین دستار و پیراهن بریز پس ای مجنو
نیمی سبو عبارت از سرایت نصف حال باطنست و نیمہ
دیگر سرایت احوال ظاهر است وای محبوب جام
جنون بعضی را بطریق عین الیقین مشاهدہ است
وبعضی را جام جنون بحق الیقین مشاهدہ است ذلک
فضل الله یؤتیہ من یشاء والله ذو الفضل العظیم
پس ای محبوب هرچند بیش می نویسم اشکال بیش
در پیش می آید الله تعالی این فقیر را و آن محبوب
را حیاتی بخشد تا بحر المعانی و دقایق المعانی برای
محبوب مرتب کرد بحرمت النبی و آله اجمعین الغزل

اي صورت تو جهان معني ۵ بل صورت تست جان
معني ۵ يكشاخ كلي ز بسته صورت ۵ مثل تو ببوستان
معني ۵ از صورت تست خاطر ما ۵ منزلگه كاروان
معني ۵ هر جا كه كند صورتت را ۵ بينند درو نشان
معني ۵ هر عضو كند بصد زبان پيش ۵ از صورت
تو حال من نظر كن بيان معني ۵ در صورت وصف تو
محمد تا حشر نهاده خوان معني ۵ در صورت حال من نظر
كن ۵ اي پادشه جهان معني ۵ تمت هذا المكتوب
الشريف الحادي عشر من المحرم سنه خمس عشرين
وثمانمائه هو العلام المكتوب الثالث والثلاثون
في الاسرار محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودود
داعيئ ملك محمود عرف شيخن دام شرفه سلام ودعا

از محمد

از محمد حسيني بكرم مطالعه فرمايند اعمال ديني ومقام يقيني بفضل
رباني جلت قدرت وبركت خاندان نبوي عليه السلام
موجب شكر است الحمد لله والمنه غرض صحيفه مبني بر آنكه
الغزل روكه امروز در آفاق نداري ياري ۵ صد
دل آويخته در زلف تو در هر تاري ۵ هر دل از دل عشاق
يكي ناقوسي ۵ هر خمي از خم تو يك زناري ۵ دل بصد برگ
چمن را چه محل پيش رخت ۵ اي ز عكس رخ تو خاك
درت گلزاري ۵ چشم من گر بجز از ديدن تو در كس نكند ۵
باد در ديده من هر مژه چون خاري ۵ صنعت جمله نگاران
بر پري روي چو گل ۵ پيش نقش رخ تو صورت بر ديواري ۵
سود سرمايه محمد بزيان نيست بدان ۵ كرد سوداي رخت
سر بازاري ۵ هر كه آن حسن وجمال تو به بيند گويد ۵ جز

تمنّاء وصال تو ندارد کاری. المقصود ای محبوب عشق
سه حرفست عین وشین وقاف اما ای محبوب حضرت
صمدیت جلت قدرته صفت لطفی خویش را در روز
قیامت با امامت حضرت رسالت علیه السلام همیدن
سه حرف اتمام رساند یعنی امت حضرت رسالت
علیه السلام در قیامت سه گروه شوند کما قال الله تعالی
فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر پس ای
گروه اول ظالما مذاکره اند در باب ایشان حرف
عین عشق دلالت میکند یعنی رستگاری ایشان
بعنایتست وگروه دوم مقتصد انند یعنی میانه رود
درباب ایشان حرف شین عشق بشفاعت کن

حضرت

حضرت رسالت علیه السلام دلالت میکند کر فرمانه
شود میانه رو را ای محبوب باشفاعت کن وگروه
سیوم سابق خیرات وطاعات باشند در باب
ایشان حرف قاف عشق دلالت میکند بقربت خدا
وندآست عزوجل کہ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
درین ایت ای محبوب چند مشکل است اما بواسطه
آن محبوب بر عالمیان حل کنیم مشکل اول انست وقدم
الظالم علی المقتصد والمقتصد علی السابق فی الذکر
پس ای محبوب تقدیم گروه ظالم از سبب انست که علما
ظاهر دلیل تغیر این گروه اند که الظالم ان کان مقدم فی
الذکر فهو موخر فی الحقیقة لان الله تعالی
وعدهم الجنة والسابق اقرب الیها فی الذکر

من الظالم الا تری انه قال ومنهم سابق بالخیرات با
ذن الله تعالی ذلک هو الفضل الکبیر ثم قال
جنات عدن یدخلونها فصار الظالم ابعد فی
الذکر من الجنة فالبدایة بالذکر لا یوجب
التفضیل کما قال الله تعالی فمنکم کافر ومنکم مو
من ومثله فی القرآن کثیر پس ای محبوب
تفسیر فقیر از روی سر آنست که الظالم ان کان مقدما
فی الذکر عن الغیاث واقرب فی الخطاب
المخصوصة فی الکرامة الا تری انه قال ثم او
رثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا ثم قال
عز وجل فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سا
بق بالخیرات فالظالم فی الذکر اقرب الی

الی الخطاب

الی الخطاب المخصوص وهو من عبادنا والثانی اصطفینا
السابق والمقتصد ابعد مما فی الذکر الخطاب المخصو
صین واقربهما بالجنة لان الجنة مقام البطین کما قال علیه السلام
اکثر اهل الجنة البلاء پس ای محبوب سیاه رویان افرو
ختنی بعد روشنائی ماه رویان کردند مید ای ای محبوب
که من عبادنا چه تخصیص است چنانکه فردا چون ظالمان
نفس را شیاطین بند خوش شود که این گروه ماست که با ما
خواهند بود الله تعالی فرمان دهد که آن عبادی لیس لک
علیهم سلطان این نیز خطاب مخصوص است که آن برای
مبالغتست ویا تقربست وای محبوب المناک که مصابیح لا
قوال چنانکه ای محبوب اگر تخصیص را بجانب عنایت کبری
پس نور افضل دی برکار کنان پی حمایت ـ آنجا

که عنایت تو باشد باشد ٭ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ٭
پس ای محبوب درین محل چون قلم رسید مدارج بیان
و معارج پشیمانی ننمود ارشد اگر بنوشتم هم امروز خونم میریختند
اما نزدیک است که خواهند ریخت از سبب آنکه این معنی
قلم نرفت اما امید امید است هم از مطالع بحر المعانی مدارج
مذکورین مشاهده و معاینه خواهی کرد و این حدیث
نیز تجلی خواهی یافت که قال علیه السلام کما ازداد ذو جرمیة
زاد ابن الله رحمة بیچاره علماء ظواهر اهل نه اسرار کلام
ربانی و از ضمایر بحر المعانی محروم و محجوب آمدند قطعه ماند
پیشها ظاهر هر چه آرند ٭ به پیش نکته توحید معدوم ٭ همه لهو است
لیکن کودکانه ٭ نبرد ما که در دنیاست رسوم ٭ در آن شهر یکی
که ترک عشق خون ریخت ٭ نیابد داد آنجا هیچ مظلوم ٭ هر آن

حرفی

حرفی که پوشیده است معنی ٭ از لوح عارض خطاست مفهوم ٭
دگر ای محبوب فمنکم کافر و منکم مومن اهل ظواهر شاهد آیت
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا آورده است آورده اند
اما ای محبوب ما قبل این آیه هو الذی خلقکم مدام
که آیت ثم قال فمنکم کافر و منکم مومن نفی را مقدم مذاکره میکنند انکار
اثبات درست میگردد بیت کفر و ایمان قرین یکدگرند ٭ هر کرا
کفر نیست ایمان نیست ٭ اولا کفر باید ای درویش ٭ ورنه
بی کفر کس مسلمان نیست ٭ و مشکل دیگر درین آیات است
که نزدیک قتاده رضی الله عنه هر جا که در قرآن مذاکره ظالما است
او میگو ازین ظالمان کافران مراد است اما ای محبوب
حدیثی در مسند یافته ایم که قال علیه السلام السابق والمقتصد
خلاف الجنة بغیر حساب و مع ظالم حسابا یسیرا ثم ید

خلان الجنة اما اين حديث فقير را نيز مشكل بود در شب
بيست و هفتم ماه مبارك رمضان سنه تسع و ثمانمائه حضرت
رسالت عليه السلام در خواب ديدم في الحال اين
حديث را پيش حضرت رسالت عليه السلام بخواندم
و ساكت شدم هم بيكبار سيد مختار عليه السلام فرمودند
يا ولدي هذه الحديث من لساني پس اي محبوب
قول قتاده را تا خير بايد كرد و كما قال عبد الله بن عباس
رضي الله عنهما الظالم هو الكفران من كفران
النعمة لا من الكفر الذي هو ضد الايمان و
المقتصد الذي ينافق في الدين هو السابق
هو العابد پس اي محبوب مقصود عشق بازيست
و نه بازي و عشق بازي يكي دانستن و گفتن روايت پس

اي

اي محبوب اگر ميخواهي كه مطلوب شوي فاتبعوني يحببكم
الله يعني ميگويد كه اتباع حبيب ما كن تا در مسند مطلوبي
نشيني و ازين اتباع انجا اهل ظواهر را تفهيم شده است
از نصيب ايشانست اما نصيب من و تو انست اتباع
لي مع الله بايد تا كرم الله در نبوت و ولايت نبي و علي
و ولايت نبي مسلك كردي و نه بيني اي محبوب ابراهيم
و موسي عليهما السلام هر دو رسل اولو العزم بودند
يكي گفت ربنا وابعث فيهم رسولا منهم و دوم گفت
اجعلني من امت محمد زهي دولت من و تو زهي
تمنا و فرياد نا يافت رسولان اولو العزم و اي محبوب
موسي عليه السلام را اين تمنا چون افتاد آن بود كه
چون توريت نازل شد و بمطالعه آن مشغول گشت و فضيلت

وکرامت حضرت رسالت علیه السلام وامت او را در
تلاوت تورات وقوف یافت که در توراتست او فضل
حضرت رسالت علیه السلام ومفضل است او بود چون
مطلع شده ومناجات کرد وگفت خداوندا در توریت
صفت امتی را یافته ام که شب و روز با تو کلیم باشند
یعنی قرآن ومصحف خوانند وبادنیز بخوانند که امم ماضی
را این میسر نبود ایشان را امت من گردان فرمانش که
ایشان امت محمد اند صلی الله علیه واله وسلم باز موسی
علیه السلام مناجات کرد وگفت خداوندا در توریت
امتی را یافته ام که جاهدون بالنهار ورهبانیون
باللیل اللهم اجعلهم من امتی فقال الله عز وجل هذا
من امت احمد همچنین قریب هشتاد وچند آیه در وصف و

فضیلت

فضیلت این امت در توریت بود در هر فضیلتی مناجات
کرد التائبون العابدون الحامدون السائحون الی
آخره آیه دیگر ان المسلمین والمسلمات الی آخره ودیگر
قد افلح المومنون الی یرثون الفردوس وآیات عبادات
که تخصیص کرامات ایشان است چون بانگ نماز جماعت
وجمعه ورمضان ونزول تسمیه وفاتحه وکفارت قسم وتیمم
وتحلیل زنان مطلقه وغیر ذلک واین همه بر امم ماضی نبود
چون موسی علیه السلام فضیلتها وکرامتها واین محبوبان
ازلی ومشتاقان لم یزلی مشاهده کرد وحرف عشق ایشان
محرمیت اهل نبوت وولایت را معاینه ها کرده آه ودر
درا مونس حال خود ساخته مثنوی هر که درد عشق دارد و
زهم ۱ شب کجا دارد قرار و روز هم ۱ هر کرا این حسرتو این درد نیست

خاک بر فرقش که انکس مردنیت ۸ بجده ای محبوب
موسی علیه السلام بزبان حال در مقام آمد وگفت ای
اسرار دان غیب وای عاشق نوازی ربیب باین
نبوت و رسالت که مراست پس مرا نیز در سلک این
محبوبان حبیب خود وکلیمان خلیل وخلیلان حضرت
خود منسلک گردان که اللهم اجعلنی من امت احمد
فقال الله عز وجل یا بن عمران انت طالبی
وهم امت مطلوبی چون موسی علیه السلام درحضرت
گداخت درخت هستی را همه درباخت و درفنا خود
درساخت وشکسته وار درحضرت پروردگار بیامد
وگفت ای منزه از مکان وای مبرا از زمان اگر در
میان ایشان امسلک نگشتم اما صوت اجابت و اطاعت

ایشان

ایشان بگوش من استماع کنم فرمان شد در دشت بیت
المقدس بیرون شو ومنزه محبوبان امت حبیب خود را
صوت مواصلت نداکنم به این که اجابتها دایشا باجابتها
انبیا مقرون شد بلکه باجابت حبیب مقرون شد چون موسی علیه السلام
بیرون آمد آماد رشوق استماع صورت محبوبان حضرت
لم یزلی ولا یزال طریق مستان پای بیجان در دشت
بپیامد و نداء حضرت لایزالی شد که یا امت حبیبی ناگاه
در سراپردهٔ غیب و درمسکنهای محبوبان عالم الغیب
جوشی وخروشی پدید آمد همه من و تو وانکه بودند و
خواهند بود لب را لجواب گشادند که لبیک اللهم لا شریک
لک لبیک الحمد لا شریک لک لبیک چون موسی علیه السلام
مجردی آواز محبوبان حضرت لم یزل ولا یزال جلت

قدرت شنید از ذوق استماع کلام محبوبان بیهوشی در
موسی علیه السلام ظهور شد مست و مدهوش شده در
دشت افتاد و جام صحورا در کام او چکانیدند بهوش باز
آمد فرمان شد که موسی لبیک کریان را تشریف کرامت
کن فقال الله عز و جل یا امت حبیبی فتستجب لکم قبل
ان تدعونی و اطیب لکم قبل ان تسألونی و
غفرت لکم قبل ان تستغفرونی ای محبوب چون
موسی علیه السلام تشریفها مخصوصانه مخلصانه عطا دید
فریاد برآورد اللهم اجعلنی من امتی محمد پس ای
محبوب زهی دولت منی و تو که تمنا منه تو همچو موسی
علیه السلام را بود و انبیاء دیگر را نیز قطعا نیست لاقم
چونکه فرزندم رسول باو راضی مصطفی و مرتضی فرزم

در

در راه او از دل قدم تا تجلی خاص بینم در بقا وای
محبوب درین درود مواظبت کثیر نمائی که اکل درودهاست
بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صلی علی محمد و آله
بعدد کل معلوم لک یعنی معلومات صمدیت جلت
قدرت بی نهایت است و تحفه تو که در حضرت بار
گاه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جز سبقی آن
نیز بی نهایت بدسد مواظبت تمام نمائی که اثر حاست
که آنرا نهایت نیست الغزل ای مقبلان قبله او لها سو کنید
یکبار کوی شاه مطهر گذر کنید حال دلم بحضرت رسانید پیش
او بهر خدا براچه شود گین قدر کنید زان لعل آبدار
بیارید جرعه بهر خدا براچه شود گین قدر کنید زان
لعل آبدار بیارید جرعه تا کی مرا حکایت شهد و شکر کنید

حضرت

از روی مهر اگر بنماید چو ماه روی ٭ تا روز حشر طعنهٔ شمس و

قمر کنید ٭ ترسم که یاد زلف پریشان او کنم ٭ کان قصه دراز

شما مختصر کنید ٭ ای خسروان مالک یو ملاحت قدم زنید ٭

تا دست بوس خسرو ما در کمر کنید ٭ احرام راه کعبه وصلش

چو بسته شد ٭ از لطف و از کرم بمحمد خبر کنید ٭ تمت هذا المکتو

الشریف الرابعه عشر من سنه محرم خمس و عشرین و ثمانمائه

هو العلام **المکتوب الرابع و الثلثون في بيان**

المشارب محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودو

داعی ملک محمود شیخن دام شوقه و سلام و دعا از محمد حسینی

بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی و احوال مقام یعنی

بفضل الله ربانی جلت قدرته و برکت خاندان

نبوی علیه السلام موجب شکر است الله الحمد والمنة

غرض

غرض صحیفهٔ مبنی بر آنکه ساقیا در ده شراب لاله رنگ ٭

آتشی در زن بکری نام و ننگ ٭ تا کی از ناموس ناگو گفت

گوی ٭ تا کی از سالوس رزق و بوی رنگ ٭ هستی ما

را بی بستان زما ٭ شیشهٔ ناموس ما بشکن بسنگ ٭ مست خود

از چشم تو بنجر دمانده ام ٭ کر بشوخی برد عقلم را بجنگ ٭ بردل

مجروح ما آید همه ٭ مژگان ابرو که از او خدنگ ٭ بم جای

دارم اینک بر سرت ٭ کر بسند آید نشانم صد رنگ ٭ چونچه

صد هزاران کشته اند ٭ و آن زلف و زخت در روم

رنگ ٭ المقصود ای محبوب ان الابرار یشربون من

کاس کان مزاجها کافورا ای محبوب طایفهٔ ابرار

یعنی نیکوکاران را بکاسه کافور شراب دهند از جهت آنکه

ابرار مقام مقربان ندانند و طایفهٔ مقربان را بکاسهٔ زنجبیل

مشربه است هرگاه که ایشانرا حرارت مقربان غالب
آید برای دفع غیرت مقربان آید چون ابرار را مزاج
کافوری دهند از ان حرارت سرد گرداند المقربون
غیرت نه بون تا غیرت اهل قربت زایل گردد که حسنات
الابرار سیات المقربین و مشارب طایفهٔ ابرار را غلمان
و ولدان بهشت دهند و مقربانرا بکاسه زنجبیل حوران
دهند که و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا
از سبب آنکه ای محبوب طایفهٔ مقربانرا از مقام قربت خویش
تمنای استراحت شود در قصور یا خود چون بکاسهٔ زنجبیل
یابند حرارت قربت زدیاد مقربان گردد زهی حدیث
نافع ساقیا می بده تو مالا مال که کوفته آست مرا از
خویش ملال که سوم مست و نجز غم آست چون قریب بود

درهر

درهر حال ای محبوب شراب ثالث فی مزاج کاسها ست
و این شراب عاشقانست و سقیهم ربهم شرابا
طهورا یعنی گرم همی نمایدم فی سردی لکین آن قدحت
یکی مردی یعنی ای محبوب شراب عاشقا مزاج کا
ممزوج نیست از جهت آنکه ساقی حضرت صمدیت است
جلت قدرت انیست از جهت آنکه ساقی حضرت صمدیت
است جلت قدرت انیست که حضرت حسنات المقربین
سیات العاشقین از انکار هم محو ساقی باشد تا
روز ابد جانش باقی باشد زهی دولت عاشقان
که بغیر او ننوشند پس ای محبوب الشرایف نوعان
شراب الحال و شراب الوصال فمن یشرب
شراب الحال فهو المحجوب و من یشرب شراب

الوصال فهو مسرور لان شراب الجمال للعا
شقين وان شراب الوصال المواصلين والعا
شق مهجور الابد والواصل مسرور الابد يعني
اي محبوب شراب بدو نوعست شراب وصال وشراب
وصال وشراب جمال يعني شراب وجمال مر واصلان
راست وشراب جمال مر عاشقان راست پس اي
محبوب عاشق مهجور است وواصل مسرور است
ودر هر شرابي شكري عليحده ظهور شود ودر هر شكر ذوقي
واز ذوقي شوقي باندازه آن پديد آيد وآنچه مستورات
مكشوفات كردد پيش شراب وشاهد وساقي نهان
نيماند كه هيچ پرده در نمي شود دغاز اما اي محبوب
اين هر سه شربه مذكور شاربان حضرت لايزالي جلت

قدرت

قدرت را هم در دنيا مشهود بنده وهم انجا بعضي در شراب بعضي در
حال در نوش آيند ودر خروش اند ابيات مطربا پرده
ساز وجامم ده كه فراقم بدل شده بوصال كنتم امروز
عاشق ومعشوق بهم آميخته جواب زلال علم توحيد
كشت حق يقين كردم اين نكته را از ان تضمين كه همه
آوست هرچه هست يقين جان وجانان ودلبر ودين پس
اي محبوب ساقي بر دو نوعست ساقي واسطه وساقي
بواسطه اما ساقي واسطه چنانكه انبيا واوليا وكروبيان
وروحانيان واكابر وپيران تربيت الشيخ المربي
افضل من شيخ الارادة يعني اي محبوب پير تربيت
مر مريد را افضلست از پير ارادت زيراكه ساقي واسطه
همين پير تربيت است واكه صاحب دولتان پير ارادت

وتربیت هم همون باشد دولتی عظیم اما یک قاعده محکم

آنست که چون پیر ارادت تربیت نیز میکند از سبب آنکه

مرید را خدمت پیر میسر میگردد و پیر از نور باطن مقامات

مرید مرید را الی نهایت می پیند نعمت خویش عطا میکند

بعده برای نعمتهاء ماوراء آن به پیران دیگر حواله تا از

هریک نعمتی مکمل گردد که این احوال کامل مرید است

چنانکه پیر این فقیر بر حکم فرمان همایون قطب عالم قدس الله

سره العزیز در سفر رفته بودم پس ای محبوب فضل

پیر تربیت از آنست مر مرید را که بدین عالم جبروت

وملکوت ولاهوت بواسطهٔ عنایت ورعایت او

میرسد اما ای محبوب مرید را واجبست که اعتقاد

متساوی دارد و ازین هردو بر اعتقاد دره بقصور

فکری

فکری نکند اما این نوع از زبان معاملت در قلم آورده ام

ولیکن اتفاق جمیع مشایخ قدس الله سره العظیم هم برین است

که پیر تربیت پیر است وانکه مرید از پیر ارادت تربیت

نیافته باشد آن مرید را زاهر گویند و نه مرید زیرا که پیش

ازان ارادت وکلاه نبود همین تربیت در صحبت بود و

ارادت همین تربیت هرچه در تربیت یافته ام بواسطهٔ عنایت

وعنایت ایشان یافته ام رباعی ای ساقی ازان بادهٔ

کان رنگ بده وان شادی عاشقان دلتنگ بده از زنگ آئینه

مینکشت سیاه بزدای بصیقل می یکرنگ بده چون ای محبوب

فیض محبت حق تعالی که از دل شیخ مرید بدل مرید صاحب

دولت سرایت کند واندازهٔ اعتقاد وارادت ومحبت

مرید مر شیخ را که وحالات احوال شیخ پس ای محبوب مشارب

مذکور مر مرید را هم ازین ساقی بواسطهٔ همه دنیا حاصل است

بیت هر که امروز یعنی رخ آن یار ندید ۞ طفل راهیست

که او منتظر فردا شد ۞ و ای محبوب ساقی دوم بی واسطه است

وسقاهم ربهم شرابا طهورا یعنی ای محبوب شراب

محبت را گویند و طهور عبارت از محبت صافست که

دران هیچ مقصد خود نباشد یعنی پاک بود از محبت غیر و

پاک کننده از اخلاق ذمیمه و آن اخلاق ذمیمه نزدیک وا

صلان است چون زهد و علم و وقار حلم و عبادت و

سیادت و مرتبه شیخی و امامت مقام کشف و کرامت و هوس

مقتدائی و پیشوائی و مدرسی و شوق مفسری و مذ

کری و دیگر ای محبوب همه درجات که در پیش عامه در

کاست بیت همه للهواست ولیکن کرد کانه ۞ نیز و فاکر در

دیبهاست

دیبهاست ۞ مرسوم این همه را اخلاق ذمیمه یافته ایم چون

ازین اعمال مذکور که برای طلب حور و قصور باشد چون

پاک کردد از ساقی بی واسطه شراب یابد زیرا حدیث

نافع رباعی معاذ الله که من زین پس به اغیار نشینم را

اچون گل بدست آمد چرا با خار نشینم ۞ چه باشد به ازین

دولت که من در خواب میجستم درین در صحبت یاری که

بی اغیار نشینم پس ای محبوب این هر سه مشارب

مذکور که بیان کردیم ازان ابرار است و ازان مقربان

و عاشقان است اما ای محبوب واصلان ازین

هر سه مشارب مذکور محروم‌اند و دهن خویش را بدین

مشارب مذکور نیالایند که حسنات الغافلین سیئا

ت الواصلین یعنی ای محبوب چون ساقی بی واسطه

قدح بیکار دان کند در لبهای وی اصلان بخشد و اصلان
لب را بر لب محکم کنند و قسم رانند که والله ما ننوشیم و
بزبان حال گویند سقیهم ربهم مارا تمام است شرابا
طهورا خود کدام است بیت قدح چون دور بما آید
بهشیاران مجلس ده مرا بگذار تا حیران بمانم جلیم دریا
قی ای محبوب و آن شرب الوصال للواصلین والواصل
مسرور الابد و ای محبوب این شراب که وصول ذا
ت الله تعالی است در دقایق المعانی خواهم
نبشت انشاء الله تعالی پس ای محبوب مقام
محمود همین شراب وصالست و هذا مقام النبی علیه السلام
یا محبوبی رزقک الله تعالی هذ المقام المذکور بحرمت
النبی و آله آمین آمین آمین اکنون بدان ای محبوب

عاشقان که در شراب جمال ذو الجلال جلت قدرته هفتاد
هزار سال بحساب ایام آن جهان که ان یوما عند ربک
کالف سنة مما تعدون باشد که غام نور در آسمان حقیقت فرما شود
برای حجاب آفتاب رویت جلت قدرته بیک مواصلت
پدیدار و خطاب از حضرت وهاب بسوی عاشقان تا
دور رسد که ای عاشقان بسوی بازار ما دوید که آن
فی الجنة سوقا یباع فیها الصور یعنی حجاب اهل عشق
راست اما یک روز حجاب بازار حضرت لایزالی مر عشاق را
در هر هفته روز یکشنبه دیگر روز حجاب باشند و شش روز
آخر روی در رویت شراب جمال باشند و تماشای وصال حضرة
ذات الله تعالی کنند و محرم نباشند بیچاره اهل عشق اما عام
را انجام رویت بحور و قصور و تنعم و حظوظ باشد اما ای

محبوب اهل وصال را در وصال ذات الله تعالی هیچ حجاب
نباشد وای محبوب این بازار خرابات حقیقت است
یعنی تا انکه در کاینات نقش نباشد در خرابات ظهور
کی کرد قطعه خراباتیست بیرون هر دو عالم ٭ دو عالم در
بر آن هم خرابست ٭ بیان کر بوی دردان خراب ٭ بینی
فلک را روز و شب چندین شتابست ٭ درین خرابات
حقیقت جز صورت پرستی ٭ نباشد ای محبوب کافر
عشقم ٭ که قلم میرانم معذورم دارای ٭ در حقیقتم خوض کنی که
این فقیر بی توجه مرغنست چنانکه حضرت عزت را عوام بخلقت
آسمان و زمین شناخته اند و این پیر فقیر را از کلماتم در یافتن
شناختن بقدرت و بصفات کار عوام ست و شناختن
بکلمات کار خواص است چنانکه امیر مردان شیر یزدان حضرت

سبحان

سبحان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت که عرفت
ربی بربی وای محبوب قلم چون درین محل صورت
۳۵ پرستی رسید خواست که دیوانگی کند فی الحال شریعت جدم
علیه السلام دامنه ذهنم را که قبای دیوانه زنجیر شریعت جد
خود را امکسلان بنابران پوشیدم تا نامحروم ماند همین
که خرابات صورت پرستی را نبشته ام هم ازین دو کلمه هم
ازین دوام محبوب را نبشته ام که کشف شدنی است بازار مذکور
را و صورت پرستی را بعین الیقین مشاهده خواهی کرد
بعده بحق الیقین صورت خواهی شد این همه تجلی هم ازین
مکتوب شدنی هیچ دیوانه مطلع بازار مذکور نشده و باطلاع این
خزانه و نرسیده بجز حدیث حضرت رسالت علیه السلام که ان
فی الجنة سوقا یباع فیها الصور و تناعتی لفظی بر خود دیده اند

قطعه گرسنان کردند مردان پیش ازین اسرار حالانکه آوردم
ثنائی ازورای کفر و دین خالق بیچون برای طالبان
اندر صور می نماید خویشتن را در میان آب و طین
و ای محبوب این طین از آن ارضی واسعةً باشد و
این آب از دریا مسجور باشد که في البحر المسجور پس ای
محبوب ازین آب و خاک بقای جمال ولقاء طالع شود
صد هزاران صورتها نقش خیزد بیت پرتوی از عکس
رویت گرفتند بر روی خاک گردد از هر ذره پیدا صد هزا
ران آفتاب و خریدار این صورتها در بازار یعنی
در خرابات حقیقت عاشقان باشند و تسلی عاشقان
بدین صورتها باشد اما و اصلان را تسلی هم بوصال غیر
مقطوع باشد و عاشقان را تا ابدالاباد این صورت پرستی
باشد

باشد بیت اگر پرسی ز بهر این سوالی بگویم منهٔ کز خاموشی
صوابست تمت هذا المکتوب الشریف في یوم الثلثا
الثامن من المحرم سنه خمس وعشرین وثمانمائه هو العلام.

۳۰۵ المکتوب الخامس والثلث ز في بیان الشوق
والحقیقت محبوبم اعز محترم المدعو من الله الودود اعنی
ملک محمود عرف شیخن دام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی
بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال یقینی بفضل ربانی
جلت قدرته و ببرکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام
موجب شکر است لله الحمد و المنه غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل
ای صورت زیبایت سر تا بقدم معنی خود مثل تو بعالم نی
در هر صنمی نبود کاین صورت و معنی زانکه پس شاخ مرا
فراز و نیکی نشود طوبی با مردم بمعنی منشین کو در نیصورت

شمعیت که میداری اندر نظر عیمی ٭ مجنون حقیقت زد مستغرق
معنی ٭ شد زان خرم و خوش بود آنست از صورت معنی ٭
معشوق پی معنی چون صورت خنکی دان ٭ در بتکدها خوانند
این مرید وان عیسی دل ٭ بت بصد جانش محمد چو دری
صورت که بر سر هر حرفی اظهار شود معنی ٭ در صورت مجنونم
معنی دیگر دیدم ٭ هر گه که بسر مستی کردم غزلی انشی ٭ المقصود ای
محبوب حضرت عزت جلت قدرته صورت ذات
تو ای محبوب صورت ذات آدم و آدمیان در نهصد هزار
قالب صورت اسما و صفاتی ترکیب کرده بود بعده در قالب
صورت آدم علیه السلام و در صورت قالب تو و قالبها
آدمیان بصورت و شکل اسم ذات الله تعالی خود کان
اسم الله است مرکب گردانید کما قال علی کرم الله وجهه ان الله تعالی

خلق

خلق آدم و ذریته علی صورته اسما و صفات فخلق علی صو
رته اسم ذات و هو اسم ذاته و هو اسم الله تعالی یعنی ای
محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته را نهصد هزار هست
که آدمیان و پریان و فرشتگان بدین نامها او را میخوانند
ازین جمله هشت لک و نود نه هزار و نهصد و نود و نه نام صفا تست
عز و جل و یک نام ذات حضرت عزت جل و علا و آن اسم الله است
پس ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته هشت
لک و نود نه هزار و نهصد نود نه آدم با فرزندان از ذکر و
انثی در مومنان و کافران را که در اصل آن از آدمیان بودند
یعنی من و تو و هر که بودند و خواهند بود هم بصورت و شکل
اسمی از اسما و صفات خویش مصور کردی بعده هزار سال
جمال بی مثال خود را دران آینه آدم و آدمیان که بصورت

آسیمی دیگر آدم دیگر را راست کردی همچنین چون جمال خود را

در آینهٔ صفاتی معاینها کردی بعده آدم را علیه السلام هم بصورت

وبشکل اسم ذات خود مصور کرد امابا جمیع ذریات که اذا

ثم صُوِّرَتِ آدَمَ وَذُرِّيَّتِهِ عَلَى صُوْرَتِ اسْمِ ذَاتِهِ

فَقَالَ اللّٰهُ عز وجل فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخَالِقِيْنَ

ای محبوب نظری در خود کن که از جمیع اعضا با حسن تو

صورت اسم ذات نقش است رحمت بر جان مولانا

جلال الدین رومی باد او هم قدری شراب از خمخانهٔ

پیر فقیر تو خورده بود که جنبشی درین محل کرده است

بیت نهصد هزار ساله شد قالب را ساختند وین قا

لبم خود وی بدست من عاشق دیرینه آم یعنی ای محبوب

نشانی از عالم قدم ثابت قدم باید تا ثبوتی نماید و ازین

تو نبودنه هزار و معاینها کردی

عالم قدم جنبشی این فقیر درین مجلات است که مولانا

جلال الدین رومی نیز در محل بیرون داده است و خبر ازین

محل نداشت رسیدنی خود کاری دور دور را زاست و

مجمل پیر فقیر توانیست که متکلم است بیت پیش از انزور که

یاری ومیخانه نبود جان ماسوی خرابات همی کرد سجود

میر خرابات غلام منست گرچه من امروز سبو میکشم الله تعالی

جمال مثنویات این فقیر را بدان محبوب تجلی کند بیت چون

تجلی کرد بر کلی صفات زان تجلی یافتند انسان حیات

صورتت کرده ز سر خود پدید مومن المرآت زانجا شد پدید

مومنان آینهٔ یکدیگر اند صیقل اریابند در خود بنگر اند نقطه

را در حرف خود پیدا کنند کور مادر زاد را بینا کنند صورت

نشان هست پیدا ذات تو کس نبیند جز بدان مرآت

الا تو // رنک مرآت تراکز حق نزدود // هرچه باشیی خویش
رابینی تمام // منه سخن کوتاکرم والسلام // اکنون ای محبو
ب الله تعالی انسانرا بر قسم اول بصورت وبشکل
آدم اند اما از حقیقت آدم ومعانی آدم خالی اند حضرت
عزت جلت قدرت ازین طایفه در کلام خود مذاکره
ایشان بدین وجه بیان فرمود که اولئک کالانعام
بل هم اضل ای محبوب از سبب انکه اولئک هم الغافلون
نغت دارند ای محبوب ایشان لایق آن نبود که در
کلام مجید مذاکره کرده اند اما برای اهل صورت ومعنی
ایشانرا مذاکره کردند که با این اهل صورت ومعنی چه
کرامت وفضل است ولهذا با حضرت رسالت علیه
السلام فرمود که ای حبیب منه تراکه فرستادیم برائی ابوبکر

وعلی وجرعه نوشان ایشان ونه برای اهل صورت
بی معنی برای جهل وعتبه وشیبه نفرستاده ام فذرهم
یخوضوا ویلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون
ای محبوبا حبیب فرمان شد که ترا با مدبران چه کار که ایشان
در عالم حیوانی وخود را مکو که ما درین عالمی آلهی وبکو که
نصیب ما رحمت ودیدار ونصیب ایشان بازماندن
وادبار وان کذبوک فقل لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون
مما اعمل وانا بریئ مما تعملون وفرمان که ای حبیب منه
اکر خواست منه بود جمله را در فطرت یکسان خلقت میکردم
ویکسان بودندی اما خواست ما این بود که چندین کروه
باختلاف یکدیگر ظهور کردد وهر یکی در وحدت حضرت ما
کوشش نمایند ومفسدان از مخلصان خارج کردند وکفت

وکوی درین عالم پیدا کرد و چنانکه دآی محبوب جمله از خانه
بیرون آمد عالمی دنبال او بودند آفتاد فریاد بر آوردند که چون
وصال ممکن نبود پس این نمودن چه بود در پرده گفت که شور
و غلوغا خلایق خوش می آید خلایق بیرون فریاد بر آوردند
لا معک القرار و لا منک الفرار پس ای محبوب همدرین
معنی غزلی بر ردیف کس رانیفتاده است این فقیر را
در حال بقا آمد الغزل تا بدام هجر ما را مبتلا ماندی ٭ و رفت
عاشقانرا آرزومندی لقا ماندی ٭ و رفت داشتم از
آتش عشقت بدل سوز و گداز ٭ باز داغ هجر بر جانم چرا
ماندی و رفت ٭ بود در دستش دل و جانم چو کردی
عزم راه ٭ کس نداند این فقیر انرا کجا ماندی و رفت ٭ دل بتو
دادم فکندی در زنخدان جان من ٭ یکنا اس از چه در

چاه بلا ماندی و رفت ٭ زبرای دست بوسید دلم چندان
امید ٭ همچنانش در هوای مرحبا ماندی و رفت ٭ کربرای
دوستی چشم محمد دیده باز ٭ توتیا جوید در روشن خاک
پا ماندی و رفت ٭ پس ای محبوب در اظهار فطرت
دو عالمت یکی عدم و دوم وجود یعنی ظلمت و ظهور
شور و غوغا تقاضای این میکند مثنوی در عدم کی بود ما را
اختیار ٭ تا شویم موجود فعل اریم کار ٭ از عدم آورد ما را
در وجود ٭ گاه از عشق آمد که وجود ٭ عالم بود دست در شرشت
ما نخست ٭ هر چه می آید زما تقدیر تست ٭ ای محبوب
خواست حضرت عزت جلت قدرت بعالم کنز بود که
وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ
دیگر فرمان شد ای حبیب رسالت تو ایشانرا دریافت

نتواند کرد زیرا که کیمیا کار اوست. ما ایشانرا از بوت نبوت
و هدایت تو محروم گردانیده است که لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ
شَيْءٌ وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ یعنی متفاوت آمدند
چه باید کرد و پس که باید گفتن هیچ چون و چرا است یکی
آید و قسم دوم ای محبوب طائفه اند که بصورت و هم بمعنی
و هم بحقیقت آدم اند و حقیقت آدم دارند بیت از پشت
پادشاهی که مسجود جبرئیلی ملک پدر بخوانی ای پیواچه
باشد الله تعالی ای محبوب این طائفه دوم بفضل و عنایت
در کلام خود یاد کرده است که نعت و خطبه ایشان اینست
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ
مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا
یعنی ای محبوب تفضیل این طائفه دوم از بحر سیم و زر است

بلکه از جهت معنی و حقیقت ایشان نباید اگر ای محبوب | که گوهر حقیقة
که گوهر حقیقت ایشان بکونین بخشند و کونین به نیم جو هم بدینا
چنانکه ما ای محبوب گوهر آدم را علیه السلام مزین کرده اند
بروح قدسی که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي همچنان روح
هر یکی را نیز بروح قدسی مزین گردانید و أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ
الْقُدُسِ پس ای محبوب قسم اول هم در دنیا در دوزخ
بودند و هستند یعنی در بعد که كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم
مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ
یعنی امروز در حجاب و فردا در فراق و این قسم دوم
امروز با معرفت و حقیقت و فردا با رویت و قربت كَلَّا إِنَّ
كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ
كِتَابٌ مَّرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ یعنی بقرب و رویت

خاصان حضرت باشند امّا حضرت رسالت علیه السلام
رمزی ازین طایفهٔ دوم نموده اند که ان الله تعالی اعبادا
خلقهم لمنافع الناس یعنی در دنیا و در آخرت
منافع خلایق باشند یعنی در دنیا خلایق را ایشان قوتی
وملبوسی رسد و در آخرت شفاعت مقام ایشان
باشد کما قال علیه السلام یشفع یوم القیامة ثلث ا
الانبیاء ثم الاولیا الشهداء ابیات هر ساعتی که از دل
شوریدهٔ عاشقان لبیک عشق در حرم کبریا زنند امّا ای محبوب
قسم سیوم طایفهٔ باشند که خود حقیقت ومعنی شده باشند
در حمایت وعنایت آلهی باشند که اولیاءی تحت قبائی
لا یعرفهم غیری وای محبوب حضرت عزت جلت
قدرت رمزی ازین طایفهٔ سیوم در کلام مجید برای

اهل معنی بیرون داده است که وجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه پس ای محبوب ازین عهد وثبوت وازین
صدق چه نشان دهم امّا چون آن محبوب در اقلیم قدم
عهد وثبوت صدق نزول خواهد کرد وحلهٔ رجولیت خلعت
خواهد یافت آن گاه وآن محبوب خود را واسطه ید رجا
ل الله منسلک خواهد دید پس ای محبوب ازین گروه
سیوم ضرورت شد که جز تمثیلی وتشبیهی دیگر نگفتم که وما
یتبع اکثرهم الا ظنا وان الظن لا یغنی من الحق شیئا
وای محبوب حضرت رسالت علیه السلام نیز رمزی
ازین طایفهٔ سیوم نموده کما قال علیه السلام ان الله تعالی
عبادا قلوبهم انور من الشمس وفعلهم کفعل الا
نبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء کونت علیهم السلام دل

ایشان از آفتاب منورتر باشد ای محبوب حضرت
رسالت تمثیلی وتشبیهی نموده است اما ای محبوب
نور دل ایشان دران عالم آفتاب باشد ویا همچنان
باشد چنانکه چراغ پیش این آفتاب وفعل ایشان
چون فعل انبیا باشد یعنی پیغمبر نباشد اما کرامت
بمنزل معجز است دارند وشهید نباشند اما درجهٔ شهیدا
دارند وشهید نباد درجهٔ شهدا اینست که احیاء عند ربهم یرز
قون فرحین اما ای محبوب گروه سیوم از رزق مشا
بده وحضور یکلحظه خالی نباشد وکما قال علیه السلام ان
لا عرف اقواما هم بمنزلی عند الله تعالی ما هم
بانبیاء ولا شهداء لکن یغبطهم الانبیاء والشهدا
لمکانهم عند الله هم المتحابون بروح الله تعالی

یعنی ای محبوب حضرت رسول علیه السلام فرمود گروه
از امت من مرا معلوم کرده اند ومنزلت ایشان بنزدیک حضرت
صمدیت جلت قدرته همچون منزلت من باشد پیغامبران
وشهیدان نباشند بلکه انبیا وشهیدا را غیط یعنی آرزوی
مقام ومنزلت ایشان خواهد بود وازبهر خداوند تعالی
لا یعرفهم غیری کذ واهل ظواهر از این طائفه سیوم واز نعت
ایشان محروم مانده اند زیرا که تصور ایشان اینست که دوستان
او را جز او را جز او کسی نشناسند واین معنی نیست بیت
بعقل این راه کم رو کاندرین راه // جهان عقل چون خرد
زخلابست // اکنون بدان ای محبوب این یا غیری یاء
نسبت است یعنی لا یعرفهم غیری یعنی حضرت صمدیت
جلت قدرته محبان خود را شناسند ومحبان مر حبان را

نیز شناسند امّا ایشانرا غیر محبان نشناسند مراد از لا یعرفهم
غیری انیست اگر یا نسبت نداریم قول مشایخ کبار خلاف
افتد چنانکه سلطان بایزید قدس الله سره العزیز فرموده است
که من سیصد اولیا را دریافته ام و قطب عالم شیخ فرید الدین
شکرگنج قدس الله سره العزیز نیز فرموده که من دوست اولیا را
دریافته ام بعده ارادت بقطب عالم شیخ قطب الدین بختیار
اوشی قدس الله سره العزیز آورده بودم هم چنین هر یکی
چنین روایت کرده اند چنانکه این فقیر نیز سیصد و هشتاد و
دو ولی و قطب اقطاب را و افراد کامل و اقطاب حقیقت
را دریافته است و اهل مجذوبان چند انکه در تحریر نیاید
پس ای محبوب یا غیری یا نسبت وای محبوب این
سیوم طایفه مطلوب در غیرت الٰهی اند و عاین حقیقت

شده

شده اند رجال الله خطاب داده اند از سبب انکه ایشان
موت اختیاری اختیاری کرده بودند که موتوا قبل ان
تموتوا یعنی موت اختیاری هم در حیات اختیار کنند
تا از موت اضطراری مخلص یابند وای محبوب در مکتوبی
این حدیث را شرح کرده ام اما سر و رموز این حدیث درین
مکتوب با تمام رسانم یعنی ای محبوب که اگر موت اختیاری
را اختیار کنی از موت ضروری خلاص یابی زیرا که موت
یکباره است دو باره است جایز نیست و انکه علماء ظاهر
در استنا اثنتین گویند یعنی دو موت آنست علماء ظاهر
یک موت ضروری را نامند و دوم موت بعد از سوال منکر و
نکیر را گویند و تفسیر این فقیر ازین دو موت یکی عدم است
که ظهور وجود نبودیم پس آن نیز موت بود و دوم ضروریست

امّا یکموت عدم کرظهور نبودیم کرشت مانند موت ضروری

هرکاه کرای محبوب حکم موتوا قبل ان تموتوا اموات اختیاری

کنی یعنی بمیری یعنی منقطع شوی از حرکات و سکنات

پیش از موت ضروری پس ای محبوب دوم موت

ترهمین اختیاری باشد از موت ضروری پس ای محبوب

دوم موت ترهمین اختیاری باشد از موت ضروری خلاص

یافته باشی کما قال الله تعالی او من کان میتا فاحییناه و کما قال

الله علیه السلام المومن حیّ فی الدارین پس ای محبوب

خلایق دانند کردر موت ضروری مرده امّا حیوت ابدیا[بی]

پس ای محبوب صاحب موت اختیار برا موت اضطرا[ری]

درست نیست کموت همان یکی آست یعنی خلقت ورستی

بوشیی درمحل مدارج بسیار و معارج بی شمار درکتابخانه با[طن]

دارم

دارم از دست علماء رهزن ونادان درقلم نیاوردم کرتصور

ایشان برین باشد وتناسخ نمایدبابل این نیست تناسخ سخن وحدت

محض است کرجوشش این رخسار برآمد کرشمش فروشد بغروب

اوفنا شد از برج دکر آن همه انوار برآمد کما قال علیه السلام

من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر

الی ابن ابی قحافه چون ای محبوب درموت اختیاری حقیقت

شوی موت باحقیقت چه کاردارد یعنی ای محبوب بود

موت اختیار تو شریعت شده باشد ودل تو طریقت و حقیقت

شده باشد وروح تو حقیقت کشته باشد موت را با شریعت

وطریقت وحقیقت چه منبت و ملک الموت را با ایشان چه

مناقشت یعنی قالب قلب و روح یکرنک کیرد چنانکه بر روح

موت نیست این دوچیز دیکر چون رنک روح شد باشد باو صا[ف]

روح ممزوج کردند کما قال علیه السلام ان اولیاء الله لا یموتون
ولکن ینقلبون من دار الی دار یعنی کنایت که معنی صریح آنست
پس ای محبوب هرچه در قلم جاریست سالها عالمی میدانستم اما
نمی نبشتم چون یقینی وحقیقی شده در قلم برای محبوبم بیامد
پس ای محبوب در موت اختیاری حیوت ابدی است
چنانکه ای محبوب قطب حقیقت وحقیقت قطب شیخ نظام الدین
بدوانی قدس الله سره العزیز وصیت با اهل خلواه کرده
بودند که بعد از نماز شریعت یعنی نماز جنازه بعد صلوة حقیقت
در دهید یعنی سماع ومن تواجد خواهم کرد چون سماع در دادند شیخ
رکن الدین ابوالفتح قدس الله سره العزیز معاینه کردند که
او زنده ابد است تواجد نیز خواهد کرد و کیفیت حیوة ابدی
بنامحرمان روشن خواهد شد بنابران منع فرمودند پس

موت ضروری اهل اختیار ترا نیست نیک تامل کنی یا
محبوبی رزقك الله فی موت الاختیاریه آمین آمین آمین
بحرمت النبی وآله پس ای محبوب نتیجه حدیث این بود که خواجه
عالم علیه السلام فرمودند که موتوا اختیار کنید تا در موت اضطرا
ری نمیرید یعنی قبل ان تموتوا اگر مراد شرح این فقیر باشد
پس قبل ان تموتوا هیچ فایده ندهد اکنون ای محبوب
گوش داری ازین موت اختیاری مراد جمیع اولیا
واهل ظواهر آنست که جوارح اعضاء ظاهر باز داشتن مثل
مرده است اما مراد پیر فقیر تو ازین مرتو آنست که باطن
را از حرکات وسکنات از سوی الله باز داری
چنانکه مرده بموت ضروری میشود همچنان باطن را از غیر حق
بمیرانی زیرا که حضرت رسالت علیه السلام در ابوبکر

صدیق رضی الله عنه موت اختیاری را مشاهده
کرده بود که فرمود انظر الی میت یمشی علی وجه الارض
پس جوارح اعضاء ظاهر مثل میت کردن درست و مراد
نیست همین باطن از سوی الله میرانیدن مراد است نیک
تامل کنی عبارت ازین موت پیش از موت ضروری
اینست اکرچه بر حکم مشاهده معاینه در قلم آورده ام اما از
کردهٔ علماء ظاهر شرح بر طریق قواعد کرده ام تا نشنید از کوش
خود بکش که ولهم اذان یسمعون بها بیرون آرند و تجلی
کلمات بحر المعانی متجلی کردند المقصود ای محبوب تجلی
صور خرابات حقیقت که ان فی الجنة سوقا یباع فیها
الصور این بیع کسی را مسلم است که در موت اضطراری
نموده باشد یعنی بموت اختیاری واصل کشته باشد

و هر که یک جان قناعت کرده باشد او همچو خضر است علیه السلام
پس او چون در موت اضطراری بمیرد باز در حشر زنده
کنند اکر مومن با عمل صالح است به نعیم جنت که مقام ابدی
است قراری باید که اکثر اهل الجنة البله پس ای محبوب
اکرنم جانرا در بازی یعنی موت اختیار کنی آنکاه ترا ای
محبوب در محیط ارواح غوطه دهند تا تو همه جان شوی
قطعه اکر مردی بجان در باز جانان را ‖ که یکجان را عوض آنجا هزار است
اکر در هر دمی صد جان دهندت ‖ نثارش کن چنین جانها شمار است
تو هر وقتی که جانرا بر فشانی ‖ هزاران جان جان تو بر تو نثار
است ‖ چه خواهی کرد خود را نیم جانی ‖ چو دایم زندکی تو بجا
است ‖ کسی که جان بود زنده درین راه ‖ ز جرم خود همه خضر
وار است ‖ پس ای محبوب یباع فیه الصور یعنی در لحظ

که در خرابات حقیقت در آیی چانهایی نهایت ازمحیط
بیغایت دران بازار صورتها صورت کری شده جلوه
کری کند و تو خریداری کنی و در تجلی موصورتی بهزار بیابانی
بیهوش افتاده باشی بعد حضرت صمدیت جلت قدرت
خود ندا کند که الشتغلت عبدی بالشوق الی رؤیتی و نسبت
لقاءنا و انا الی لقائکم لاشد شوقا منکم و چون ای
محبوب ندا خالص از خرابات حقیقت بهوش آیی فرما
نشود که دوست منی کجا بودی فرمان شد که یکساعت برآری
که هیهات الامو بکویی خداوندا منیدانم که یکساعت کجا
بودم فرمان شد که یکساعت چه باشد اما هزار سال است
بیهوش و مست افتاده بودی و یا خود باصابع قدرت
خویش زلفهای پریشان ترا کردمی آوردیم زهی حیرت

نافع انکه ای محبوب که شرح خرابات حقیقت که از کاه
آدم تا این دم کلکی قلم در سوق جنت نداند بود زهی دولت
مالک محبوب که قلم منه در بحر المعانی برای آن یوسف ثانی
و محبوب جانی اجرا یافت پس ای محبوب خرابات جزو
یات سایه خرابات کلیات و اهل عشق را که در خرابات
میل است از سبب انکه از نقش خرابات کلیات است
و عاشقان ازین خرابات همان مشاهده میکنند مجاز
علما و ظاهر قبیح بینانند پس قبیحات در نظر ایشان است
و اگر خوب بین باشند همه حسن بینند بیت در ظل آفتاب
چرخی همی زنیم که کوریست انکه گوید ظل از نور جدا است پس
ای محبوب جان از درمیانه بلی یعنی استقبال باختیار خود بعزم
تا باز از حال جان دست آری پس ای محبوب الغزل

رو در میکده زن تکیه بطاعات مکن ۞ پیش از ین طعنه بی ناموسی

مقالا مکن ۞ تو ز اسرار خرابات تو ای بیخبری ۞ طعنه بر حالت

مستان خرابات مکن ۞ ای که نه خانه خمارش از مردی ۞ جز

بر رندان تو در ین کوی ملاقات مکن ۞ اندر میکده هاست بیازی

برای ۞ خلق را جز بخرافات مراعات مکن ۞ در دنیا بد که زطاعت

نکند بدکاری ۞ تکیه بر دلق و مصلی و بطاعت مکن ۞ چون

عبادات تو در صومعه از روی ۞ در یاست بر و در میکده

باش و عبادات مکن ۞ تاکی از زهد چو باده همی پیمائی ۞

باده میخور سخن از مقامات مکن ۞ نفی هستی کن و صورت

مطلب جان ۞ عزیزیت پرستی بنهان از الحق ود اثبات مکن ۞

تا بصد جان بخود آزاد ز دنیا پی هر کن ۞ دعوی بندگی غیر از

خرابات مکن ۞ حق روحست چو چابند محمد این راه طاعتی ۞ گریکی حورو

بهر مکافات مکن ۞ تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم ١

الاثنین الرابع و العشرون من المحرم سنه خمس و عشرین

١٢٤٦ سو تمامه المکتوب السادس و الثلثون فی بیان العشق

و هو الغلام و ختم الکتاب محبوبم اعز محترم المرغوب

عین الله الودود آغائی ملک محمود عرف شیخن دام شوقه

دعا و سلام از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال

مقام یقینی بفضل الله تعالی و برکت خاندان محمد علیه السلام

موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مینی

بر آنکه الغزل در آمد دوش ترک نیم مستم ۞ بترکی برد دین

و دل ز دستم ۞ دلم برخاست دینم رفت از دست ۞ کنون من

بیدل و بیدین نشستم ۞ چو آتش شیشه می بشکستم ۞ آورد شیشه

توبه بکلی شکستم ۞ چو یک دردی بخلق من فرو ریخت ۞

من از رد و قبول خلق رستم ز هستی خرقه بر آتش نهادم
میان گبرکان زنار بستم چو مغز زهد کردم کفر دیدم بصد
جستم ز کفر و ز زهد رستم چه گویم تو محمد را که جویی چون فانی
ام نه باقی چه گویم چون نه هشیارم نه مستم چه پرسی تو محمد
را که جویی همی هستم چنانکه از عشق مستم چو در لاکون افتادم
بشاهد بلند کون بودم کردسیم المقصود ای محبوب حضرت
صمدیت جلت قدرت صد هزار اندر هزار نقط نبوت را
بخلق فرستاده است از سبب آنکه تا بیگانگان آشنا کردند
پس ای محبوب نیک تامل کنی که هیچ بیگانه آشنا نشد
و اگر یا اعتراض علماء نادان بگویند که چندین بیگانگان آشنائی
یافته اند والله که یکی بیگانه آشناء حضرت او نشد جواب
اعتراض دانش را بگوئی که هر که آشنا شده است و میشو

همه تن سلطان ازل و بیگانگان ابدی اند که بیگانه حضرت
شده اند و میشوند پس ای محبوب بیگانه ابی طالب بود و آزر
را براهیم علیه السلام بود و شام پسر نوح علیه السلام و مانند
ایشان هزار و برای بیگانگی ابی طالب بر حبیب چنین فرمان شد
که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء
و برای بیگانگی آزر پدر ابراهیم علیه السلام فرمان شد که فلما
تبین له انه عدو لله تبرا منه و برای بیگانگی شام پسر نوح
علیه السلام فرمان شد که قال یا نوح انه لیس من اهلک پس
ای محبوب این بیگانگان شد از آشنائی بگفت انبیا بوی
بروند که سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
اما ای محبوب والله و بالله و تالله اگر حضرت صمدیت
جلت قدرت ذره عشق را برسالت بر خلایق فرستادی

همه بیگانگان آشنایی یافتندی و در عالم یک بیگانه به بیگانگی
نماندی و نکته دیگر بر فقیر تو آنست ای محبوب اگر انبیا آمدند
بشریعت آمده اند همه بیگانگان را ادیان خود بودند متفرق گشتند
که فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به والله ای محبوب اگر انبیا
بحقیقت و محبت و بعشق خلایق را دعوت کننده آمدندی
همه بیگانگان آشنای حضرت او شدندی و مشتاقان انبیا
علیهم السلام گشتندی ولیکن خواست حضرت صمدیت
جلت قدرته برین بود تا جهانی از حقیقت بعید مانند
از سبب این معنی عشق را و انبیا را بتحقیق نفرستاد
نیک تامل کنی کما قال علیه السلام لو اراد الله ان یغفر
لعباد لما خلق ابلیس یعنی اگر حضرت صمدیت جلت
قدرته خواستی که جمیع آدمیان مقرب باشند چه شیطان را

واسطه

واسطه در میان گناه و ردی بت کو هر وصلت از آن
در پرده ماند جهان شایقند و لکن ندید پس ای محبوب
خلایق خاص که عام اند و عام اکالانعام بند استه اند که محبت
و عطاء حضرت صمدیت جلت قدرته که با خلایق دارد از
برای خلایق است والله همه برای خود است و تو نیز ای
محبوب در خواهی یافت که ذره با خلایق اینست هم ازین
مثنویات این فقیر که واقعهٔ حال است مشاهده خواهی کرد
که در سرم نداشته بود مثنوی شاه گفتا خلوت آمد راز
گو اینجواب خاص ما را باز گو چون بگفتم از کمال لطف شاه
میکند سوی من مسکین نگاه در فروغ پرتوان یک نظر
محو میگردد وجودم سر بسر از شعاع آفتاب فر شاه پاک
بر منیخزم آن ساعت ز راه چون تو می بینی بمن از لامکان

شیئم من هست آن شاه جهان // گر یکی لطفی بود گر صد میکن //
آمدانی خداوندی تو با خود میکن // یعنی ای محبوب چون
عاشق بمعشوق عطا دهد و یا با معشوق لطفی کند آن
عطا و لطف نه با معشوقست زیرا که عاشق هرچه بکند بعشق
خود میکند گویا که برای خود میکند پس ای محبوب حضرت
صمدیت جلت قدرت را چندان با عشق خود افتاده است
و هرچه میکند برای خود میکند چنانکه در شب معراج با حضرت
رسالت علیه السلام از نامرادی نعره زد و گفت که
چرا توقف کنم ندای دیگر رسید ان الله تعالی اصلوی
یصلی خواجه عالم علیه السلام فرمود و ما صلوتک قال الله
تعالی صلوتی الثناء اذاتی اینک جلال عظمت و
کمال سلطنت هرچه دارد با خود دارد چنانکه قال الله تعالی

وقال موسی ان تکفروا انتم ومن فی الارض جمیعا فان الله
لغنی حمید چنانکه ای محبوب شبی در کعبه طواف خلوت
کردم و درون حرم مشغول بودم شنودم چونم زد گفتم که خداوندا
تو گدائی در حرم گفت که هیچ کس را نه بان گفتم که گدا خواهی
بود گفت هیچکس را نه از نامرادی نعره زدم بیهوش شدم
قرابتان که در مکه سلطنت دارند مرا برداشتند و در خانه
بردند چهار نماز از بامداد تا نماز خفتن قضای شریعت شد
رباعی گفتم که گدائی تو بدین زیبائی // ای خالق سرورائی
مولائی // گفتا که چنین سخن مفرمائی // من خود خود را که منم
یکتائی // ای محبوب کمالم که در بحر المغایبات در وقت
قلم آرم راندن حالتی و وقتی که برین فقیر وارد است که
اگر تمامی در قلم آرم عالم اسلامیت بکلی برخیزد و از غیرت جدم

علیه السلام هر آسیمی دارم یعنی بدانی که در میان دو غیرت

قلم را در کار میدارم که خواجه عالم علیه السلام میفرماید که انا غیور

والله اغیر منی و یقینم که آن محبوب ازین کلمات آنچه

در قلم آمده است و آنچه از سبب قصور علما و نادان در قلم

نمی آرم محروم بی بهره نخواهند بود زیرا که ای محبوب موسی

علیه السلام در علم تحمل نبوت و در علم ولایت کامل بود

سه عمل که حضرت علیه السلام تحمل نکرد و اعمال آن نتوانست

و خضر علیه السلام سرگردان این کلمات منست پس ای محبوب

چون موسی علیه السلام حامل سر حرکات اسرار حضرت

بر او دشوار شد و تو ای محبوب چو موسی علیه السلام محمدی

علیه السلام و در دریوزه همه حرکات کلمات بحر المعانی

حامل گشته پس شکر نعمت بی نهایت و بی غایت بکذار

وهمت

وهمت عالی را بدار تا دقایق المعانی نیز برای آن محبوب

جای توفیق رفیقم کرد در شب و روز بدعا محمد بار شبی تا

حیوتم یاری دهد پس از دعای زاهدان چون بر نیاید کار

من شاهدان را پای میبوسم که دلداری کنند ای محبوب

نیک تامل کنی که کلمات مرا برای آن محبوب در کدام حالی

و قالبی میدارد و بکدام اسرار خانه اطلاع میدهد اکنون گوش

دار که و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین

ای محبوب ازین دو دریا یکی دریای محبت و دوم دریای

بشریت مراد است و هر دو یکجای جاری اند محبت بشریت

و بشریت با محبت که المحبة والبشریة توامان کما

قال الله تعالی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا

یبغیان یعنی الله تعالی یکجا دو دریا را جاری گردانیده است

اکرچه تو امان اندهیچ امینجنای ندارند زیراکه بردر یا مه یکان

علیه عرش الرحمن لاالیل و النهار کما قال الله تعالی کان

عرشه علی الماء ای ماء المحیت و کما قال علیه السلام قلب

المومن عرش الله تعالی مراد ازین عرش و کان عرشه

و عرش قلب است که الرحمن علی العرش استوای

نیک تاملی کنی اما امید است که مشاهده نیز خواهی کرد که

عرش قلب تو بر دریاء محبت چگونه قراری دارد که آرا

قلبی ربی بتو نیز جلوه کری کند پس ای محبوب قلوب

که عرش هایی رحمن انست مرمت کنی و دل آرا ارام

ازری کوشش نمایی تا الرحمن علی العرش استوی

را بحقیقة الیقین تجلی یابی اما سر الرحمن علی العرش

استوی که بیچاره علماء ظاهر نرسیده اند در دقایق المعانی

کشف

کشف کنم و دوم دریای ای محبوب دریای بشریت است

و این دریای دنیاست یعنی ازین دریا برای بیکقدم

بیرون آیی یعنی محبت دنیا را از دل وداع بکن تا در زمره

رجال الله که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله

محرومند یعنی ای محبوب دنیا را در خدمت داری و در

صحبت خود بگذاری و پای همت خود را بر سر محبت باطن بزنی

و این قاعده را محکم کیری که در فوت او غمکین نباشی

و در یافت او سروری نکنی مجردی که این دست آوردی

رجال الله شدی که لا تحزنوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما

اتیکم و حرکات دوم حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها موسی

علیه السلام اخرقتها اعتراض کرد مهجور ماند زیرا که حامل نبود

اما ای محبوب خضر علیه السلام نیز با در را که آن سرکردان است

کر او نیز حامل نیست و ازین سفینه ای محبوب کشتی هدایت
مراد است که الدنیا بحر عمیق و سفینتها هدایت سوراخ
پس ای محبوب در کشتی هدایت سوراخ ضلالت عشق
باید اگر خضر حقیقت در کشتی هدایت تو سوراخ ضلالت
عشق کند که تو در هر دو دریای بشریت و محبت عالی بر خضر
حقیقت اعتراضی درست نباید و این سوراخ ضلالت
عشق از سبب آن میکند که وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْ
خُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا یعنی مالک دریا و دنیا شیطان است
که مملکت و سلطنت بود دریاء بشریت دارد و او غاصب
و قصد او هم بر کشتی هدایت است بیت دست از اقطاع
او کوتاه کن // تا نباشد هیچکس را با تو کار // پس ای محبوب
هرگاه که غاصب قصد کشتی هدایت کند چون سوراخ ضلالت

عشق چند در کشتی زد کر همین نیز عشق خورده است یعنی جز از
عشق ابلیس پر ابراهیمی نیست بعده ای محبوب چون
از سفینه هدایت با خضر حقیقت فرود ای حرکات دیگر حتی
إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ یعنی ای محبوب ازین غلاما نفس
مراد است یعنی چون درین راه نفس غلام پیش آید
لامحال آمدنیست فقتله اگر خضر حقیقت او را کشد اعراض
نکنی که فاقتلوا انفسکم امر است چون غلام نفس کشته
شد بعده حرکات دیگر و اما الجدار فکان لغلامین
یتیمین فی المدینة یعنی ای محبوب پس جدار شریعت
مراد است که تبت الجدار ثم النفس اگر قیام جدار شریعت
کردی و در تحت جدار شریعت گنج حقیقت است وکان
تحته کنز لهما یعنی این گنج که در تحت و اما الجدار است از آن

دو یتیم آست یکی یتیم نبوت کرالم یجدک یتیما فآوی
و دوم یتیم ولایت پس ای محبوب کما قال علیه السلام
انا و علی یتیمان من اصلاب النبوت و الولایت
پس ای محبوب گنج که در تحت جدار شریعت آست گنج
نبوت و ولایت آست گنج نبوت ختم شد و اما گنج ولا
تا ابد الاباد در صرف آست رحمت برجان مولانا جلا
ل الدین رومی باد که هم ازین مقام تمام بیرون داده است
قطعه هارون ولایت که پس از موسی عمران ٭ والله
که علی بود و علی بو علی بود ٭ این نیست تناسخ وحدت
محض آست ٭ تا هست علی باشد و تا بود علی بود ٭٭
یعنی ازین نظم چندین گمراه شده اند و قصد مولانا بسند میر
ازین علی ولایت مراده آست یعنی تا ابد الاباد با ولایت

کار است

کار است و تا بود با ولایت کار بود یعنی تنعمات جنت
تا ابد بولایت ظهور است پس تا هست علی باشد و تا
بود مرتب رفته آست بیچاره اهل ظواهر که محروم معانی
آمده پس ای محبوب یتیمین فی المدینة ازین مدینه
کدام مدینه مراد آست کما قال علیه السلام انا مدینة العلم
و علی بابها اینک ای محبوب گنج نبوت و ولایت در
تحت جدار شریعت میدان و بیچاره علما نادان معانی
کلام حضرت صمدانی بقالبی و بقلبی عقیم بیانی کرده اند
خضر علیه السلام خود جویان کلمات من آست اگر موسی
علیه السلام در عصرم بودی گفته شدی با او آنچه گفتنی بودی
و لهذا در زوایای ارضی با خضر علیه السلام گفته شده آست
و او سر کردن کلمات منست و لیکن موسی وقتی آن

باید که استغفار کنی این استغفار چه او را گناه بود یعنی
گناه اول و آخر و آمرزیده شده بود که لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تاخر تا این استغفار برای
رفع حجاب بود زیرا که عشق نیز حجابست پس ضلالت
نبود همه هدایت بود بیت چون حجاب مشکل آمد احد
عشق و جان در کوی او ** لاجرم در کوی او بی عشق و بی جان
میروم باش ** ای محبوب وقتی مشاهده کنی که در خانه
بیعت راه یابی و در مقام ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم جلوسی
کنی بیچاره مریدانه زمان که مجردی لفظ بیعت قناعت
کرده اند و چیزی و اثری ندارند بیت شما هرگز در این
وادی بسر رفتید روز و شب ** از گرد کوی او خرم آثار بنمایند

محبوب است که حامل هزار در هزار کلمات مشرف ولیکن
موسیقی وقتم آن محبوب است حامل هزار در هزار حرکات
بحر المعانی شده است از سبب آنست که گدای کوی
محمدی شده است وگرنه تو کجا این کلمات مشرف از کجا و نکوئی
ای محبوب که تزکیه نفس میکنم درین راه بیچاره نفسم از سبیل
به پیشه خلعت یافته است از مقام کبریا قالم متکلم است
اکنون ای محبوب ضلالت عشق را بدان تا هدایت را
دریابی و وجدک ضالا فهدی پس ای محبوب ضلالت
حضرت رسالت علیه السلام از عشق بود یعنی عشق
خدا تعالی را او را حجاب شده بود اما ای محبوب از غیرت
جدم علیه السلام میترسم که این سخن میگویم اما رمزی معلوم
کنی که حضرت رسالت علیه السلام هر روزی و شبی هفتاد

نیزکم

واي محبوب بران ديكر از قصهٔ يوسف عليه السلام
اي يوسف روزكارم بشنوكه در سناء عشق يعقوب
كه فرزندانش كفتند مر يعقوب را كه انك لفي ضلالك
القديم يعني ملامت كردند از ضلالت قديم پس ازين
ضلالت اي محبوب ضلالت عشق مراد است المقصو
اي محبوب باز در حرف خود آمديم كه كفته ايم كه حضرت
صمديت جلت قدرت جز عاشق خود نيست هرچه ميكند
در عشق خود باخود ميكند در عشق خود باخود ميكند پس اي
محبوب هم ازانست كه ميكويم كه همه عالم خدايرا دانسته اند
اما نشناخته وحضرت رسالت عليه السلام نداشته
اند و نيز ذره نشناخته اند پس اي محبوب راهي مشكل
ومعقبات بلند رحمت برجان خسرو باد كه كفت قطعه

قطعه ايوان مراد بس بلند است ٭ كانجا بهوس رسيدن
نتوان ٭ كين شربت عاشقي است ٭ خسرو جز خون جكر چشيدن
نتوان ٭ واي محبوب درين راه عاشق را اختيار و خود
راي نيست زيرا كه اختيار و راي حضرت عزت جل وعلا
وانا اخترتك فاستمع لما يوحي باهو عاشقي درين راه
همين خطاب اختيار است بيت اختيارم چو نيست دا
نستم ٭ بعد ازين كوش ما و حلقهٔ يار ٭ پس اي محبوب
عاشق را آتش دوزخ همين عشقست كه العشق نار
ب الله اكبر درين آيه اي محبوب كوش دار كه وان
منكم الا واردها اي داخلها يعني في نار في القلو
العشق هو نار الله الموقدة التي كما قال شبلي قد
س الله سره العزيز العشق نار في القلوب فاك

ماسوی المحبوب و ازین برهان ترا از کلام مجید بشنود
لنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب
الاکبر یعنی ای محبوب این عذاب حجابست وقتی
که عاشقان از تجلی حجاب شود این بمنزل عذاب حجاب کبرایا
ست اما ای محبوب این حجاب فایدها دارد یعنی
چون حجاب شود حجاب زیادت کننده است مر شوق
عاشق را بسوی دار الجمال و الجلال که ذره غبار تو در دجبار
چون ای محبوب روز پنجشنبه بیست هفتم ماه محرم سیصد و
شستم مکتوب می نبشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم
درین محل که ذره غبار تو در جبار رسید و قتم درحالتی
دیگر در آمد آنگاه سر بر انداختم حضرت رسالت علیه السلام
را دیدم که در مسجد قبا با کل صحابهٔ کرام و طبقهٔ عظام از امیر المؤمنین

ابو بکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و با کل
اصحابهٔ کرام و طبقهٔ عظام از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه علیه السلام
تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود رضی الله عنهما حاضر ند و منم
نیز در مسجد قبا بلفظ سلام و تواضع و بانگ رتمام در آمدم
و همه پاکان نظر پاک انداختند و نظری فرمودند فرمان شد
بنشین در حلقی نشستم در حلقهٔ عاشقان چالاک ما صدر نشین
زیر دستم و دیدم در هر یکی بشره مبارک همه بسرور ی گواهی
میدادی تا گاه حضرت رسالت علیه السلام بلفظ فارسی
فرمودند که ای محبوب فرزند منست حضرت لم یزل و لا
یزال بحر المعانی بیار فی الحال ملاطوسی و پنج مکتوب
و سی و شستم که درین محل ذره غبار رسیده بود بیردم بر
دست مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم خواجه

علیه السلام بسرعت نبوت تمام بخواندند فقال علیه السلام
الحمد لله الذی الهک الله تعالی یا ولدی بعلم الا
سرار الذی صنع الله تعالی فی بیان هذ الاسرار
ثم قال ارشید الله تعالی فی زیادت عملک بعده
بلفظ پارسی فرمودند که ای یاران این مصنف بحر المعانی
مرویست که جمیع کلام مجید با معانی حقیقت بیان کند
اگر علم همه روی زمین شسته شود و یک ورق نمانده باشد
در این شخص قلم بردست گیرد و همه علم را از سر نویسد بعده
فرمان شد ای فرزندست حضرت لم یزل و لا یزال
پس باشد پس ازین اسرار و رحم امته که مور شریعت
در جهان قصور بپزیرد و اصل شریعت را در خواب الغور
گیرد و منه نیز قبول کردم بحر المعانی را الهام ازین مکتوب

سیعنی و شیشم با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی
حضرت رسالت علیه السلام بردست امیر المومنین علی
علیه السلام دادند و ایشان بعد از مطالعه بر خواجه حسن بصری
دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه عبد الواحد
زید دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه فضیل
بن عیاض دادند و ایشان نیز بعد از مطالعه بردست خواجه
خواجه ابراهیم دادند و ایشان مطالعه بردست
حذیفه مرعشی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه
هبیره بصری دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه
قدوة الدین علی دینوری دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست
خواجه احمد چشتی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست
خواجه ابو اسحق چشتی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست
خواجه قدوة ابو محمد چشتی دادند و ایشان بعد از مطالعه بردست

ابر خواجه ابو یوسف چشتی دادند وایشان بعد از مطالعه
بردست خواجه حاجی شریف زندنی دادند وایشان
بعد از مطالعه بردست خواجه عثمان هارون چشتی دادند
وایشان بعد از مطالعه بردست معین الدین حسن سنجری
چشتی دادند ایشان بعد از مطالعه بردست خواجه قطب الدین
بختیار اوشی دادند وایشان بعد از مطالعه بردست خواجه شیخ
شیخ فرید الدین گنج شکر دادند وایشان بعد از مطالعه بردست
نظام الدین اولیا دادند وایشان بعد از مطالعه بردست
قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود دادند قدس الله تعالی
او واحلهم وحضرت قطب عالم بعد از مطالعه بدست
این فقیر تو دادند ومن نیز بدست ای محبوب دوام
زینهار بنا محرمان ظاهر دانان رانمائی ومجلدی ایش
خود طلبیده جلد کتاب کس را ستوار نداری که کسی دربی

تعمق تامل این کلمات وحروفات نیست سخن در
پیشینگاست بشدارش کنی وانکه اظهار کنی بباید که
در غیرت جدم علیه السلام الصلوة والتحیة دیدی ودر
شکر حضرت رسالت علیه السلام فکری عظیم کنی که بعد از
مطالعه بحر المعانی چه نوع شکر کرده اند خود بخوشیئی وتحیر وتشویش
واین فقیر را منتظر داری برای اجابت حضرت رسالت
علیه السلام که بنشستن وآغاز کردن دقایق المعانی امانک
فرموده اندارشد که الله تعالی فی زیادت علک تایید
تمام دادم که اجازت خواهد داد وتو نیز ای محبوب در تقریب
باشی ای محبوب پوشید حرکات مغز کلمات است
بحر المعانی از سبب آنست که یعنی اهل ظواهر جز علوم
ظاهر واهل باطن جز حکایت سلوک چیزی دیگر ندانند وا

ملوک حقیقت و افعال و اعمال که همه رجال و احوال پر نزدت
آست خبری و اثری ندارند بدان ماند که عجب نادانند
که آنچه در خانهٔ خود نیابند تصور کنند که در خانهٔ سلطان نیز نیست
و این نیز ازپی علمی و بیعقلی آست متاع خانه سلطان
همه نفایس شاهی و کجا فقر اضطراری سیاهی که الفقر سواد
الوجه فی الدارین پس این کلمات بحر المعانی
احتمال ایشان نگردد برین معنی پوشیده نه فرض راه است
وبالله التوفیق و الیه المصیر و ای محبوب کلمات
بحر المعانی در حالتی و سکری کتابت شده آست
اگر سهوی بقلم رفته آست راست کند بیت چون
مستم و بیهوشم از خویشم نمیدانم ،، محرم چو بذات او در خود
شده حیران ،، یا الهی الهی آن محبوب جانم و مطلوب

خوانند هم احرکات کلمات بحر المعانی را حاصل کردانند
و بدیدار در منزلت سید مختار علیه السلام واصل و متواصل
کردان بمنه و کمال کرمه بالنبی و آله اجمعین و ای محبوب
در مناجات این فقیر بر خود مواظبت نمائی که اثر تمام
آست مناجات مثنوی یا اله العالمین درمانده ام
غرق خون در خشک کشتی رانده ام ،، دست من گیر و مرا فریاد
رسی ،، دست بر سر چند دارم چون مگس ،، ای گناه آمر
زعذر آمر زمن بسوختم ،، صد ره چه خواهی سوز من ،، خوم
از بر شوق تر آمد بجوش ،، تا جوانمردی بسی کردم بپوش ،،
من زغفلت صد گنه را کرده ساز ،، تو عرض صد گونه رحمت
داده باز ،، چون ندانستم خطا کردم ببخش ،، بر دل و بر جان
بر دردم ببخش ،، خالقا گر نیک و گر بد کرده ام ،، هر چه کردم

تا تن خود کرده ام ؛ عفو کن دون همیتهای مرا ؛ محو کن

بحر مستیهای مرا ؛ مبتلای خویش حیران توام ؛ گر برم

گر نیک بهشتم دان توام ؛ نیم جز و می تو من در من اگر ؛

کل شوم گر تو کنی در من نظر ؛ من که باشم تا کی باشم ترا ؛

این بسم گر تا کنی باشم ترا ؛ کی توانم گفت هندوی

توام ؛ گر بنیم هندوت چون حقبل شدم ؛ تا شدم هندوت

جان و دل شدم ؛ یارب آگاهی زیاردهای من ؛

حاضری در ماتم شبهای من ؛ از حد بشد سرری افت

درمیان ظلمتم نوری فرست ؛ پای مرد من درین

ماتم تو باش ؛ لذت تو رسلمانیم ده ؛ نیستی نور ظلما

نیم ده ؛ پس برون آیم ازین رهزن که هست ؛ بلکه

گیرم عالم روشن که هست ؛ چون ندارم جاندارم جز تو

کس ؛ همدم جانم تو باش آخر نفس ؛ چون زمین

خالی بماند جان من ؛ گر تو همراهم نباشی وای من ؛

روی آن دارم که همراهی کنی ؛ متیوانی کرد اگر خواهی

کنی ؛ پس ای محبوب سالکان سالک طریقت بغیر

او التفات نکنند و عارفان مقام معرفت جز او را

شناسند و متوکلان بادیه توکل روی بر در خاک

او نهند و مشتاقان مقام اشتیاق سرمه از خاک در

او سازند و عاشقان بیابان طلب از طلب او کوید

و کاملان از مقام کبریا مطلوب بین حضرت او کردند

یا محبوبی رزقک الله تعالی فی زمره المطلوبین آمین

آمین آمین الهی هزاران هزار صلوات و تحف تحیات

بروح خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه

وآله وسلم واصل متواصل گردان ودر قبور صابر
کرام وطبقهٔ خوجکان عظام قنادیل نورانی ملک عفو
در هر ساعت از ساعات لیلاً ونهاراً نزول فرمای
اولیاء دین را علمای یقین را وسالکان سید المرسلین
را بتحف کرام علی الدوام مستدام مکرم گردان واصحاب
ذلات بر سر چشمهٔ نجات برسان وفرو ماندگان
طریقت را بوصال جمال بمنزلت وحقیقت برسان بمنه
وکمال کرمه وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
قطعه من بگفتم رسم آداب ملول ٭ زانکه نتوان کرد
جهل این سلوک ٭ من یقین دانم که آئین راه دراز
درمیان شبهه نه نهند نور زبان دل چو فارغ گشت درهم
تهی بدل وجان سر دران در که توئی تهی تمت ٭

انا توب المسیئ بحر المعانی از گفتار در دربار گوهر
نثار بندگی حضرت سید محمد ابن جعفر المکی الحسینی من
خلفاء قطب الاقطاب فرد الحقیقت نصیر الحق والدین
محمود الاودهی قدس الله سره العزیز بهما وطالب
سر بهما هر که طبیعت در علم واسرار رغبت افتد و
المعانی
از خواند بحر المعانی مشرف شود امید چنانست که بحر
را بدعاء خیر یاد کرده بفاتحة الکتاب مستفید گرداند
وبیست پازده مکتوب تمت الکتاب بعون
الملک الوهاب روغره شوال ختم بالخیر والـ[illegible]
قباد مقام دار السلطنت حیدراباد ۱۱۹۵ سنه

